DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سوانح حیات حضرت امیر خسرو

از

پروفیسر حبیب

مترجم

حیات اللہ انصاری

DATE

32,147,341

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سوانح حیات حضرت امیر خسرو

از

پروفیسر حبیب

مترجم

حیات اللہ انصاری

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سوانح حیات حضرت امیر خسرو

از

پروفیسر حبیب

ترجمہ

حیات اللہ انصاری

دیوان

استاد منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله ببیست نسخهٔ خطّی و چاپی

بکوشش

محمّد - دبیرسیاقی

چاپ دوّم

از انتشارات کتابفروشی زوّار

تهران - تیرماه ۱۳۳۸ خورشیدی

چاپ سپهر

فهرست مندرجات

فهرست قصاید

فهرست مسمطها

فهرست قطعات و قصاید ناتمام

فهرست رباعیها

فهرست تعلیقات

دیباچهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلندپایه و شیرین‌سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چندسالهٔ خود بچاپ رسانیدم و ببهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعرپژوهان وادب دوستان نهادم وهرچند ازاین رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند، نصیب آمد، اماامروزکه ازآنهمه رنج وخستگی وزیان وماندگی چیزی برجای نمانده‌است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم ومؤثر اهل ادب در مورد کاری که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام وشایداثری که پدید آورده‌ام نیز راهبر روش کامل تصحیح دواوین شده باشد .

بفروش رسیدن نسخ چاپ اول این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید واطلاع برقسمتی ازلغزشهای چاپ‌نخست بجملگی باعث آمدکه از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این کاررا تعهد کرد و خوانندگان عزیز اینك چاپ نوینی ازدیوان منوچهری که تاحدقابل ملاحظه‌ای ازموارد مبهم چاپ سابق آن کاسته شده‌است وتصحیحات گرانبهای استادعلامهٔ مرحوم دهخدا را نیزدربردارد پیش‌چشم دارند.

در تراجم احوال و لغت نامه وتعلیقات دیوان نیز تغییرات مفیددادم وافزونیهای لازم رواداشتم ودقت بسیار بکار بردم که کارسابق‌را استوارتر و کاملتر گردانم،استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم و بعضی‌موارد که ضبط حاشیه را استوار ترازمتن یافتم ، آندو را جابجای کردم تاچاپ دوم هرچه منقح‌تر بر آید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب، ادب دوستان وشعر شناسان بصیر مقالات متین ونمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح وتعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو و هریك درنوع خود ممتع و سودمند وحاوی نکات جالب ومشوق . واینك بهتر جا ونیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق ولطف سپاسگزاری کنم .

درمقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام، وهم در رسم‌الخط حواشی الزامی راکه در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

درخلال انتشارچاپ اول ودوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی‌سیستانی وشاهنامهٔ حکیم‌ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ اسدی وغیاث‌اللغات ونزهة‌القلوب ولغت فرس اسدی وچند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید یافتم، وباآنکه تصحیح وچاپ‌دیوان‌فرخی (که‌ازجهت بلکه‌جهات بسیار آنرا بادیوان‌منوچهری یکجا پیش‌چشم بایدداشت، ودر ابتدای آن کتاب نیزمتذکر آن شده‌ام) بسی‌باارج بود. اما اقرارمیکنم که آن‌اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است و شاید دیگرمصححان را نیز درآثار خود.

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری .

تهران ـ تجریش ـ اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۸ خورشیدی

دیباچهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان وخرد

دیباچه

کتابی که هم‌اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع وقدرت توصیف ووسعت حفظ وذوق سرشار ومهارت درتشبیه پیش همگان شهرت یافته است.

درگردآوری وتصحیح واشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی از استادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر و ادب دل باخته‌اند، منتی عظیم برمن، وحقی بزرگ بگردن شعروادب دارند، تابحدی که اگر راهنمایی وتشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضردر دسترس خوانندگان عزیزقرار نمیگرفت.

تصحیح و چاپ دیوان منوچهری چنانکه براستادان فضل و هنر ونقّادان شعر وادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود، عزمی چون کوه راسخ، دانش واطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست، تاراه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر(تهران۱۳۱۹) از لحاظ صحت وکمیت وکیفیت چیزی نبودکه آبی برآتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگرزنگی ازین آینه بزداید وگرد و غبار تصرف وتحریفی‌راکه طول قرون برچهرهٔ این «دُر» درخاک افتاده بجای نهاده‌است پاك کند وباآنکه بظاهرمهم خویش‌را تعهد کرده‌است باز باکمال

فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تاکنون در بارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیداشدن نسخهٔ مصحح و قدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجاکه توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می‌آورد با همه بیمقداری ارزش یکبار خواندن بیابد و این مایه امید، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت: «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیارزد» ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت بر کمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود و در مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانهای پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده برگرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود وهرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی باسخن استاد داشت یا ایضاح اشعاروی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن ومشکلی را حل مینمود گرد آورد و باهمه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، و یا بتعبیری شاعر پسند: قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد ومخلصش امید چشم پوشی و بخشش است.

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح و قدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ، بحکم ذوق و برتری صحیح از سقیم یاقراین تاریخی یاپیروی از قواعد دستور زبان وسبك متداول عصر شاعر یکی را متن قرار داد ومابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد.

هرجا تصحیحی بجا کرد و تغییری روا داد در حاشیه متذکر شد و آنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم ورسم بنام ایشان مثبت ساخت.

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+یا×) درحاشیه توجیه کرد[1] وهر گاه مشکلی پیش آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت، یاچون اطلاعی بچنگ آورد که‌متن را روشن‌میکرد باگذاردن علامت (*) در متن وحاشیه وقید اینکه «بتعلیقات بنگرید»، درتعلیقات باذکرصفحه وسطر آن مشکل را حل یا آن مطلب مفید بمتن را بیان کرد.

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] وزیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم‌الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که‌از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی درفرهنگستان‌ایراد گردیده ودر شمارهٔ ٤ سال۱وشمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود راکاری‌موافق اصول علمی جلوه گر سازد، شروح و توضیحات و معانی لغاترا از متن وحواشی(نسخه بدلها) مجزی ساخت، توضیحات لازم ومفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین‌را راهنما شده باشد فهرستی از نام‌گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیزدر خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان‌افزود در حالیکه‌شرح هر گل یاپرنده را ضمن‌فهرست لغات بنحومستوفی باذکر صفحات توجیه کرده بود.

در فرهنگهای موجود هر جا شعری از استاد منوچهر بشاهدلغتی یافت اگر آن شعردر دیوان موجود وی نبود قیدکرد و اگر بود بذکرلغتی که آن شعررابشاهد

۱ــ درچاپ حاضر بجای این‌علامات شماره گذارده شده‌است.

۲ــ درچاپ حاضررعایت زیبائی وتناسب کلمات‌را درشت‌تر چاپ نکرده‌است.

۳ــ این‌قسمت نیز درچاپ حاضر رعایت نشده است.

٤ــ رعایت این‌رسم‌الخط نیز درچاپ حاضر نشده‌است.

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال وی را برنگاشت، ولی چنانکه در صفحهٔ ۲۷۵ گفته شده‌است برخی اعلام را ازاین قید مستثنی ساخت. چون فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست فوت شده بود در پایان فهرست اضافه کرد، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه درخصوص متن کتاب وفهرست اعلام بدان افزود وسپس فهرست نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت‌نامه را قرار داد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق آن اشعار باستاد پرداخت و در پایان آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد [1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن و حواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که درطی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم از فرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر برخوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود ، درخواست که با مطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند ، وقتی عزیز از ایشان در اینکار صرف شد تا این مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت، آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمده و مستدرك نسخه-

۱ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است ، درچاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده وفهرست مطالب را نیز در آغاز کتاب قرارداده‌ایم .

بدلها و توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری وشمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق وهنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه ها و کتاب های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه درفراهم آمدن این دیوان سهیم وشریك و را هنماو مشوق بوده‌اند سپاس گوید و در این میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروزانفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی عظیم در تصحیح این دیوان دارند تشکر نماید و نیز ازدانشمندجلیل آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه که در همه حال مشوق وراهنمای اینجانب بودند و باسعهٔ صدی که در ایشان ملحوظ است نسخ خطی وچاپی دیوان منوچهری خود و دیگر کتب مورد نیاز را در اختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند و نیز ازدوستان عزیزی چون آقای عبدالحمید گلشن و آقای مصطفی مقربی و آقای احمد افشارشیرازی که مدتی از عمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری با اینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکتر معین که درهمه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس گوید و از گروهی که تحت نام «اسپند» باسرمایهٔ مادی و تشویق معنوی خویش نشر این کتاب را وسیله شدند و نیز از کارکنان کتابخانهای ملی و مجلس شورای ملی و ملی ملك (حاج حسین آقا) و دوستان و آشنایانیکه نسخ خویشرا باسعهٔ صدر باینجانب امانت دادند شکرگزار باشد.

۱ــ درچاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است. و نکتهٔ گفتنی آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پر بهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است و مزیتی انکارناپذیر بچاپ سابق دارد.

درخاتمه باردیگر ازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند وخزفرا بجای در شاهوارمی پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ وچشم‌پوشی ایشان ازلغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

اینک مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطـی متعلق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری «ن۱») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد. بخطی خوش تحریرشده ودرپشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی بتصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله . مقدمهٔ این دیوان همان مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط سرخ نگاشته شده ودرحواشی کتاب ، لغات وبرخی‌مشکلات را بخط سرخ و گـاهی سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای سعیدنفیسی (بعلامت «ن۲»). دیوان‌ازرقی شاعر درابتداو برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت درپایان‌اشعارمنوچهری‌نوشته‌شده ونویسندهٔ‌نسخه معلوم‌نیست درپایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمدشاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و درپایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سیدرضی نامی ضبطست و اگرچه این ساقی نامه در بادی امر موهم اینست که این نسخه ازروی‌نسخهٔ چاپی سال (۱۶۹۵) بنگارش درآمده ولی‌بدون‌شك‌نویسنده نسخی قدیم یانسخه‌هایی دردست داشته ودرغالب جاها اصلاحاتی برطبق آن نسخه یانسخ کرده است وبهمین‌جهت این‌نسخه رویهمرفته اگربهترین نسخهٔ مورداستفادهٔما نباشد لااقل در ردیف نسخ خوب محسوبست وما درتصحیح متن کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت «کا») نسخه‌ییست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی باحواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ ودرپاریس بسال ۱۸۸٦ میلادی منتشر کرده است.

٤ ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹٥) بعلامت «چا» با استفاده از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند.

٥ ـ نسخهٔ چاپ‌تهران (سال ۱۲۸٥) بعلامت «چ۲».

٦ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مجا») تحت شمارهٔ ۱۰۷٤ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[۱].

۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷٥ تاریخ‌تحریر آن ۱۲۹۸ هجری ونویسنده‌اش‌ملاشفیعای سروستانی‌مشهور بصدر سروستان است وبخط‌شکسته کتابت شده[۲].

۸ ـ نسخهٔ‌کتابخانه مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۳») بشمارهٔ ۱۰۷٦ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱٥ هجری[۳].

۹ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج٤») بشمارهٔ ۲۱۲٦ وتاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری‌است[٤].

۱۰ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج ٥») بشمارهٔ ۲٤۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد. ونویسنده‌اش نیزمعلوم نیست و ازلحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه‌است[٥].

۱۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») بشمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ ونویسندهٔ آن میرزا آقاوبخط شکسته کتابت شده است.

۱و۲و۳ ـ رجوع شود بجلدسوم فهرست کتب خطی‌مجلس ص۸-٤۲۷

٤و٥ ـ این‌دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس‌است.

۱۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۲ ») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق ، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است .

۱۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت « م۳ ») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی .

۱٤ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷٦ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یاپانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[۱].

۱۵ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت « س۲ ») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد . تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست ونسخه بیست که از روی نسخهٔ گردآوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شدهاست[۲].

۱٦ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه درسلخ ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. دراین نسخه بیتی ازمسمط دهم که نسخ دیگر فاقدآنند ثبت است و همچنین یك مسمط تمام و ٦ بند ازمسمطی دیگردردنبال مسمطهشتم وهشت بیتاضافه برقطعهٔ ۷۵ درآن‌نسخه آمده است .

۱۷ ـ نسخهٔ آقای دکترماهیار نوابی (بعلامت «نو»)بخط شکستهٔ بسیار زیبا وکاغذالوان . قطعات وقصاید ومسمطهارابحروف تهجی مرتب کرده‌اند،این‌نسخه‌فاقد قسمتی از اشعار منوچهری است .

۱۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی حسین‌آقا ملك (بعلامت «مل») . این نسخه

۱و۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ٦۸۵و٦۸٦ج۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار .

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجود است. نسخه‌ییست بدون مقدمه با کاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استاد است و رو یهمرفته با وجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود.

در برخی صفحات نیز باخطی جدیدتر اغلاط آنرا اصلاح کرده‌اند و تنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است، ثانیاً در کتابت رسم الخط قدیم را رعایت کرده‌اند و از این دو نکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است.

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست و کتاب بدین عبارت ختم میشود: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة احدی عشر والف».

١٦ ـ نسخهٔ آقای احمد افشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ تحریر آن ١٢٨٠ هجری است و خطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد.

متن کتاب بسیار پاکیزه و بدون قلم‌خوردگی است و مقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده‌می‌شود، در حواشی پاره‌یی از لغات را معنی و برخی از مشکلات را شرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته و یا نادرست بوده علامتی گذارده‌اند.

یك رباعی (رباعی ٩٤) بر دیگر نسخ و چند قطعه (از جمله قطعهٔ ٨٥) بر برخی نسخ اضافه دارد.

٢٠ ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعد از چاپ قسمتی از کتاب بدست ما رسید ولی باز مورد استفاده قرار گرفت. نسخه ییست بقطع کوچك و خط شکسته، تاریخ تحریر آن ١٢٧٨ است و از لحاظ صحت امتیازی ندارد.

٢١ ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس از چاپ کتاب بدست مارسید. نسخه‌ییست جدید و بسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر درآمده است، مقدمه ندارد و فاقد قسمتی از مسمطها و تمام قطعاتست. در پشت ورق

اول آن نوشته شده‌است: دیوان منوچهری در سنهٔ ۱۲٦٥ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب... بهمن میرزا... رسید حررفی شهر ربیع‌الاول ۱۲٦٥ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب از روی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارا نیز تأیید میکند وما در استدراکات خود بدانها اشاره کرده‌ایم. و نیز قصیدهٔ ٥۲ چندبیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند.

۲۲ ــ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۷ ـ ۱۲۸٦ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ ــ ۱۹۹ ـ ۲٦۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی است (شمارهٔ دفتر ۱٤۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج ۳ ص ۱٦۱ (باتوجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی از قبیل پیداشدن دیوان منوچهری درشیراز توسط همین کاظم و غیره شده است). در این تذکره ۱۹ قصیده و مسمط از استاد منوچهری درجست.

۲۳ ـ تذکرة الشعراء یا سفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته‌شده، نویسندهٔ آن معلوم نیست.

فهرست مندرجات وشعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱٥۸ج۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی قید شده است و همچنین قطعات ورباعیها و تك بیتهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده‌است. دراین سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی... ازمنوچهری (درص۲٦۰تا۲٦٥) درج‌شده است.

۲٤ ــ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی متعلق بآقای احمدافشار شیرازی ـ تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵ ـ فرهنگ رشیدی[1]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.

۲۶ ـ لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.

۲۷ ـ فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.

۲۸ ـ المعجم شمس قیس رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).

۲۹ ـ حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.

۳۰ ـ لباب الالباب محمد عوفی. چاپ لیدن (ص۴ـ۵۳ ج۲).

۳۱ ـ تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶)

۳۲ـ دیوان مسعود سعد.

۳۳ـ مجمع الفصحاء رضا قلی‌خان هدایت (ج۲ص۳ـ۵۴۲).

۳۴ـ خسرو شیرین نظامی.

۳۵ـ مناظر الانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.

۳۶ـ دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.

۱ـ برای اطلاع بمقدار اشعاری که از استاد در این فرهنگ و کتابها و فرهنگهای دیگری که در این صفحه و صفحهٔ قبل نام برده شد آمده رجوع کنید به ص۱۸۴ تا ۱۸۶ چاپ نخست و ص۲۳۵ تا ۲۳۸ چاپ دوم (کتاب حاضر).

ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان در بارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال‌استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم با آن‌قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم‌ریخته ازنظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه بردّ گفته‌های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم:

ابوالنجم احمدبن‌قوص[1] بن‌احمد[2] منوچهری‌دامغانی[3] ازبزرگان شعرای خوش‌قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست.

تخلص وی یعنی «منوچهری» ظاهراً ازنام منوچهربن‌قابوس (۴۲۳ـ۴۰۳)گرفته شده است، منتهی‌دردیوان حاضر بهیچوجه ازاین امیرنامی نیست وتنها عنوان قصیدهٔ ۳۱ (چاپ‌حاضر) رامنوچهربن قابوس نوشته و قصیدهٔ۲۷ (چاپ حاضر) را نیز که در مدح اسپهبدست درحق این‌امیرزیاری دانسته‌اند واین‌نکتهٔ اخیرظاهراً درست‌نیست زیرا گذشته ازآنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه ازتواریخ برمی‌آیدخود سلسله‌ای مستقل بوده‌وارتباطی باآل‌زیار نداشته‌اند،درخوداین‌دوقصیده‌نیزذکری از منوچهربن قابوس‌نیست وهیچگونه‌کنایت واشارتی که رسانندهٔالقاب وعناوین این امیر باشد در این دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین دیگرکه‌خواهیم

۱ـ درکنیه ونام ونام‌پدرشاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند.

۲ـ نام نیای شاعر بتصریح عوفی درلباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است:

برهرکسی لطف کندولطف بیشتر　　　براحمدبن قوص بن‌احمد کند همی

۳ـ بدلیل این‌بیت خود شاعر، دامغانی بودنش قطعی است:

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان　　　بیامد منوچهری دامغانی

گفت و درمتن کتاب نیز بدان اشاره شده است ، باید تخلص منوچهری را ، مادام که دلایل قطعی برنقض آن بدست نیامده ، مأخوذ ازنام فلك المعالی منوچهر بن‌قابوس دانست و گفت که‌شاعر نخست دردستگاه این‌امیرعمر میگذاشته ویابادربار وی‌ارتباط داشته است واین مسئله رادر دیوان موجودوی تاحدی کثرت نام مرغان خوش آواز وگل و گیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود وکرانه‌های دریا که‌جز بدیدن‌توصیف پذیر نمیباشد اثبات میکند ومارا بر آن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین سخن دامغانی باید نقاط سرسبز و شاداب شمالی رادرجوانی دیده باشد. باتوجه‌بدین‌نکته وبنابر آنچه ازتاریخ سرودن قصاید شاعر وممدوحین‌وی‌وتتبع دیوانش برمیآید منوچهری تاسال فوت منوچهر بن قابوس (٤٢٣) دردستگاه این‌امیر بوده ویاباوی ارتباط داشته است ،آنگاه پس از فوت‌فلك المعالی برحسب آنکه‌مقیم یامرتبط بادرگاه‌وی بوده ازمازندران یااقامتگاه خویش آهنگ ری کرده‌ودراین‌شهراخیر بمدح‌علی‌بن عمران وطاهردبیرعمید عراق‌پرداخته است واین‌نکته راتصریح خودشاعر ومدایحی که درمدح این‌دوتن‌دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ٤٦(چاپ حاضر)که درمدح علی‌بن‌عمرانست میگوید :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان		بیامد منوچهری دامغانی

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهر ری ، همچنانکه درضمن قصیدهٔ۳۷ بمناسبتی صریحاً وواضحاً برفتن خویش‌از ری اشاره میکند ومی گوید : «خواست ازری خسروایران مرا برپشت پیل....»

و نیزدرقصیدتی که در مدح‌طاهردبیردارد (قصیدهٔ٤٨) ویرا با منصب کدخدایی میستاید و ناچار این قصیده باید پیش از عزل طاهر از عمیدی‌عراق و آمدن بوسهل حمدوی بجای وی‌یعنی‌پیش‌از جمادی‌الاخرهٔ سال٤٢٤ سروده شده‌باشد[1].

---

۱ - نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی.

پس بنابقراین مذکور درفوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران بالشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری و مأمور دفع علاءالدوله کاکویه بوده‌اند و پس از فوت فلك المعالی، منوچهری بشهر ری آمده است آنگاه پس از عزل طاهر و سرگرم شدن علی بن عمران بجنگ با علاءالدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمد بن عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعود گردیده و چون احمد بن عبدالصمد در آغاز سال ٤٢٤ وزارت یافته است شاعر ناچار پس از این تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی از سال ٤٢٤ وقسمت یا همهٔ سال ٤٢٤ را در ری زیسته است[1].

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته و قصیدهٔ ٢٦ که درمدح مسعود است گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان وی را اعزاز کرده و از ری اورا بر پیل بحضور خود خواسته است

باری منوچهری بامر سلطان و بامید پشتیبانی و نوازش وزیری چون احمد بن عبدالصمد که خود از کفاة رجال و از منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده ، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ٣٨ بمطلع: الا یا خیمگی خیمه فروهل ـ که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

می گوید : خداوندا من اینجا آمدستم ـ بامید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس از سال ٤٢٤ بامید حمایت وزیر وبامر سلطان باپیل از ری بدربار رفته و مقیم درگاه مسعود گردیده و قصاید غرا و دلکشی درمدح وی سروده است. امانکته‌یی که ظاهراً ابهامی بجای می گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (٤٠) که بسال ٤٢٦ سروده است اشاره می کند که برای رسیدن

---

١ ـ پیوستن منوچهری را بهفلك المعالی منوچهر بن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان بفرمان پدر برای یاری دادن بمنتصر امیرزادهٔ سامانی درفتح ری و لشکرکشیهای پس از آن حدس زد.

بدرگاه سلطان پیاده کوهها و دشتها پیموده و مقیم دربار گشته است[1] تا سلطان از ساری بازگردد[2] و این اشاره با آنچه سابقاً گفته شد که شاعر از شهر ری با پیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینماید ولی با اندك دقتی میتوان بدینگونه رفع ابهام کرد که شاعر پس از رسیدن بدربار مسعود ظاهراً بعلت سفرهای پیاپی و حرکت دائمی سلطان از شهری بشهر دیگر وقتی از رکاب شاه دور مانده و ناگزیر شده است که پیاده کوه و دشت راطی کند تا بدرگاه[3] رسد و آنجا منتظر بازگشت سلطان از مازندران گردد[4].

باری شاعر خوش قریحه و باذوق ما ازین پس بچکامه سرایی و مدیحه گویی پرداخته و بوستان شعر فارسی را از گلهای زیبا و شاداب خاطر وقاد خویش مزین ساخته است.

اما رد اقوال تذکره نویسان :

۱ـ قول دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء مبنی بر بلخی بودن شاعر و تردیدی که سید نورالدین بن سید محمد صاحب تذکرهٔ نگارستان (ص۱۰۶) در بلخی یا دامغانی بودن شاعر کرده و اینکه لطفعلی بیك آذر در آتشکده بتبع دولتشاه وی را درعداد شاعران بلخ آورده است بتصریح خود استاد که خود را دامغانی دانسته است و بدان اشاره شد باطل میشود.

۲ـ منصب ترخانی داشتن استاد در دستگاه محمدبن محمود که هدایت در مجمع الفصحاء متذکر آن شده است نیز مردود است زیرا چنانکه در کیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی با محمدبن مسعود که درسال ۴۲۱ گرفتار و درقلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته است ارتباط داشته و مقیم درگاهش باشد.

۳ـ قول تقی‌الدین کاشی (بنقل مجمع الفصحاء ج۱ ص۳ـ۵۴۲) که منوچهری را

۱ـ این دشتها بریدم وین کوهها پیاده ــ دوپای باجرات دودیده باری

۲ـ دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه ــ تا بازگشت سلطان ازلاله زار ساری

۳ـ شاید منظور یکی از سه شهر : بلخ ، هرات و نیشابور باشد (بتاریخ بیهقی نگاه کنید)

۴ـ سخن و سخنوران ج۱ ص۱۲۹

سالك طريقت دانسته و بامام الحرمين ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمد عبدالله ابن یوسف جوینی منتسب میشمارد نیز اشتباهست چه امام الحرمین درسال ۴۱۷ یا(۴۱۹) متولد شده و فوت منوچهری در سال (۴۳۲) است بنا بر این هنگام فوت شاعر امام الحرمين ۱۵ یا ۱۳ساله بوده است وچنین کسی نمیتوانسته است پیشوای ارباب طریقت شود، گذشته از آنکه امام بفقه شافعی واصول معروفست وصاحب طریقت نیست ونیز مستبعدست که منوچهری ازحدود ظاهر بمعنی توجه کرده ودرطریقت قدم نهاده باشد.

۴- اینکه دولتشاه وامین احمدرازی منوچهری را ازشاعران محمودی شمرده اند درست نیست ، زیرا گذشته از آنکه در دیوان این شاعر اصلا بنام محمود شعری دیده نمیشود، چنانکه در فوق گفتیم منوچهری حتی محمدبن محمود را درك نکرده تاچه رسد بخود سلطان محمود بنابراین گفتهٔ عوفی درلباب (ص۵۳-۴ ج۲ چاپ ليدن) نیز که میگوید : «ودرقصیده میگوید درمدح سلطان یمین الدوله :

شعر

قیصر شرابدار توچیپال پاسبان پیغور کابدار توفغور پرده دار..»

درست نمیتواند باشد زیرا این شعر ازقصیدتیست که منوچهری دروصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ درمدح سلطان مسعود سروده و نام محمود بمناسبت نام مسعود ودرمقام مقایسهٔ پل بستن این پدرو پسر برجیحون در آن قصیده آمده است، نه اینکه قصیده بتمامه درمدح محمود باشد .

۵ - اینکه میرمحمد تقی کاشانی در تذکرهٔ خلاصه الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده ولطفعلی بیك آذروهدایت متذکر آن شده اند نیز نادرواست چه ابوالفضل سکزی معروف به ابوالفرج سیمجوری مادح ابوعلی سیمجوری

وخاندان وی بوده وچنانکه معروف است سبکتکین پس از برانداختن ابوعلی، ابوالفرج را گرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی درگذشت ، شاگردی کردن منوچهری پیش وی شاید از نظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1] .

٦ـ این نکته که منوچهری عنصری را استاد خود خوانده است و برخی از تذکره نویسان باستناد آن وی را شاگرد عنصری دانسته‌اند ، نه از لحاظ تلمذ و تعلم است بلکه از نظر احترامیست که شاعر جوان بملك الشعراء دربار محمود ومسعود گذارده واز جهت ارادتیست که بوی ورزیده است .

٧ـ شصت کله بودن منوچهری . دولتشاه سمرقندی وبتبع او گروهی از تذکره نویسان منوچهری را بلقب شصت کله ملقب داشته‌اند ولی این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعداز وی هیچ کس متذکر این قسمت نشده است. ثانیاً چنانکه از تواریخ ومنابع دیگر پیداست لقب شصت کله از آن شاعری بوده است بنام احمدبن منوچهر ،معاصر راوندی صاحب کتاب راحة الصدور که همین راوندی اورا معاصر طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی (٥٧١ـ٥٩٠) میداند از این روی شکی نیست که چون اتفاقاً نام این شاعر ونام منوچهری هردو احمد بوده یکی پسر منوچهر ودیگری منوچهری لقب داشته است ، لذا دولتشاه میان آن دوخلط کرده وشصت کله را که لقب احمدبن منوچهر باشد از منوچهری دانسته .

استاد علامه [مرحوم] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند کـه در شمارهٔ ٢ سال ١ مجلهٔ یادگار چاپ شده است وما نیز در نوشتن این سطور از آن استفاده کرده‌ایم .

١ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع بمنوچهری درمجلهٔ باختر .

ممدوحین شاعر:

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲) است و شاعر دراین قصاید علاوه برمدیحه سرایی بجزئیات زندگی وجنگها و گرفتاری های مسعود ازجانب ترکان سلجوقی اشاره کرده است و ازروی همین وقایع است که تاریخ سرودن قصاید را بامقایسهٔ متون تاریخی می توان تعیین کرد.

دیگر از ممدوحین شاعر احمدبن عبدالصمد وزیر است ومنوچهری قصایدی غرّا درمدح وی دارد که بغلط درنسخ خطی وچاپهای پیشین دیوان منوچهری آن مدایح رادرحق احمد بن حسن میمندی دانسته اند وما درتعلیقات متذکر آن شده ایم، احمدبن حسن که در آغاز سال ۴۲۴ روی در نقاب خاک کشیده ممدوح منوچهری نبوده است.

امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس وابوسهل زوزنی وابوالقاسم کثیر وطاهر دبیر وعلی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه وعنصری شاعر وعلی بن عمران وابوالحسن عمرانی (یکی بودن دو شخص اخیر دور نیست) وفضل بن محمد حسینی وابوحرب بختیار محمد وخواجه محمد ومحمد بن نصر سپهسالار وابوالحسن بن علی بن موسی (یا...علی ناموسی) وملك محمد قصری همه در عداد ممدوحین شاعرند وما ترجمهٔ احوالشان رادر فهرست اعلام آورده ایم.

تولد و وفات شاعر:

تولد شاعر معلوم نیست و فوتشرا که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته اند.

شیوهٔ استاد:

منوچهری شاعریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خداداد. در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی

است که باکلك موبین‌خویش منظره یی‌راپیش‌دیدهٔ مامجسم میسازد وبالفاظ وعبارت خشك وبیروح‌دم مسیحایی میدهد، وبدانگونه ترکیبی می‌سازد که گویی عصارهٔ‌زیبایی وکمال قرون واعصار در آن‌گرد آمده ، از اینروی برخی از تشبیهات وی هنوز در ادبیات فارسی نظیر نیافته است .

همه کس کمان‌رنگین‌قوس‌قزح‌رادیده‌وکم وبیش آنراستوده‌است، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند ، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف وزیبا بیان‌کند وبسراید :

بامدادان بر هوا قـوس قزح   بـر مثال دامـن شاهنشهـی
پنج دیبـای ملوّن برتنش   باز جسته دامن هر دیبهی

یاتجسم سرزدن خورشید را ازپشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد وبگوید :

سراز البرز برزد قرص خورشید   چوخون آلوده‌دزدی‌سرزمکمن
بکـردار چـراغ نیم مـرده   که‌هرساعت‌فزون گرددش‌روغن

منوچهری باطبیعت انس مخصوص دارد . در دیوان هیچ شاعری اینهمه گـل لطیف وپرندهٔ نغمه‌سراکه‌وی‌نام برده است‌دیده نمیشود مناظریکه‌وی توصیف‌میکند هریك گوشه‌یی ازجمال دلفروز طبیعتست وپیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه‌پایه ومایه برتری دارد وتاچه حد زیباوبرازاست، زیبائی‌تصنعی گریزپاست زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی موجدآنست وروح لطیف‌وطبع نازك رانمیتوان مدتی دیر پای بندآن ساخت ، زیبائی طبیعت است‌که باهر تماشاگری از نظری دمساز میشود ومفتون ومسحورش میسازد، بدین‌لحاظ دیوان استادطبیعتی است جاویدی وجاندار وخود وی نقاش مسیحادمی است درطراحی اطوار طبعیت ماهر .

منوچهری ازهنرمند ترین نقاش زمان داومیبرد ، زیرا اگر صورتگر زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را با کلك موبین خویش در بند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آنی میدهد وجانی میبخشد وواضحست که:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد　　بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

دروصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگر که بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات راتوصیف میکند ودربیان ممیزات یك چیز ونمودن تمام اوصاف وخصایص آن نظیر ندارد روش شاعر دامغانی در چکامه سرایی تجزیه و تحلیل است

بیشتر تشبیهات استاد درنهایت متانت واستواری است ودربرخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت وعبارات سست وتعقیدات لفظی ومعنوی نیزدارد قسمتی ازقصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی است وقسمت دیگر تحت تأثیر معلوماتش سروده شده تابحدی که برخی ازقصایدوی فهرست نام شعرای عرب گشته است، بااینحال کیفیت هیئت ترکیب وتصور او ممتازست، یعنی بنیان سبك وطرز سخن پردازی خویش راازدست نداده وروی‌همرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[1] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه برهماهنگی ابیات ،آن کلمات باکلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصی ایجاد میکنند ، درحالیکه شعر بتمامه لطافت وسادگی خویش را از دست نداده‌است، مانند این ابیات :

آب‌انگور بیارید که آبان ماهست　　کار یکر و یه بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد ووقت نظر خرگاهست　　دست تابستان ازروی زمین کوتاهست
آب‌انگور خزانی را خوردن گاهست　　که کس امسال نکرده‌است مراوراطلبی

۱ــ چنانکه درمقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودی خروشان و نشیب و فراز جویان .

مسمط سازی نیز ازابتکارات طبع وقاداوست وباآنکه زمینهٔ آنها یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و باوج سخن وی برسند.

خصوصیت دیگر استاد شادمانی و بهجتی است که ازطبع وی فرومیچکد وچون لب بسخن بگشاید آدمی را بربال خیال نشانده بعالمی میبرد کـه هرگـز حسرت واندوه بدانجا گذاری نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پراز گل وشکوفهٔ شادی وطرب، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچارنازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است، «چون طبع وی‌هم باملاحت‌است وهم‌حسن».

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق و عالمی لطف گرد آمده وبصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده وبرای بوستان شعروادب فارسی گلهای رنگ رنگ فراهم آورده است، منوچهری مردیست هم بمعنی کلمه وهم بمعنی مصطلح شاعر، این سخنسرای جوان بندزندگی راازپای مرغ روح برگرفته وبیهانهٔ مستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی‌را بچنگ آورده است، شراب گفتار وی مردافکن است ودیوانش عکسی‌از بهشت جاوید، بدین جهت غم‌واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیزدرآن نمیتوان‌یافت، همهٔ کلمات شادی‌آوروطرب انگیزند پس وصفی که‌استاد ازشعر عنصری کرده است و گفته:

شعر اوفردوس راماند که اندرشعر اوست هرچه درفردوس مارااوعده کرده‌والمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش. همه فکر منوچهری آنست که شرابی بیاید وبایاری پریروی دور ازچشم رقیب مجلس طربی بپاکند و نغمهٔ دل انگیزچنگ. نقل ونبید وجام مدام راموجد شیرین کامی ولطافت طبع وطرب سازد حتی بین‌انجامیدن این‌امور بهجت‌انگیز نیزگرهی برابرووچینی برجبین وی پدیدار نمیسازد، از بوسه های گرم و لب شیرین معشوق باده و نقلی شیرین ترو دلپسند تر

فراهم می آورد

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد و چون صوفی پاکبازی که از بد و نیك جهان در گذشته و بحق پیوسته باشد در صددست که دو روزه منزل عمر را بشادی و نشاط بگذارند جان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذرانست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶ خورشیدی

محمد ـ دبیرسیاقی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سوانح حیات حضرت امیر خسروؒ
از
پروفیسر حبیب
مترجم
حیات اللہ انصاری

بنام ایزد دادار

۱

در صفت بهار و مدح ابوالحسن[۱]

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سدن و نسترنا[۲]
بوستان گویی بتخانهٔ[۳] فرخار شدست — مرغکان چون شمن و گلبنکان[٤] چون وثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبك ناقوس زن و شارك سنتور[٥] زنست — فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پردهٔ راست زند نارو[٦] برشاخ چنار — پردهٔ باده[۷] زند قمری بر نارونا
کبك پوشیده یکی[۸] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا
پوپوك[۹] پیکی نامه‌زده اندر سر خویش — نامه‌گه باز کند، گه شکند بر شکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

☆ این قصیده در نسخه‌های مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان بالطیف ترین شعر استاد آغاز شده باشد. ۱ـ در عنوان بیشتر نسخه‌ها: ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی آمده و در برخی: ابوالحسن طاهر بن احمد. وهر دو اشتباه است، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ این بیت‌را فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده‌است ومی‌نمود که ازمنوچهری وجای آن پس ازمطلع باشد (از افادات استاد دهخدا). ۳ـ همهٔ نسخه‌ها: همچون بت. (متن از نسخهٔ «د» است). ٤ـ همهٔ نسخه ها: گلبچگان (متن از نسخهٔ «د» است). ٥ـ ك: سمطور، مج٥، م٢، س١، س٢، نو: شیپور؛ ن٢: سنطور. ٦ـ س١، نو: ناژو. ۷ـ همهٔ نسخه ها بجزن۲، نو: ماده. ۸ـ بجز نو: بتن. ۹ـ مج۳، چ۲: بوبویك؛ چ۱، س۱، س۲، م۲، مج۱، مج۲، مج٤، مج٥، ن۱، کا، نو: پوپویك.

از فروغ گل اگر اهرمن آید برتو[1] از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا
چونکه زرّین قدحی در کف سیمین صنمی یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ بسته اندر بن او[2] لختی مشك ختنا
سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر که زبانش بود از زرّزده در دهنا[3]
وان گل سوسن مانندهٔ جامی زلبن ریخته معصفر سوده میان لبنا
ارغوان برطرف شاخ تو پنداری راست مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا
لاله چون مرّیخ اندر شده لختی بکسوف[4] گل دو روی ، چو برماه سهیل یمنا
چون دواتی بسدینست خراسانی وار باز کرده سر او ، لاله[5] بطرف چمنا
ثوب عتّابی[6] گشته سلب قوس قزح سندس رومی گشته سلب یاسمنا
سال امسالین نوروز طربناکترست پار و پیرار همیدیدم ، اندوهگنا
این طربناکی وچالاکی اوهست کنون از موافق شدن دولت با بوالحسنا[7]

۳

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤ ها بزنبر ها[8] همی سوزد میان راغ ، عنبر ها بمجمر ها
ز قرقوبی بصحرا ها ، فرو افکنده بالشها زبوقلمون بوادیها ، فرو گسترده بستر ها[9]
زده یاقوت رمّانی ، بصحرا ها بخرمنها فشانده مشك خرخیزی ، ببستانها بزنبرها

۱ - بجز مج ۱، مج ۲،مج ٤، مج ٥ ، چ ۱، م ۱ ، م ۲ ، م ۳، س ۱،س ۲، ن ۱، کا، نو ، ك: بچمن. ۲-چ ۱: تن او : نو ؛ اندراو؛ نسخ دیگر : بر او . (متن از استاد دهخداست) .۳- مج ۱ ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، س ۱،س ۲: که دهانش بود از زرزده دردهنا، مج ۳ : که زبانش بود از زر وزده ...؛ چ ۲ : که دهانش زده از..؛ ن ۲: که دهانش بود از زرو ... ٤- نو: مکشوف. ٥- (بنظر استاد دهخدا . باز کرده سر آلاله) و مصراع نخست در بند هشتم ازمسمط هشتم بعینه آمده است . ٦-همه جا : عنابی (متن تصحیح قیاسیست). ۷-دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازمیان رفته است. ۸- ن ۱ ، ك ، مج ٤، مج ٥، کا،م ۱، م ۲،م ۳،س ۲: زیورها.
۹- این بیت درفرهنگ جهانگیری (نسخهٔ خطی زمان مؤلف) بشاهد لغت فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده: زفرتوکی بصحراها فروآکنده بالشها ز بوقلمون بوادیها فروافکنده بستر ها.

بزیر پرّ قوش اندر ، همه‌چون چرخ[1] دیباها بپر کبک بر[2] ، خطّی سیه‌چون خطّ محبرها[3]

چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلبنها[4] جهنده بلبل و صلصل ، چوبازیگر بچنبر ها

همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده همه‌زلفین زسنبلها[5] ، همه دیده ز عبهر ها

شکفته‌لالهٔ نعمان ، بسان خوب رخساران بمشك اندر زده‌دلها ، بخون‌اندرزده‌سرها

چوحورانند نرگسها ، همه‌سیمین‌طبق‌برسر نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو[6] ساغر هـا

شقایقهای عشق‌انگیز ، پیشاپیش طاووسان بسان قطره های قیر باریده بـر اخگر ها

رخ گلنار،چونانچون‌شکن بر روی بت‌رویان گل دوریه‌چونانچون قمرها دور پیکرها[7]

دبیرانند پنداری بباغ انـدر ، درختانرا ورقها پر زصورتها ، قلمها پر ز زیور هـا

بسان فالگویانند مرغـان بر درختان بر نهاده پیش خویش‌اندر ، پرازتصویردفترها

عروسانند پنداری بگرد مرز ، پوشیده همه کفها بساغر ها ، همه سرها بافسر ها

فروغ برقها گویی[8] زابـر تیرهٔ تـاری که‌بگشادند[9] اکحلهای‌جمازّان[10] بنشترها

زمین‌محراب‌داودست، ازبس‌سبزه ، پنداری گشاده‌مرغکان برشاخ[11] چون‌داود‌حنجرها

بهاری‌بس‌بدیعست‌این ، گرش با مابقا بودی ولیکن مندرس[12] گردد بآبانها و آذر ها

جمال خواجه را بینم بهارخرّم[13] شادی که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصر ها

خجسته‌خواجهٔ والا، دران‌زیبانگارستان[14] گرازان‌روی[15] سنبلهاویازان[16] زیرعرعرها

خداوندیکه ناظم‌اوست،چون‌خورشیدرخشنده ز مشرقهابمغربها ، ز خاورها بخاور ها[17]

۱ـ مج۲، مل،ن۲،س۱،چ۱ ، مو: فرخ . ۲ـ بجز ر: نر . ۳ ـ س۱ ، س۲: مجمرها؛ مج۴، کا، چ۲ ، م۲ ، م۳ ، ن۲: محورها. ۴ـ بجز مجمع الفصحاء همه‌جا : گلشنها . ۵ـ مج۲، مج ۵، کا،س۲،ن۲: زلفین سنبلها. ٦ـ نو: ساده. ۷ـ مج۱ ، مج٤ ،کا ، چ۲، نو: مهرها بر دور پیکرها ؛ ن ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۳ : قمرها بردو ...؛ مج۵ : چهرها بردورپیکرها ؛مج ۲: قمرها دردوپیکرها ؛ (م۲از بیت ششم تا بیت سی ام قصیده‌را ندارد).۸ـس۱: ابرها گویی.۹ـ مج۲: بگشایند(حاشیه بگشادند). ۱۰ـمج۳،م۳،نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز س۱:جمالان .۱۱ـمج۱، چ۲: در باغ.۱۲ـنو: بی بقا. ۱۳ـ مج۲،مج۳،مج٤،مج۵ ، کا،م۱،م۳، ن۲،نو: خرم‌وشادی . ۱٤ـ نو: نیکو بهارستان. ۱۵ـ همه‌جا بجز ن۲ : زیر. ۱٦ـهمه‌جا: تازان (متن از استاد دهخداست. نازان نیز ممکن است). ۱۷ـ کا: بباختر ها .

بپیش خشم او ، همواره دوزخها چو کانونها   بپیش دست او جاوید دریا ها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی   که فرمان میدهنداو را برین هر هفت کشورها☆
مه و خورشید سالاران گردون ، اندرین بیعت   نشستستند یکجـا و نبشتستند محضر ها
چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی از سخاوتها   که یزدانش بداده ست آن و صد چندان و دیگرها
فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده تر مخبر   که منظرها ازو خوارند و در عارند مخبرها
الا یا سایهٔ یـزدان و قطب دیـن پیغمبر   بجود اندر چو بارانها ، بخشم اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها   بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2]   همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تـو   بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبر هـا
کف راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها   در بارت[4] گشادست و ببستست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفتست استقامتها   که باشد استقامتهای کشتی هـا بلنگر ها
همی تـا بر زنـد آواز بلبلها ببستانها   همی تا برزند قالوس خنیا گر بمزمر ها
بپیروزی و بهروزی ، همی زی بادل افروزی   بدولتهای ملك انگیز و بخت آویز اخترها☆

۳

چو از زلف شب باز شد تابها   فرو مـرد قندیـل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت   بپوشید بـر کـوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد   فکنده بـزلف اندرون تابها

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ - نو : بر؛ مج ۵، س۱ ، س۲: این ؛ مج ۳، م۲،م۳،ن۱،چ۱، چ۲،ك: از. ۲ـ مج ۱، مج۲، م۳ ، س۱ ،س۲ ، ن۲ : سهمت . ۳ـ ك ، ن۱، مج۱، مج٤ ، مج۵ ،کا، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، نو :همه رخها بمعجرها همه‌سرها بچادرها ؛ م۲، چ۱: همه‌رخها بچادرها همه‌سرها بمعجرها. ٤ـ مج ۲، مج٤ ، چ۲،م۱،م ۲ : بازت. ۵ـمج ٤ ، مج۵ ، کا ،م۱،م۲،س۲: بحلم .

ببانگ نخستین ازین خواب خوش … بجستیم چون گو ز[1] طبطابها
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح … همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان … بی آرام[3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من[4] … ز بگمازها نور مهتابها
منجّم ببام آمد از نور می … گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس[5] … همی زد زننده بمضرابها[6]
« وکأس شربتُ علی لذّةٍ … و اُخری تداوَیتُ منها بها »
« لکی یعلم الناسُ انّی امرؤ … اخذتُ المعیشةَ مِن بابها »

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا … که مهجور کردی مرا از عشیقا[7]
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی … نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم و اطلال[8] معشوق وافی … شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنیزه[9] برفت از تو و کرد منزل … به مقراط و[10] سقط اللوی وعقیقا
خوشا منزلا، خرّما جایگا ها … که آنجاست آن سرو بالا رفیقا
بود سرو در باغ و دارد بت من … همی بر سر سرو باغی انیقا

۱ـ نو: چون کو؛ نسخ دیگر: ماهمچو. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ ك، ن ۱: جوازان؛ مج ٥: جوار. ۳ـ(بنظر استاددهخدا: بدآرام). ٤ ـ درصحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا): بام. ٥ـ بیشتر نسخه ها: اعشی و قیس ۶. ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص ۲۲٦ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م۲، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و مج ٤ که بیت مورد بحث را ندارد وچ ۲ که تمام قطعه را ندارد، در نسخه‌های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی وقیس … زننده همی زد بمضرابها (بعنابها).

۷ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است و ما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم. ۸ـ اصل: رسم اطلال. ۹ـ دراصل عذیره (تصحیح آقای گلشن). ۱۰ـ دراصل بدون واو.

ایا لهف نفسی که این عشق بامن ... چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
زخواب هوی گشت بیدار هر کس ... نخواهم شدن من زخوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد ... دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان ومه چون مسافر ... منازل: منازل، مجرّه: طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر ... مکانی بعید و فلاتی سحیقا

٥

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب ... آب[1] انگور دوسالیم بفرموده[2] طبیب
آب[1] انگور فراز آور یا خون مویز ... که مویز ای عجبی هست بانگور قریب
شود انگور زبیب آنگه کش خشك کنی ... چون بیاغاری[3] انگور شود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود ... چون وراتر کنی[4] زنده شود اینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند ... چه مویزی و چه انگوری، ای نیك حبیب
ما بسازیم یکی مجلس، امروزین روز ... چون برون آید[5] ازمسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[6] ... نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[7] رقیب
می دیرینه گساریم بفرعونی جام ... از کف سیم بناگوشی باکفّ خضیب
جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب ... جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب*
ناجوانمردی بسیار بود، چون نبود ... خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب

٦

آمد شب و از خواب مرا رنج وعذابست ... ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست[8]
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[9] ... آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

١- بجز مج٢: خون. ٢- نو: دوسالینم فرموده. ٣- م٢: بناچاری؛ مج١، مج٥، م١: بیاغازی. ٤- اصل: زنده کنی. (متن از استاد دهخداست). ٥- چ١، مج٢: آمد. ٦- مج٢، چ١، چ٢، ك، ن١، تك: بنشینیم همی عاشق ومعشوق بهم؛ مل: بنشینیم همه... ٧- بجز د: نظار و. * بتعلیقات نگاه کنید. ٨- این مضمون راشاعر در بند بیست وسوم ازمسمط دوم آورده است. ٩- تك: نباشد.

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده ، چه مزد وچه ثوابست
من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست
سختم‌عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست
وین نیزعجبتر که‌خورد باده‌نه‌برچنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] بمی ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مرد کم از اسب ونه‌می‌کمتراز آبست
در مجلس‌احرارسه چیزست وفزون‌به[3] — وآن هرسه شرابست‌وربابست وکبابست
نه نقل بود ما را ، نی دفتر و نی نرد — وین‌هرسه‌بدین[4] مجلس‌ما در،نه‌صوابست
دفتر بدبستان بود و نقل ببازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست‌و کبابست و ربابست

۷

در وصف خزان و مدح احمدبن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنة لله که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدن راهِ رزانست
از بسکه‌درین راه رزانگور کشانند — این‌راه‌رزایدون چوره کاهکشانست
چون‌قوس‌قزح‌برگ‌رزان‌رنگبرنکند — در قوس‌قزح خوشهٔ انگور گُمانست
آبی‌چویکی‌کیسگکی ازخززردست — درکیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست
واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافکك[8] مشك نهانست
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاوتن اورادو رُخانست

۱ــ بجزد: بادهٔ بی‌چنگ. ۲ــ مل : نالهٔ زیرش ؛ ن ۱، مج ٤ ، مج ٥ ، کا، م۱ ، م۲، س۱ ، س۲ ، تك ، نو : نغمهٔ زیرش . ۳ــ م ۳ : فزون نی ؛ کا : دگرنه ؛ مج ۲ (بهردو صورت نه وبه خوانده میشود) ؛ ن۱ ، س۱ ، ن۲ ، نو (بیت را ندارند) ؛ د : فزون نیست ؛ نسخه‌های دیگر : فزون نه (متن از چ۱ وتك‌است وجملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن‌سه‌چیز بیشتر بهترست). ٤ــن۲:درین. ٥ــك، مج۳،مج٤، م ۲، س۱ ، س۲ :خوش آنکه. ٦ــ مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، کا ، م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو ، د: دلهٔ بیضه ؛ م۲ : دل آن کیسه . ۷ــ چ۱ ، مج۲ ، ن۲ : رباحی. ۸ــ نو: شاخگك .

یک نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ   اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[۱]
وان نار همیدون بزنی[۲] حامله ماند   واندر شکم حامله مشتی[۳] پسرانست
تامی نزنی[٤] بر زمیش ، بچهٔ نزاید   چون زاد بچه، زادن و خوردنش[٥] همانست
مادر، بچه‌یی،[٦] یا دو بچه[۷] زاید و یا سه   وین نار چرا مادر سیصد بچگانست
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون   بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست
اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[۸]   کردست و بدو در زسر بچه نشانست[۹]
اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم   کاین هر صفتی در صفت او هذیانست
انگور بکردار زنی[۱۰] غالیه رنگست   واوراشکمی همچو یکی غالیه دانست
اندر شکمش هست یکی جان و سه تادل[۱۱]   وین هر سه دل[۱۲] او دازسه پاره ستخوانست
گویند که حیوانرا جان باشد[۱۳] در دل   آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست
جانرا نشنیدم که بود رنگ ، ولی جانش   همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او   چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست
انگور سیاهست و چو ما هست و عجب نیست   زیرا که سیاهی صفت مادر وانست[۱٤]
عیبیش جز این نیست[۱٥] که آبستن گشتست   او نوز[۱٦] یکی دخترک تازه جوانست

۱- چ۱،چ۲،ن۱ ،مج۲،مج٤،مج٥،م۲،س۱ ، س۲، نو:خفقانست . ۲- مج۲، کا،چ۲،م۲،م۳، ن۲ : بزن. ۳- نو : لختی. ٤ - بجز مل : تا برنزنی . ٥ - م۱ ، م ۳ : مردنش . ٦-اصل: بچه را (متن از استاد دهخداست). ۷- همهٔ جا بجز د: پسر . ۸ - مج۲ ، مج۳، مج٥ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو : اندرشکم او بچه را بستر کی زرد ؛ چ۲ ، ن۲ : اندرشکم بچهٔ او... ۹ - نو: نهانست. (ومصراع آخر معنی روشنی ندارد). ۱۰-درجهانگیری(ذیل لغت ستخوان) : زق . ۱۱- بجزمج٤ ، مج٥ ، م۲ ، چ ۲ ، نو وفرهنگ جهانگیری(ذیل لغت ستخوان) : دوتادل. ۱۲- بجزمج ٤ ، مج ٥ ، و فرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳- بجز مل : باید. ۱٤-قدما گفته‌اند : القمر جرم کمد. ۱٥-مج۱، مج٤، مج٥ ، کا ، چ۲، م۱ ، م۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج۳،ن ۲: عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ : عیب تنش این نیست ؛ نو : عیب بیش اینست. ۱٦- مل : او پیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز (متن از استاد دهخد است) .

بیشوی‌شد آبستن، چون‌مریم عمران وین قصه بسی خوبتر[۱] وخوشتراز آنست
زیراکه گر آبستن مریم بدهان شد این دخترِرزرا، نه‌لبست‌ونه‌دهانست
آبستنی دختـر عمران بپسر بـود آبستنی دختـر انگـور بـجانست
آن‌روح‌خداوند همه‌خلق جهان‌بود وین‌راح خداوندهمه خلق جهانست
آنرابگرفتند و کشیدند و بکشتند وینرابکشندوبکَشند،این بچسانست
آن ، زنده یکیرا ودوراکرد بمعجز وین،زنده گرجان‌همه خلق‌زمانست[۲]
ناکشتهٔ کشته[۳] صفت روح قدس‌بود☆ ناکشتهٔ کشته[۷] صفت این حیوانست
گرقصد جهودان بد درکشتن عیسی درکشتن‌این،قصدهمه‌اهل‌قُرانست[٤]
آنرا،نگرازکشتن آنها[٥] چه‌زیان‌بود اینرا،نگرازکشتن‌اینها[٦] چه‌زیانست
آنرا ، پس‌سختی‌زهمه رنج امان‌بود وینرا ، پس‌سختی‌زهمه رنج امانست
آنرا بسموات مکان‌گشت و مراینرا بردست امیران ووزیرانش مکانست
چون‌دست‌وزیرملك شرق که دستش ازباده گران‌نیست، که‌ازجود گرانست
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو شمس‌الوزرانیست که‌شمس‌الثقلانست[۷]
آن پیشرو پیشروان همه عالم چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست
مهتر ز همه‌خلق جهان‌او بدو کوچك مهتربدو کوچك:بدلست‌وبزبانست☆
دَرّانه و دوزان[۸] بسر کلك نیابی[۹] دَرّانه‌ودوزان[۸] بسر کلك‌وبنانست[۱۰]
اندرکرمش، هرچه‌گمان‌بودیقین‌شد واندرنسبش ،هرچه‌یقین‌بود گمانست

---

۱ ــ مل : طرفه تــر . ۲ ــ مج ۳ ، مج٤ ، ن ۲ ، چ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، س۲ ، نو ، س۱ (حاشیه زمانست) : جهانست ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ــ اصل : نا کشتن و کشتن.(متن از استاد دهخداست) . ٤ــ کا، چ۱ ، مج۳ : جهانست؛ م۳ :زمانست . ٥ ــ مل ، مج٤ ، مج٥ ،س۲ : ازاینها. ٦ــمج۱،س۱، نو: ازآنها . ۷ــ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است☆ بتعلیقات نگاه کنید.۸ــ بجزن۲: دوزانه. ۹ــن۱،ك،م۱ ، م۲،م۳ ، مج۱ ، مج ٤،مج ٥س۱ ، س۲ ، نو...یمانی ۱۰ــ م۳: یمانست ؛ نو: سنانست .

خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی[۱] — در کار[۲] بزرگان همه ذلّست و هوانست
دینار دهد ، نام نکو باز ستاند — داند که علی حال[۳] زمانه گذرانست
مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را — هم مال دهنده است و هم مال ستانست
زیرا که ولایت چو تنی هست و در آن تن — این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست
دستور طبیبست که بشناسد شریان[۴] — چون باضربان باشد و چون بی‌ضربانست
چون با ضربانست کند قوّت او کم — ور کم نکند ، بیم خناق از هیجانست[۵]
چون بی‌ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا — ورنه دل ملکت را بیم یرقانست[۶]
این کار وزارت که همی راند خواجه — نـه کار فلان بن فلان بن فلانست
بود آنهمگانرا غرض و مصلحت خویش — اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[۷]
هرگز ندهد خُردمنش را برخود راه — کز خُردمنش محتشمانرا حدثانست
ارپشهّ عنا[۸] والم پیل بزرگست — وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیـانست
خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك — ملکت چو قُران، او چو معانی قرانست
مُلکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد — جلاب بود خسرو و دستور شبانست
لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ — وینکار سگ و گرگ و رمه با رمه بانست
مارا رمه بانیست[۹] نه زو در رمه آشوب — نه ایمن از و گرگ و نه سگ زو بفغانست
هرگز نکند با ضعفا سخت کمانی — با آنکه بداندیش بود ، سخت کمانست
تا بربم و برزیر نوای گل نوش است — تا برگل بربار[۱۰] خروش ورشانست

۱ـ ك، چ۱ ، مج۱ ، مج ۲ ،مج٤ ، مج۵ ، م۱،م۳،ن۲ : خوردك... خورده نگرش کس ؛ کا ، مج۳ ، م ۲، :نو... خورده نگرد کس؛چ۲:خوردش نگرش نیست که خورده نگرش کس؛ س۱:... خرده نگرش کس؛س۲:خوردك نگرش هست که خورده نگرد کس (متن تصحیح مرحوم بهار است). ۲ـس ۱: درگاه . ۳ـ«علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ۵ـ مج۳ ، مج۵ ، چ۲ : خناق وخفقانست ؛ م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ : خناق و هیجانست . ٦ـ ن۱ ' ن۲ ، ك، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، م۱ ، م ۲ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ : خفقانست. ۷ـ درفرهنگ سروری ذیل لغت کهان(مخفف کیهان) آمده: کهانست . ۸ ـ چ ۱ ، چ۲ ، م۱ : عناد و الم ؛ کا ، س۲ ، نو : عناد الم . ۹ـ نو : رمه داریست . ۱۰ـ مل : گل و برخوار ؛ م۳: گل پرخار ؛ ن۲: گل و برخار؛ مج۳،چ۲ : گل و بربار ؛ س۲: تا برگ بربار .

عمرو تن اورا (؟) نه‌قیاس و نه کران باد … چون فضل و تنشرا[۱] نه‌قیاس و نه کرانست
بادا ببهار اندر ، چندانکه بهار ست … بادا بخزان اندر ، چندانکه خزانست

۸

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[۲] دلم هیچ شکیبا نشود … وگر امروز شکیباشد[۳] فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا[٤] … و آنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من … تا مجرب نشود مردم ، دانا نشود
ناز چندان کن بر من که کنی[٥] صحبت من … تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم نازترا و ندهم دل بتو هم[٦] … تامرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گویی ازدولب[۷] من بوسه تقاضا چه کنی … وامخواهی نبود کو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار … بدرم نرم کنم ، گر بمدارا نشود
وگر این عاشق نومید شود از در تو … از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
دادگر شاهی کزدانش و دریافتگی[۸] … سخنی بر دلش از مُلك معما نشود
گشت[۹] یك نیمه جهان او ر او زهمت خویش … نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود
مشرق او را شد و مغرب هم[۱۰] او را شده گیر … هر کرا شرق بود ، غرب جز او را نشود
عجب از قیصر م آید ، که بدان ساده دلیست … کوزمسعود براندیشد[۱۱] و شیدا[۱۲] نشود

۱ـ (بنظر استاد دهخدا: منش را.) ۲ـ مل ، مج ٤ ،کا، چ۲ ، م۲ : از تو. ۳ـ ن۱، مل، مج ٥، نو :شده .٤ـ ن۲ ،نو: . . . خواهم همه باخویش ترا (ن۲ بالای سطر مانند متن ما) .
٥ـ د: ناز کن بر من چندانکه کنی. ٦ـ همه جا: من. (متن از استاد دهخداست) .۷ـ نو: دولت.
۸ـ بجز «الف» و «ر» : آراستگی .۹ـ بجزن ۱ ، م۲ ،ك، م۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥، کا، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: گشته. ۱۰ـ بجز مل همه جا : همه ؛ م۱ ، م ۲ ، م۳ ، مج۱ (کلمه را ندارد) ۱۱ـ اصل : پراندیشه (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ـ بجز مل: غوغا .

مُلکت قیصر وفغفور تماشا گـه اوست ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود ؟
دولت آنها ، فرتوت شد و کار کشفت[2] هر که فرتوت شود ، هرگـز برنا نشود
دولت تـازه ملك دارد ، امروزین روز دولتی کـز عقب آدم و حوّا نشود
بکه‌رو آرد[3] دولت ، که بر او نبود ؟[4] بکجا یازد[5] جیحون ، که بدریا نشود ؟
مـردمان قصه فرستند ز صنعا بـر او گر دگر سال وکیلش سوی صنعا نشود
کردهیجا[6] وفراوان مَلك و مُلك گرفت زین‌سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود
پس[8] اعدابشبیخون‌برود[9] دولت شاه گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود
هرچه‌اند این‌ملکان،بنده‌و[11] مولای ویند هیچ مولابتن خود سوی مـولا نشود[12]
زین‌فزون از ملکان[13] نیز نباشد ملکی هر که مولای کسی باشد ، مولا نشود[14]
ملکان رسوا گردنـد کجا او بـرسد ملك او باید[15] کو هرگز رسوا نشود
تا نباشد ملکی چون او ، وین خود نبود بطلاب کردن او میر همانا[16] نشود
خبر فتح تو[17] آمـد خبر نصرت تـو جز ملك را ظفـر و فتح مهنّا[18] نشود
آب کار عدو افتـاد ز بـالا بنشیب هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

۱ـ ر: میر که ؛ نسخ دیگر : ظن بری‌هرگز (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ ــ ن۱،ك، مج٤ ، چ۲ ، نو: شگفت ؛ ن۲ ، مج ۲ چ۱ ، س ۲ : کنفت ؛ (در فرهنگ‌شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل‌آن‌آمده است بنام اثیرالدین اخسیکتی).۳ ـ مل : بکجا بارد ؛ چ ۲ : بکجا تازد . ٤ ــ اصل: نرود (متن از استاد دهخداست) . ٥ ــ مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، م۱ ، م ۲ ، مل : بارد : چ ۱ : مج ۳ ، ن ۲ : یارد ، مج ۱ ، مج۲ ، م۳ ، چ۲ : تازد .٦ـ نو : هیجای. ۷ـن۲ ، نو : سپس . ۸ ــ (بنظراستاد دهخدا پی). ۹ ــ نو: نشود ؛ نسخ دیگرنرود (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ــبجزن۱ ، مج۱، مج۲ ، مج ۳ ، مج٤ ، مج ٥ ،کا، چ۲، س۱ ، س۲، نو: رو.۱۱ـن۲: بنده .۱۲ــ مولای نخست بمعنی‌سرور ومولای دوم بمعنی‌چاکراست (یعنی ملك بتن خود و شخصاً ، بسوی دشمنانی که بندگان ویند نمیرود)۰ ۱۳ـ نو : زین فزونترملکی نیز ؛نسخه‌های دیگربجز ن۲: زین فزونترملکان .۱٤ـ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سروراست. ۱٥ــ مل: او باشد؛ ك، ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج ٥ ، کا، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ : آن باید .۱٦ـنو: هناما ؛ نسخه‌های دیگربجز ن۲: مهنا. ۱۷ــ(بنظراستاد دهخدا : بر) . ۱۸ـ اصل : مهیا (متن‌ازاستاد فروزانفرست) .

کار شه به شود و کار عدو بــه نشود نشود خرما خار و خار خرما نشود[۱]
خانه ازموش تهی کی بود[۲] و باغ زمار[۳] مملکت از عدوی خُــرد مصفّا نشود
مار تا پنهان باشد ، نتوان کشت او را نتوان کشت عدو تــا آشکارا[٤] نشود
درد یکساعت اندر تنشان و سرشان راحتی شد متواری[٥] کــه ز اعضا نشود
تیر را تــا نتراشی نشود راست همی سرورا تا کــه نپیرایــی والا[٦] نشود
بتهٔ[۷] شاسپرم تا نکنی لختی کم ندهد رونق و بالیده[۸] و بویا[۹] نشود
شمع تاری شده‌را ، تا نبری[۱۰] اطرافش برنیفروزد و چون زُهرهٔ زهرا نشود
این نشاطیست که ازدلها غایب نشود[۱۱] وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود
این نگارستان ، وین مجلس آراسته را صورت ازچشم‌دل و چشم سرما نشود[۱۲]
این سماع خوش و این نالهٔ زیروبم را نغمه ازگوش دل وگوش هویدا[۱۳] نشود
تا همی خاك زمین بیضهٔ عنبر نشود[۱٤] تا همی سنگ زمین لـؤلـؤ لالا نشود
جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی دست تو خوب[۱٥] نباشد که بصهبا نشود
تامی ناب ننوشی نبود راحت جان تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود
ملکا بربخور و کامروایی میکن[۱٦] هرگزاین مملکت ودولت ، یغما نشود☆

۱ــ کذا مصراع سکته دارد . ۲ــ بجز مل: شود . ۳ــ مل : از مور ؛ مج۳،مج٤، مج ٥ ،کا، نو : از مار؛ س۱: ماراز باغ ؛ س ۲ : باغ زدزد . ٤ــ مج۲ ، م۲، ن۱،ك، کا ، چ ۱ : تا که شکارا . ٥ـ بجزمل: متواتر.٦ـ کا : بالا . و نزدیك بهمین مضمونست مضمون‌مصراع: «کاراستن‌سرو زپیراستن‌است» ازعنصری .۷ــ بجزمج۱، مج۳ ، مج٤ ، نو، کا ، م۱،م۳، س ۱،س۲ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن ۲ : تنه؛ د:ازسر. ۸ــ نسخه‌ها: بالنده.(متن‌ازفرهنگ‌سروری‌ذیل‌لغت‌شاسپرم است). ۹ـ چ ۱ :بالا؛ ن :زیبا. ۱۰ــ نو:... شده تاخودنبری. ۱۱ــ بجز نو: بیرون‌نرود. ۱۲ــ چ۱ ، چ ۲، مج۳ ، مج٥، ن۲: صورت از چشم‌ودل وجسم وسرما نشود. ۱۳ــچ۱:... هوش وسویدا ؛ چ۲، مج ۳ ، ن۲: هوش‌سویدا : مج ۱، مج۲ ، مج٤ ،کا، م ۱ ، م۳ ، س ۱ : گوش سویدا ؛ فرهنگ جهانگیری:شوندا(ذیل‌همین‌لغت بمعنی‌شنونده).١٤ــ اصل: ندهد(متن‌ازاستاددهخداست). ۱٥ــ نو: نیك.١٦ـ(بنظراستاددهخدا:کام‌روارو کن‌تو) . ☆ : برای آگاهی‌ازتاریخ‌سرودن این قصیده بتعلیقات‌نگاه کنید .

۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای‌دوست تو دانی که هوای تو کند ‌‌ ‌ لب من خدمت خاك كف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم ‌ ‌ ‌ بخورد بر ز تو آنکس[1] که‌هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[2] تو چنین ‌ ‌ ‌ شایدم هرچه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور توجفا قصد[3] کنی ‌ ‌ ‌ نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو ‌ ‌ ‌ تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زُهره‌شاگردی آن شانه وزلف[4] تو کند ‌ ‌ ‌ مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی ‌ ‌ ‌ ور کند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی[5] کردنتاند بدل مرده[6] دلان ‌ ‌ ‌ آن که آن زلف خم[7] غالیه سای تو کند
چه دعا کردی‌جانا ، که‌چنین خوب شدی ‌ ‌ ‌ تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی ‌ ‌ ‌ ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میرمسعود که هرچ آن[8] تو از وی یاد کنی ‌ ‌ ‌ طالع سعد ، همی سعد عطای[9] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش ‌ ‌ ‌ خسروی تو[10] دل تو راهنمای تو کند
با شرف مُلکت را سیرت خوب تو کند ‌ ‌ ‌ بابها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

۱ـ اصل : هر کس (متن از استاد دهخداست). ۲ـ مل ، مج ٤ ، کا ، م۲ : بلای . ۳ـ نو . بیش. ٤ـ نو: جعد . ٥ـ بلبلی، کوزه شرابست وصاحب جهانگیری بدان‌معنی شراب داده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ درجام زرد ‌ ‌ ‌ تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست (ازافادات استاددهخدا). ٦ـ چ۱، ن۱، مج۱، م ا ، م۲، مج۳ ، مج٤، مج٥، کا ، چ۲، نو،مج۲ (حاشیه مرده‌دلان): برده‌دلان. ۷ـ بجز نو: بخم. ۸ـ چ۱: کهرچون؛ نو: که هرچون؛ نسخه‌های دیگر بجزد: کهن‌چون . ۹ـ ن۱،ك، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو: سعی‌وعطای ؛ چ۲ : سعی‌دعای؛ن۲، س۲: سعی عطای . ۱۰ـ ن۱ ، ك ، مج٤ ، مج٥ ، م۲،نو: خردتو.(متن اشاره‌است بحدیث «ارباب‌الدول ملهمون» . ازافادات استاد دهخدا) .

بیکی زخـم شکسته سر هفتاد سوار	گرز هشتاد[۱] من قلعه گشای توکند
جگر بیست[۲] مبارز ستدن روز مصاف	نیزهٔ بیست‌رش[۳] دست گرای[٤] توکند
کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد	کاروانگاه بصحرای رجای توکند
نرود هیچ خطا بر دل واندیشهٔ[۵] تـو	کز خطا دور ترا ذهن و ذکای توکند
آن‌خداییکه کند حکم قضای بد و نیك	جز بنیکی نکند، هرچه قضای توکند
سنگ باران عنا بارد بر فـرق کسی	که دل و نیت او قصد عنای توکند
ملك‌روم[٦] به‌مرو آمد[۷]وخواهد که کنون	خدمت و شغل غلامان سرای توکند
اینجهان کرد برای تو خداوند جهان	وانجهان، من‌بیقینم[۸] که برای توکند
همه‌عدلست و همه‌حکمت و انصاف تمام	هرچه ازفضل‌وکرم، باتو خدای توکند
بیش‌ازین نیزبجای تو لطف خواهدکرد	از لطُف آنچه‌کند با تو سزای توکند[۹]
نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان	زانکه‌ضایع نشود، آنچه[۱۰] بجای توکند
نتواند که جزای تـو کند خلـق بخیر	ملك العرش توانـد کـه جزای توکند
من رهی، تـابزیم، مدح وثنای تو کنم	شرف آنرا بفزاید، کـه ثنای توکند
شادمانه[۱۱] بزی[۱۲] ای‌میر، که‌گردنده‌فلك	اینجهان زیـر نگین خلفـای توکند
ملك‌عرش،چوبرخیزی[۱۳] هرروز،ثنای[۱٤]	همه برجان[۱۵]وتن وعمر[۱٦]وبقای‌توکند

۱ــ کا:هشتاد منی؛ چ۱:هفتادمنی؛نسخ‌دیگر بجزم۱، م۲،س۱، س۲،ن۱،ك، مج۱، مج۳، مج٤،مج۵:هفتادمن. ۲ــ چ۱:هشت. ۳ـم۲،ن۱،مج۵،ن۲، نو: ارش؛ مج٤:رشی. ٤ــم۲، مج۳:رسای؛س۱،س۲: گزای. ۵ــ چ۱، چ۲،ك، س۲: دل‌اندیشه. ٦ــن۱،ك، مج۱، مج۳، مج٤، مج۵، م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، نو:مصر. ۷ــ الف: بمروآید(بنظراستاد دهخدا: بمصرآمد). ۸ـ د: نیز برآنم. ۹ـ این‌مصراع با اندك تغییری‌در بند بیست‌ویکم‌ازمسمط هشتم آمده است. ۱۰ــ ن۱،ك،مج۱، مج۳،مج٤، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱،س۲،ن۲: هرچه. ۱۱ـ اصل: شادیانه (متن‌ازاستاددهخداست).۱۲ــ بجز مج۲، مج۳، م۳،کا: بزن. ۱۳ـ مل: برخیزد. ۱٤ــ مل: هر روز بنو؛ س۲: هر ره زثنای؛ ر: بپای. ۱۵ــ بجز مج۲ :...عمر؛ ر،چ۲: برکه برجان. ۱٦ـ بجز مج۲ همه‌جا: جان.

۱۰

دروصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی ☆

وقتِ[۱] بهارست و وقتِ وردِ مورّد گیتی آراسته چو خلدِ مخلّد
گیتی فرتوتِ گوژ[۲] پشتِ دژم روی[۳] بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد
برنا دیدم که پیر گردد ، هرگز[٤] پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سرش همه چشم سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد
لاله توگویی چو طفلکیست دهن باز لبش عقیقین و قعر کامش اسود
برگ بنفشه بخم،چو پشت درم زن[٥] نرگس چون عَشر در میان مجلّد
سوسن ، چون طوطی ز بسد منقار باز بمنقارش[٦] از زبانش عسجد
نرگس ، چون ماه در میان ثریا لاله ، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ مرغان برشاخ گشته نالان از صد
بلبل بر گل بسان قول‌سرایان پاش بدیبا و خیز رانها در ید[۷]
مرغ ، چنان بو کلك[۸] دهانش بتنگی در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبك دری گر نشد مهندس ومسّاح اینهمه آمدشدنش چیست بر اورند
نوز گل اندر گلابدان نرسیده قطره براو[۹] چیست چون گلاب مصعّد
نوز نبرداشتست مار سر از خواب نرگس،چون[۱۰] گشت چو سلیم مسهّد

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ــ ن۱:فصل. ۲- مج۱ ،مج۲(حاشیه گوژ...) ؛مج۳ ، مج٤،م۱، م۲،م۳، چ۱، س۱،س۲: گشته...؛کا: گشت و پشت و. ۳ــ تك:را. ٤ــ نو: وفرتوت. ٥ــ بجز مل همه جا:... چو پشت دست درم زن. ٦ــ کا،ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥، م۱، م۲ ،م۳، س۱،س۲ ، نو: بمنقار از. ۷ــ مج۱، م۱ ، م۳ ، ن۲ : بالش دیبای خیز رانها در ید ؛ مج٤، نو: پایش دیبا وخز در آنها در ند؛ ك،ن۱،چ ۲ :بالش دیباوخزورانها در ند ؛ مج۲،مج٥، س۱، س۲: بالش دیبا وخیز رانها در ید ؛ نسخ دیگر بجز مج۳،م۲: پایش دیباوخیز را نهادر ید. ۸ــ مج٤ ، م۲، ن ۱ ، س۱، س۲ : چون گلك؛ نو :چنان کلك بد. ۹ــ بجز تك : بر آن. ۱۰ــ نو: خود .

ابر چنان مطرد سیاه و براو برق — همچو مذهّب یکی کتاب مطرّد[۱]
فضل محمد که هیچ کس نشناسد — فضل محمد، چنانکه فضل محمد
صاحب عادات نیك و سید سادات — قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد[۲]
تاش به حوّا، ملك خصال، همهٔ اُمّ — تاش به آدم، بزرگوار همه جد
بار خدایی که جود را و کرم را — نیست جزاو در زمانه منزل ومقصد
چون علوی وحسینی است، ستوده [است] — دو طرف او، چنان دو حدّ مهنّد
وان هنر بیعدد که هست بدو در — هست چنان گوهری که هست مسنّد[۳]
تا نبود روضهٔ مبارك محمود — عود نروید بر او، نه سنبل و نه ند
مرد هنرمند، کش نباشد گوهر[۴] — باشد چون منظری قواعد او رد
مرد گهرمند[۵]، کش خرد نبود یار — باشد چون دیده‌یی که باشد ارمد
این هنری خواجهٔ جلیل چو دریاست — با هنر بیشمار و گوهر بیعدّ[۶]
صاحب مخبر کسی بود که نباشد — منظرش و مخبرش همیشه مقیّد
بس کس کو گیرد و نبخشد، هرگز! — بس کس کو گیرد و ببخشد[۷]، سرمد
خواجه بسان غضنفریست کجا هست — بستدن و دادنش دو دست مسعّد[۸]
معطی ومالش بدان[۹] دهد که نجوید — وانکه[۱۰] بجویدازوست مال مبلّد[۱۱]
خواجه دهد سیم وزر چو کوه بطالب — بسکه عمل هست، قول اوست مبعّد[۱۲]
خواجه چنان ابر بار دار مطرناك — هست بقول و عمل همیشه مجرّد
خواجه چو ابر دمنده نیست که جاوید — هست برنج دل و بهیأت[۱۳] مفرد
گر بهنر زیبد و بگوهر، بالش — او را زیبد چهار بالش و مسند

۱. آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟ ۲. چ۲: فایدهٔ عد ؛ م ۳: فایدهٔ جد ؛ نو، مل: قاعدهٔ حد. ۳ـ د : منضد. ٤ـ ن۲: جوهر. ٥ـ اصل: خردمند (متن از استاد دهخداست). ٦ـ ك، چ ۱، مج۲، مج ۳، چ ۲، م۱، م۳، س۱، س۲، ن۲، تك : بیحد. ۷ـ تك : ... بخشدو نگیرد. ۸ـ م۳: معدد. (نظر استاد فروزانفر: معود). ۹ـ ن۱، مج٥: بدو؛ مج ۲، مج۳، چ۱ : معطی مالش چنان ؛ س۲ : معطی مالش بر آن . (متن از استاد دهخدا است) ۱۰ـ تك : زانکه . ۱۱ـ نو: نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی : .. ملبد) . ۱۲ ـ نو: بسکه غزل هست وقول هست مبلد. ۱۳ ـ مل، س۲ : بهیبت .

هر که ز فرمان او فراز نهد پای — شوم‌بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]
هیبتش الماس سخت را بکفاند — چون بکفاند دو چشم مار زمرّد[3]
در[4] شرر خشم او بسوزد یاقوت — گرش نسوزد شرار نار موقّد
شاعر و مهتر دلست و زیرك و والا — رودکی دیگرست و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم — فلسفی و هندسی و صاحب سودد
کاتب نیکست وهست نحوی استاد — صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد
فاعل فعل تمام و قول مصدق — و الی عزم درست و رای مسدّد
حکمت او را ز نور باری جنّت — همت او را ز فرق فرقد مرقد
شرم زمانی ز روی او نشود دور — گویی کز شرم ساختند ورا خدّ
گر برود رود نیل بی در قدرش — از هنرش جزر گیرد ، از کرمش مدّ
بأسش،چون‌نسج‌عنکبوت‌کند،روی[5] — جوشن خرپشته را و درع مزرّد
هر که قیاسش کند به آصف وحاتم — واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ
شیر ، نخواهد بپیش او در ، زنجیر — باز ، نخواهد بپیش او در ، مرود
جام ، نخواهد بکف او در، مطرب — اسب ، نخواهد بزیر او در ، مقود
تا گل خیری بود چو روی معصفر — تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد
تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار — تا بچمد گور در میانهٔ فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد — باش همیشه قرین مُلك مؤبّد
لبت بمی ، کف بجام و گوش ببربط — دلت قوی ، تن جوان و روی مورّد

---

۱ ــ مل، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج٥ ، کا ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲، ن۲ ، نو : در.۲.ـن۱، ك، نو:... اوعد؛ بجزم۲ ، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر : درتن...۳ــ قدمامعتقدبوده‌اند که زمرد دیدهٔ ماربکفاند . مولوی دراشاره باین اعتقاد گوید :

آن زمرد باشد این افعی پیر — بی زمرد کی شود افعی ضریر.

٤ـتك، ك، مج۱، م۲ ، ن۲: وز . ٥ــ (بنظراستاد دهخدا: زود؟. ضبط‌متن‌استوار نیست).

۱۱

در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[۱]

روزی بس خرّم است، می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند، ایزد کام[۲] تو داد
خواسته[۳] داری و ساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ و ناز، فرّخی و دین و داد
نیز چه خواهی دگر، خوش بزی و خوش بخور[۴] — انده فردا مبر، گیتی خوابست[۵] و باد
رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی[۶] — بود همه بودنی، کلک فرو ایستاد ✡
می خور کت باد نوش، بر سمن و پیلگوش — روز رش و رام و جوش، روز خور و ماه و باد[۷]
آمد نوروز ماه، می خور و می ده پگاه — هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد[۸]
بارد دُرّ خوشاب، از آستین سحاب — وز دُم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد
برجه تا بر جهیم، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندردهیم، کاری صعب[۹] اوفتاد
مرغ دل انگیز گشت، بادسمن بیز گشت — بلبل شبخیز گشت، کبک گلو بر گشاد
بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد
وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو — ساعتکی گنجگاو، ساعتکی گنج باد
رعد تبیره زنست، برق کمند[۱۰] افکنست — وقت طرب کردنست، می خور کت نوش باد
قوس قزح قوس وار، عالم[۱۱] فردوس وار — کبک دری کوس وار، کرده گلو پرزباد[۱۲]

۱ـ همه جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباه است ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ مج ۱، مج ٤، مج ٥، س ۱، س ۲، ن ۲، نو: ..داد؛ جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ ۱) : داد زمانه بده، کایزد داد. ۳ـ نو: حاشیه. ٤ـ چ ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخور و خوش بزن؛ س ۱:... خوش بچم وخوش بچر (درحاشیه... بزن و بخور) ؛ س ۲، ن ۲: خوش بزن وخوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور وخوش بزی. ٥ ـ مج ۳، نو: خاکست. ٦ـ بجز چ ۱، مج ٤، چ ۲، کا، ن ۲ نسخه های دیگر: رفته فرمودنی، مانده فرسودنی. ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ـ نسخه ها: روز خوش و رام خوش (جوش) روز خور و ماه باد (متن تصحیح آقای دکتر معین است یعنی روزهای: ۱۸، ۲۱، ١٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ـ این بیت در نسخه ها نیست، از جنگی است. ۹ ـ بجز د: سخت. ۱۰ ـ نو: کمان. ۱۱ـ نو: گیتی. ۱۲ـ چ ۱، کا، ن ۲ (درحاشیه) :... کرده قفا نبک یاد. (بنظر استاد فروزانفر واستاد دهخدا: کبک مری القیس وار کرده قفا نبک یاد) .

باغ پر از حجله شد، راغ پر از حُلّه شد — دشت پر از دجله شد، کوه پر از مشك ساد
زان می عنابگون، در قدح آبگون — ساقی، مهتابگون ترکی، حورا نژاد
ای بدل ذویزن، بوالحسن بن الحسن — فاعل فعل حسن، صاحب دو کفّ راد
در همه کاری صبور، وز همه عیبی نفور — کالبد تو ز نور، کالبد ما ز لاد
فضل و کرم کردتست، جود و سخاورد تست — دولت شاگرد تست گوهر و عقل[1] اوستاد
ویژه تویی در گهر، سخته تویی در هنر — نکته تویی در سمر، از نکت[2] سندباد
ای عوض آفتاب، روز و شبان تاب تاب — تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعون تخاد[3]
گفته امت مدحتی، خوبتر از لعبتی — سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4]
جایزه خواهم یکی، کم بدهی اندکی — ور ندهی بیشکی، زایزد خواهم عیاذ[5]
سیم تو زی من رسید، جامه نیامد پدید — جام بباید کشید، جامه ببایدت داد
هست در آن بس کشی[6] جامه ز تن در کشی[7] — در کشی و بر کشی[8] بنده اترا[9] بر چکاد
بنده بنازد بدان، سر بفرازد بدان — کس نگدازد بدان چون بچه بایست شاد[10]
تا طرب و مطربست، مشرق و تا مغربست — تا یمن و یثرب است، آمل و استارباد
بنشین خورشیدوار، می خور جمشیدوار — فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد

۱ ـ مج۲، چ۲، کا: جوهر و عقل؛ س۱: گوهر عقل؛ نسخ دیگر: جوهر عقل. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ مج۲: ثمر ..؛ س۱: شمر از نکب. ۳ ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ ۱): ناصح تو چون عقاب حاسد ملعون چوخاد. ٤ ـ (ظاهراً: چون حکم بن معاذ، از افاضل و عاظ و صوفیان قرن سوم، و ابومعاذ کنیهٔ بشار برد است و بامسامحه ممکن است مراد او باشد) (از افادات استاد فروزانفر). ٥ ـ اصل: عیاد (متن از استاد فروزانفر است). ٦ ـ چ۱، چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی؛ نسخه‌های دیگر: خوشی... (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ س۱، س۲، مج۳، مج٤، ك، ن۱، جنگ تربیت، نو: زسر ..؛ کا، مج۲، چ۲: ز تن بر ... ۸ ـ بجز جنگ تربیت: برفلکی ...؛ مج۲، مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر: برفلکی بر کشی (متن از استاد دهخداست. حدس دیگر استاد: برفکنی با کشی). ۹ ـ مج ۲: بند گکت را. ۱۰ ـ نو: چون بگذارد بر آن ..؛ نسخه های دیگر بجز ن۲: ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گداز نده یعنی حاسد است).

۱۲

در مدح [ابوحرب] بختیار☆

ساقی بیا[۱] که امشب ساقی بکار باشد ... زان ده مرا که رنگش چون جلنّار باشد
می ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد ... زیرا که طبع عالم هم[۲] بر چهار باشد
هم طبع را نبیدش[۳] فرزانه وار باشد[۴] ... تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد
نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد[۵] ... باری نبید خوردن کم از هزار باشد؟
باده خوریم روشن، تا روزگار باشد ... خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد ... خاصه که ماهرویی، اندر کنار باشد
میر اجل که کارش یا[۶] کارزار باشد ... یا در میان مجلس، یا در شکار باشد
تا اینجهان بجایست، او را وقار باشد ... او با سرور باشد، او با یسار باشد
لشکر گذار باشد، دشمن شکار[۷] باشد ... دینار بخش باشد، دینار بار باشد
هم حق شناس باشد، هم حقگزار باشد ... هم در بدی و نیکی، اسپاسدار باشد
در کار های عقبی[۸] با کردگار باشد ... در کار های دنیی[۹] با اعتبار باشد
شکرش عزیز باشد، دینار خوار باشد ... از فخر فخر باشد، از عار عار باشد
جشن سده امیرا! رسم کبار باشد ... این آیین[۱۰] کیومرث و اسفندیار باشد
زان برفروز کامشب اندر حصار باشد ... او را حصار میرا، مرخ و عفار[۱۱] باشد☆

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ نو: بده. ۲ـ چ۱، مج۲: مردم راهم؛ ك، ن۱، مج۵، چ۲، نو: راهم مرهم؛ م۲ (قصیده را ندارد)؛ س۱: مرهمه را چهار؛ س۲: عالم راهم چهار. ۳ـ مج۵، ن۱، ك، نو: بمهرش؛ بجزن۲، چ۱ نسخه‌های دیگر: ببندش. ٤ـ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است. ٥ـ یعنی شمار چهار ساغر. ٦ـ بجز مج٤، چ۲، کا، م۲، ن۱، س۲: با. ۷ـ مج۱، مج۳، مج۵، ن۱، ن۲، ك، س۱، س۲، م۱، م۳، نو: ..شکار... گذار. ۸ـ کا، ك، چ۲، ن۱، م۱، س۱، س۲، نو: ... دنیی؛ چ۱، مج۲: با کارهای دنیی. ۹ـ مج۲، چ۱: عقبی. ۱۰ـ ك: آیت؛ س۱: این. ۱۱ـ ن۲: پیدا چرخ عقار؛ مج۲، مج۳: ... چرخ عقار؛ نسخه‌های دیگر: ... چرخ و عقار (متن حدس مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی) ☆ درباره مرخ و عفار بتعلیقات نگاه کنید.

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد   اصلش ز نور باشد ، فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد   چون بنگری بطولش ، سرووچنار باشد
گر سرورا ز گوهر برسر شعار باشد   وز کوه را ز عنبر درسرخمار باشد
سرو ازعقیق باشد ،کوه از عقار باشد   این مستعیر باشد، آن مستعار باشد
با احمرار باشد ، با اصفرار باشد   نه احمرار باشد ، نه اصفرار باشد
هم باشعاع باشد ، هم با شرار باشد   زینش لباس[1] باشد ، زانش دثار[1] باشد
چون لاله‌زار باشد ، چون مرغزار باشد   نه لاله‌زار باشد ، نه مرغزار باشد
چمیّدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد   رخشیدن‌شعاعش، گویی نضار[5] باشد
میرجلیل بر خور ، تا روزگار[6] باشد   باقند لب نگاری ، کزقندهار باشد
خورشید روی باشد، عنبرعذار[7] باشد   از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد
برلحن‌چنگ‌وسازی[8] کش‌زیرزار[9] باشد   زیرش درست باشد ، بم استوار باشد
دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد   نوروز کیقبادی و آزادوار باشد
تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد   تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تا کان[10] وچشمه باشد، تا کوهسار باشد   تا بوستان و سبزی ، تا کامگار باشد
تا بیقرار گردون اندر مدار باشد   وندر مدار گردون کس را قرار باشد
تاسعد ونحس[11] باشد ، با اختیار باشد   چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد
ذاتّش[12] نهفته باشد ، عز آشکار باشد   و اندر پناه ایزد ، در زینهار باشد

۱ـ ظاهراً: شعار . ۲ـ بجزن۲ همه‌جا : نثار. ۳ـ مج۱،مج۵، م۱،م۳: فوارش ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۲: فرارش. ٤ـك: شمار؛مج۵، م۳: بخار؛مج ۱، م۱: گویی بحار؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۲، : گویی بهار. ۵ـ مج۱، مج۲ ،مج۳، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، چ۱، م۱، م۳، نو: قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است).٦ـنو: نو بهار.۷ـ کذاوشایدغدارا گر غدار بجای غدائر بکار رفته باشد).۸ـمج۲: هر لحن چنگ‌سازی ؛کا ، مج۱، مج۲، مج۵ ، ك، ن۱ ، م۱ ، م۳، س ۱ ، نو : ... چنگ سازی. ۹ـ ك. زیروار ؛ چ۲: زیرساز ؛ مج٤ ، م۲ : زیروساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ،کا : زیروزار ۱۰ـ ن۲: کام. ۱۱ـ ن۲: باسعد ونحس ؛ نسخه‌های دیگر : باشغل‌سعد.(متن ازاستاددهخداست). ۱۲ـن۲: دانش ؛نسخه‌های دیگر ذاتش . (متن از استاد دهخداست) .

۱۴

در وصف بهار ومدح خواجه‌طاهر [۱]

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود [۲] — تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
گل که[۳] شب‌ساهر[٤] شود پژمرده گردد بامداد — وین گل پژمرده ، چون ساهرشودزاهر[۵]شود
ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب — آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
زرد گل بیمار گردد ، فاخته بیمار پرس — یا سمین ابدال گردد خردما زائر[٦] شود
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود — دامن بادام بن پرلوء لوء فاخر شود
مرغ بی بربط ، ببربط[۷] ساختن داناشود — آهواندردشت‌چون‌معشوقگان‌شاطرشود
بلبل شیرین زبان برجوزبن راوی شود — زندباف زند خوان بربید بن شاعرشود
کبك‌رقاصی کند ، سرخاب‌غوّاصی کند — این‌بدین‌معروف گردد آن‌بدان‌شاهرشود
بادهمچون‌دزدگرددهرطرف[۷] دیبا ربای — بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هرزمان دزد اندرافتدکلبه‌راغارت‌کند — مرغ چون بازاریان برکار نا صابر شود
نوبهاران[۹] مفرش‌صدرنگ پوشدتامگر — دوستی از[۱۰] دوستان خواجهٔ طاهرشود
اختیاراوّل‌سلطان[۱۲] که‌ازگیهان‌بهین[۱۳] — اختیار ذوالجلال اوّل و آخـر شود
بر هوای خویشتن قاهرشد و بهتر کسی — او بود [۱٤] کوبرهوای خویشتن‌قاهرشود
نیست‌جابر بر کس‌و برخویشتن‌و آنکس که‌او — بر کسی جابر بود ، برخویشتن جابرشود
پیش‌اوهم‌مکرمت‌هم‌محمدت حاصل شدست — هـادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱ـ درعنوان نسخه‌ها بجزر:«...ابوطاهراحمدبن‌حسین‌میمندی» آمده و آن براساسی نیست . بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔعنصری بمطلع زیر:

باد نوروزی‌همی‌دربوستان بتگرشود — تا زصنعش هردرختی لعبت‌دیگرشود

سروده شده است .

۳ـ مج۲، س۱ ، س۲ ، تك: هرکه. ٤ـ م۳: ساحر. ۵ـك،تك ، ظاهر. ٦ـمج۱ ، مج ۳ ، مج۵ : سروتازاهر ؛ نو: لاله خون ساغر ؛ ن۲: سرو باظاهر ؛ك ، سرو بن زاهر؛مج۲ ، چ۱، کا: سروهازامر؛ مج٤ : سروناز اهمر ؛ نسخه‌های‌دیگر: سر و ناز اهر (نظر استادفروزانفر: سرو بن‌زامر). (متن‌ازاستاددهخداست). ۸ ـ همه‌جا : زبربط. ۸ـ تك ، نو: هرسوبی . ۹ـ بجزن۲:نوبهاراین. ۱۰ـ بجزن۲:دوستار. ۱۱ـبجزر: خواجه بوطاهر.۱۲ـازاختیاراول‌سلطان‌مرادفرستادن‌سلطان‌مسعودطاهردبیرراست‌به‌ری. رجوع‌شودبتاریخ‌بیهقی. ۱۳ـ مج۱،مج۳،مج۵،ن۱، ك، س۲،م۱،م۳:تنش؛مج٤،م۲،س۱: بتن ؛ ن۲:پیش ؛ نسخه‌های‌دیگر:منش(متن‌از نسخه«مو» است) . ۱٤ـ بجزن۲:آن بود .

نفس[۱] او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر ——— نفس[۲] تن چون خلق تن طاهر شود طاهر[۳] شود
قدرتش بر خشم سخت خویش میبینم روان ——— مرد باید، کو بخشم سخت بر[۴] قادر شود
همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان ——— راست چون بر دشمنان غالب شود غافر[۵] شود
ای قوی رای وقوی خاطر، مرا معلوم نیست ——— هیچکس چون تو، قوی رای وقوی خاطر شود
نعمت بسیار داری، شکر از آن بسیارتر ——— نعمت افزونتر شود آنرا[۶] که او شاکر شود[۷]
عقل و دین آمرت گشت و گشت مأمورت هوی ——— عقل و دین[۸] مأمور گردد، چون هوی آمر شود
از صیانت، هیچ با فاجر نیامیزی بهم ——— هر که بافاجر نشیند، همچنان فاجر شود
دولت ضایر[۹] بگاه صلح تو نافع شود ——— دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[۹] شود
کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود ——— شاعر اندر مدحتت والاتر[۱۰] از شاعر شود
تا موحّد[۱۱] را دل اندر معرفت روشن شود ——— تا منجّم را دو چشم اندر فلك ناظر شود
طالع مسعود پیش تخت[۱۲] تو طالع[۱۳] شود ——— طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

۱۴

در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند ——— باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند
گوهر حمرا کند از لوءلوء بیضای خویش ——— گوهر حمرا کسی از لوء لوء بیضا کند
کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند ——— باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند
نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی ——— مردم سر مست را کالیوه وشیدا کند
گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس ——— روز آن آمد که تائب رای زی[۱۵] صهبا کند

۱ــ د: ذیل، نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نسل. ۲ــ بجز ن۲: نقش. ۳ــ ك، تك، م۳: او ظاهر؛ مج۵، س۲، مج۴: تن ظاهر؛ مج۲، چ۱، چ۲؛ م۱ او: طاهر. ٤ــ ن۲: خود. ٥ــ تك: غامر. ٦ــ بجز نو: آنکس. ۷ــ اشاره بآیهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم» (سورهٔ ١٤ آیهٔ ۷). ۸ــ بجز مج۲، مج۳، چ۱، ن۲: عقل تن؛ م۲ (ندارد)؛ نسخ دیگر: عقل و تن. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ مج۱، مج٤، مج۵، ك، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: صابر؛ ن۱، چ۲ (فقط در قافیه): صابر. ۹ــ مج ۱، مج۳، مج٤، مج۵، ك، ن۱، س۱، س۲: والی تر. ۱۱ــ ن ۲: مبصر. ۱۲ــ بجز ن۲: بخت. ۱۳ــ نو: تابع. ١٤ــ م۱، ن۱، مج۱، مج ۵، نو: رای زی؛ ك، م۳: روی بر؛ م۲: رای ذی. ۱۵ــ مج۲، چ۱، چ۲: روی بر؛ م۱، س۲: روی زی؛ ن۲: رای ذی؛ م۲: رای ذی.

من دژم گردم که با من دل دوتا کرد ست دوست[1] خرّم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند
هر زمان جوری کند بر من بنو معشوق من راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند
گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند
ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن چفته[2] باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند
ور همی آتش فروزد در دل من ، گو فروز شمع را چون بر فروزی روشنی[3] پیدا کند
ورز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند
ور فکندست او مرا در ذلّ غربت گو فکن غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
آفتاب ملکت سلطان که دست جود او خواهد اورا کز میان خلق بیهمتا کند
بوی خلقش خاك را چون عنبر اشهب کند رنگ رویش ، مشك را چون لؤلؤ لالا کند
روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت خاك پایش توتیای دیدهٔ حورا کند
نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]
حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[7] شود گر زمانی بخت خواجه تندی وصفرا[8] کند
تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود ساعتی دیگر ، بصلح و آشتی[9] مبدا کند
همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود نازرا ، وقت عتابی در میان پیدا کند
دولت مسعود خواجه گاهگاهی سرکشد تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست درسرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]
با چنین کم دشمنان کی خواجه آغاز د بجنگ[11] اژدها را حرب[12] ننگ آید که با حربا کند

۱ــ ك،م۳: یار؛ مج٤: حوت؟ ۲ــ بجز مو: آن. ۳ــ س۱، س۲، مج ٥ ، چ ۲: خفته.
٤ ــ بجز ن۲: فایده. ٥ــ م۲ ، س۱ ، س۲ ، مج ۱، مج٤ ، مج٥، ن۱، کا، نو: روز رویش ؛ م۳ (ندارد)؛ چ۲ : روز رایش ؛ نسخه‌های دیگر بجز :ن۲ نور رویش . ٦ــ بجز ن ۲: چون.
۷ــ بجز جنگ تربیت : روشندل وخندان . ۸ــ ن۲ : تندی صفرا. ۹ــ جنگ تربیت: آشتی.
۱۰ــ این بیت در نسخه‌ها نیست ، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ ۱) .
۱۱ــ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز):...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ــ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کردو بر گردن فتاد / اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که اژ دارد شمار خانه با بازارراست / چون ببازار اندر آید خویشتن‌رسوا کند
ابله آن گر گی که او نخجیر باشیران کند / احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه‌هر آنکومال‌دارد ، میل‌زی ملکت کند / نه‌هر آنکوتیغ‌دارد ، قصدزی هیجا کند[2]
دشمنش‌را گو:شراب‌جهل‌چون‌خوردی‌تودوش / صابری کن، کاین‌خمارجهل‌تو«فرداکند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلـو زدی / ابله آنکس کوبخواری‌جنگ باخاراکند
پر ّپروانـه بسوزد بـا درخشنده چراغ / چون چخیدن با چراغ روشن زهراکند
مرغك خطاّف را عنبر بماند در گلو / چون بخوردن قصدسوی عنبر شهبا کند
خواجه‌بر‌تو کردخواری[3] آن‌سلیم‌وسهل‌بود / خوار آن‌خواری که‌بر‌توزین‌سپس‌غوغا کند
هر که‌اومجروح گرددیکره از نیش‌پلنگ / موش گرد آید[4] براو ، تا کاراوزیبا کند[5]
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو / کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری بـاغـرا رنگین کند / تا همی ابر بهاری راغرا برنا کند
قدر تو بیشی‌کند ، کردار تو پیشی کند / بخت تو خویشی‌کند ، گفتارتوبالا[6] کند

۱۵

دروصف نوروز ومدح خواجه‌احمدبن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود / روز طواف ساقی خورشید خدّ بود
مجلس بباغ بـاید بردن ، که باغرا / مفرش کنون زگوهرومسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او / چون صدهزارهمزه که‌برطرف‌مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگـر / کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[7] بود

۱ــ مج‌٤ : دشمنی؛ جنگ‌تربیت: دشمنت . ۲ ـ این‌مضمون‌درشعری از آن‌ابوالفتح بستی‌نیز دیده‌میشود که ضمن‌قطعه‌یی‌درلباب‌الالباب آمده است بدینگونه :

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت / نه‌هر که دارد پازهرزهر باید خورد.

۳ ــ ن۲ : خاری. ٤ ــ ن۲: آید گرد او . ٥ ـ نظیراین مضمونرا ابوالفرج رونی درشعرخود آورده است وبدان در تعلیقات اشاره خواهدشد . ٦ ـ ن۲ : والا . ۷ ـ چ۱: ومد؛ چ۲(قطعه‌را ندارد) .

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین — دل‌عنبرین بود ، چوعقیقین جسد بود
آن‌خاك‌هست[1] والدو گل باشدش‌ولد — بس رشد والدی که لطیفش ولد بود
ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار — خندیدن و گریستن و جزر ومد بود
خورشیدچون‌نبرده‌حبیبی که‌باحبیب[2] — کاهیش[3] وصل‌وصلح‌و گهی‌جنگ‌وصد[4] بود
چشم‌خجسته[5] رامژه‌زردومیان سیاه — پردهٔ زبر جدین و عقیقین رمد بود
سنبل بسان زلفی با پیچ و باعُقد[6] — زلف آن نکوبودکه بدودرعُقد[7] بود
باران[8] چون شیانی بارد بروز بار[9] — چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری[10] بر آمدازکنار[11] کوهسار — باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار
این‌یکی گل برد سوی کوهساراز مرغزار — وان گلاب آوردسوی مرغزار از کوهسار
خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست — مرغ‌پنداری که‌هست‌اندر گلستان‌شیرخوار
این‌یکی گویاچرا شدنارسیده‌چون‌مسیح! — وان‌دگر[13] بیشوی‌چون‌مریم‌چرا برداشت بار!
ابردیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان — باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار
این‌یکی[14] سوزد،ندارد آتش‌ومجمر ببیش — و آن‌یکی[15] دوزد،نداردرشته‌وسوزن‌بکار
نافهٔ‌مشکست‌هرچ آن‌بنگری[16] در بوستان — دانهٔدرّست هرچ آن‌بنگری[17] درجویبار
آن یکی درّی که دارد بوی مشك تبتی — وان‌دگرمشکی که‌داردرنگ‌درّ شاهوار

۱ ـ مج۲،مج۳،مج۴،س ۱ ، س۲،م۱،م۳،ك ، ن۲، کا : این خاکر است ؛ چ۱: آن خاکراست ؛ مج۵ ، م۲، نو : این ... ۲ـمل : خورشید جبین سرزده حبی که باختست؛س۱: خورشید حسن سررده حنی که باحب ؛ مج ٥، نو:خورشیدحسن سرزده‌حسنی که‌باحبیب؛ کا (بیت‌را ندارد) ؛ن۲:... نبرده حبیبی... ۳ـ مج۴،س۱،س۲، نو،ن۱،ك،م۲: کا بینش ٤ـ اصل: ...جنگ‌وصلح‌و گهی‌وصل‌وصد. (متن‌ازاستاد دهخداست) ٥ـ نام گلیست .٦ـ اصل:عقود. (متن‌ازاستادفروزانفرست). ۷ـ نو : به‌پیچ‌وعقد . ۸ ـ چ۱،ك،ن۱،س۱،س۲،م۱،م۲، نو: بادام .۹ـدرمجمع الفصحاء:شکوفه ببارد بروز باد؛ نسخه‌ها: پیاپی باردبروزباد (متن‌ازاستاد دهخداست).۱۰ ـ کا : آذاری . ۱۱ـ جنگ‌تربیت : کران . ۱۲ـجنگ‌تربیت: نوروزی. ۱۳ ـ جنگ‌تربیت : وآن یکی . ۱٤ ـ جنگ‌تربیت : این که‌این. ۱٥ـ جنگ تربیت : وآنکه‌آن ؛مج۳ : وآندگر . ۱٦ ـ بجزن۱ وجنگ‌تربیت : بگذری . ۱۷ـن۲: بگذری.

چنگ بازانست گویی شاخک شاهسپرم — پای بطّ‌انست گویی برگ بر شاخ چنار[1]

این برنگ سبز کرده پایها را سبز فام — وان بمشک ناب[2] کرده چنگها[3] را مشکبار[4]

ژالهٔ باران ، زده بر لالهٔ نعمان نقط — لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار

این چنین ناری کجا باشد ، بزیر نار آب — وان چنان آبی کجا باشد ،بزیر آب نار

بیخته برگ[5] سمن بر عارضین شنبلید[6] — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

این چو روی سرخ: گشته از سر[7] دندان کبود — وان چو روی زرد: کرده[8] بروی ازمژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[9] جفت — نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار

این، چنان زرین نمکدان بر بلورین[10] مائده[11] — وان، چنانچون بر غلاف زر[11] سیمین گوشوار[12]

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد — بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این، زند بر چنگهای سغدیان[13] پالیزبان — وان ، زند بر نایهای لوریان[14] آزادوار

زرد گل بینی، نهاده روی را بر نسترن — نسترن بینی، گرفته زرد گلرا[15] در کنار

این چو زرین چشم[16] بروی بسته سیمین چشم بند — وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار

ابر بینی فوج فوج اندرهوا در تاختن[17] — آب بینی موج موج اندرمیان رود بار[18]

این، چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد — وان چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار[19]

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل — کرده ربّ العالمینش اختیار و بختیار

این نکردش اختیار الا بحقّ و راستی — وان نبودش جز بخیر و جز بعدل آموزگار

۱ـ لامعی درین مضمون گوید :

اثر پایش گویی که بفرمان خدای — بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای.

۲ـ م۱، م۲ ، مج٤، س۲ ، مل: تر. ۳ـ مج٤، م۲،س۲،چ۱ ،کا : کرده‌حله‌های؛ م۱ : گرفته حله‌های. ٤ـ ن۲:مشکسار. ۵ـ نو آب. ٦ـ مل:عارض نیلوفری. ۷ـن ۲:از بن . ـ بجزن۲: گشته. ۹ـ مل ، جنگ‌تربیت :آزاد ۱۰ ـ ن۲ اینچنین... نمکدان بلورین . ۱۱ ـ م۱، م۳ ، س۱، ك ،نو: برخلاف زر ؛ ن۲: برخلاف رنگ ؛جنگ‌تربیت : در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل :... زر نهاد گوشوار. (استاددهخدا نوشته‌اند آیا کلمهٔ‌غلاف«غلاق» و بمعنی گوش نیست که‌در لهجهٔ آذری برجای‌مانده‌است). ۱۲ـ(استاددهخدا نوشته‌اند‌رسم‌منوچهری تکرار قافیه نیست‌و گمان‌میکنم بجای« برغلاف زرسیمین گوشوار »چیزدیگری بوده است. ۱۳ ـ م۱ ، مج۵، جنگ‌تربیت : سعدیان. ١٤ـ مج۵ : لوزیان ؛ك:لولیان؛ چ۲: (لوزیان ولوریان هردو خوانده‌میشود)؛ کا: نوزیان. ۱۵ ـ تك: گل‌اندر. ۱٦ـ مل: درنن...؛ ـ بجز تك: ... چشم‌و. ۱۸ـ م۱ ، م۲، م۳ ،مج۱،مج ٤،مج۵، ،س۱،س۲،ك،ن۱،نو : اندرهواها تاخته؛ کا: اندرهواها . ۱۸ ـ م۳، مج۱، ك،ن۲،چ۲: جویبار. ۱۹ـم۲ میلان...؛ـچ۲:...شاهیار.

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین / طالع میمونش باشد[1] هر زمانی خواستار

این دهد مژده بعمری بی‌حساب و بی‌عدد / وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار

چون زند بر مهرهٔ شیر انجمن شصت من / چون ز نصر گردن گردان شود گاو سار

این کند بر دوش گردان گردن گردانش گره / وان کند بشکستهٔ ... مهرهٔ شیر ازشکار[3]

آهنین دمحش چو آید بر ... پولاد پوش / نه منی نیغش چو آید بر سر خنجر گذار

این بعدا[5] ... در این راه چو هیزم را تبر / وان شود ... چو هیزم سور اچمار

هر زمان حملش فرستد[6] پادشاه قیروان / هر نفس باجش فرستد شهریار[7] قندهار

این همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت / وان همیگوید که دارم دولت از تو مستعار

اختیار دست او ، چون دست[8] جود بی‌ریا / اعتقاد رای او ، چون است[9] چون بی‌عیار[5]

این ، نکرد الا تو خیل[9] الا این اعتقاد / وان ، نکرد الا بتأیید آن[10] اختیار

رایت منصور او را ، فتح باشد پیشرو / طالع مسعود[11] او را ، بخت باشد پیشکار

این ، مراد او حاصل کند بی اجتهاد / وان ، هوای آجلش حاصل کند بی انتظار

با ملک او روز حساب[12] آسمان باشد سکون / با فلک را در غبار آسمان باشد مدار[13]

این کمال ملک او خواهد بسعد[14] از اختران / وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار

بسته او عالی[15] نخواهی‌ها ... [16] هفته / پاک او خالی[16] نخواهد ... منصور

این زمانی گاه عالی‌همت[17] و عالی ذکاء / وان زمانی مشکین ... مشکین عذار

۱ ــ ... : طالع ... [illegible] (متن از استاد ... است)
۲ ــ ... ۳ ــ ... ۴ ــ ... [illegible]
... [illegible] ... (متن از استاد ... است) ... ۵ ــ ... پادشاه ... ۶ ــ ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... (متن از استاد ... است) ...
... [illegible] ... ۹ ــ ... ۱۰ ــ ... [illegible]
... [illegible] ... ۱۱ ــ ... [illegible]
... ۱۲ ــ ... [illegible] ... ۱۳ ــ ... [illegible]
... ۱۴ ــ ... [illegible] ... ۱۵ ــ ... [illegible]
... ۱۶ ــ ... [illegible]
... ۱۸ ــ ... [illegible]

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار ـــ کردست رای تاختن و قصد کارزار[۲]
و ینك بیامدست بپنجاه روز پیش ـــ جشن سده ، طلایهٔ نوروز و نو بهار[۳]
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم ـــ ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ مُلکت نوروزماه بود ـــ این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
جویش پراز صنوبر و کوهش پراز سمن ـــ راغش پر از بنفشه[۴] و باغش پراز بهار
نوروز ازین وطن، سفری کرد چون ملك ـــ آری سفر کنند ملوك بزرگوار[۵]
چون دید ماهیان زمستان که در سفر ـــ نوروز مه بماند قریب مهی[۶] چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید ـــ با لشکری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تاجهای همه تارك سمن[۷] ـــ برداشت پنجه های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۸] ـــ بشکست حقه های زر و درّ میوه دار
در باغها نشاند ، گروه ازپس[۹] گروه، ـــ در راغها کشید ، قطار از پس قطار :
زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۱۰] ـــ زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۱]
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید ـــ اندر تك ایستاد چو جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که در خاندان ملك ـــ از فرّ و زینت تو که بیزار بود و یار[۱۲]
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید ـــ هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار
معشوقگانت را: گل و گلنار[۱۳] و یاسمن ـــ ازدست یاره بربود[۱۴] ازگوش گوشوار
خنیاگرانت : فاخته و عندلیب را ـــ بشکست نای در کف وطنبور در کنار

---

۱ ـ تاریخ سرودن این قصیده از روی قراین تاریخی بدست آمده است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ تك: قصد تاختن و رای کارزار؛ ن۲ : عزم... ۳ـ چ۱،مج۲،ن۲،نو : نامدار.
٤ـ تك :صنوبر . ٥ ـ نو : ملوکان نامدار . ٦ ـ بجز م۱،م۲،م۳ : مه. ۷ ـ مل: ازسحاب.
۸ ـ ر: بستد ... خز ازسرو وضیمران . (استاد دهخدا نوشته اند: از این شعر برمیآید که ضیمران غیر از شاهسپرم وریحان است).۹ـ ن۲: پی. ۱۰ـ نو: سپیدسر؛ نسخه های دیگر: سپید بند (متن از استاد دهخداست). ۱۱ـ بجز ن۲: سیاه قار (بنظر استاد دهخدا: سیاه پار ؟ = سیاه پر).
۱۲ـ کا :... که بیزار بود دیار . ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا : زگل و نار ؟) . ۱٤ـ ن۲: بستد.

نوروز مـاه گفت : بجان و سرا میر کزجان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش زنجیرزلف[3] وسرو قد وسلسله‌عذار[4]
از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره از نارون پیاده و از نـاروان[5] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر ازبرگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابـر پیل سازم و از بـاد پیلبان[6] وز بانـگ رعد آینهٔ پیل بـی شمار
نوروز پیش‌از آنکه[7] سراپرده زدبدر با لعبتان بـاغ و عروسان مـرغزار
این جشن‌فرّخ سده‌را چون طلایگان از پیش خـویشتن بفرستاد کامگار
گفتا :برو بنـزد[8] زمستان بتـاختن صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار
چـون انـدرو رسی بشب تیـرهٔ سیاه زود آتشی بلند بـر افروز زرّ وار[9]
این‌عزم‌جنبش و[10] نیت من که کرده‌ام نزد شهنشه ملکان بر[11] باسگذار
ازمن خدایگان همه شرق و غرب را درساعت‌این‌خبر بگزار ، ای‌خبر گزار
زنهار تـا نگویی بـا او حدیث من تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
زیرا که‌هست‌حشمت‌او،بیش‌از آنکه‌تو باوی سخن مواجهه گـویی و آشکار
باحاجبی[12] بگوی‌نهانی‌تواین‌حدیث[13] تاحاجب[14] این‌سخن‌برساند بشهریار
گو : ای گـزیـدهٔ ملك هفت آسمان! ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار !
پنجاه روزماند که تا من چو بندگان در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار
با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ بافر خجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی با صدهزار برگ گل سرخ[15] کامگار

۱ ــ بجز ن۲:ماه . ۲ــ تك،س۱،س۲،مج۱،مج٤،مج٥،چ۱ ، ن۱،ك، کا،چ۲ ، نو : زرد . ۳ ــ بجزن۲:جعد ٤ ــ غدار نیامده‌است‌درعربی‌وعدارهم بمعنی‌موی دراز نیست که بسلسله‌تشبیه‌توان کرد چه‌عذارخطریش‌است . مگر آنکه‌غدار بجای‌غدائرجمع غدیرة بکار رفته‌باشد، بمعنی گیسوان) . ٥(ــ نارون = نار بن،درخت‌انار . ناروان = گلنار) . (بنظر استاد دهخدا : از ناربن ... وازنارون ...) . ٦ ــ مل : پهلوان . ۷ ــ ك : از اینکه ۸ ــ ن۲ : بیش . ۹ ــ اصل: روزوار.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۰ــ س۱،س۲،مج۳ ، مج٤،مج٥،ن۱،ك، کا، نو : برعزم‌جنبش این؛مج۱،مج۲،م۳،ن۱ : وزعزم..؛ م۱،چ۱،چ ۲: در عزم وجنبش و .۱۱ــ (بنظر استاددهخدا..شو). ۱۲ ــ مج ۲،ن۲ ،چ۱،نو:صاحبی . ۱۳ــ چ۲،مج۲: ...سخن؛ م۲:... باحاجبی‌نهانی گواینحدیثرا. ۱٤ ــ نو،ن۱ ، مج۲،چ ۱ : صاحب . ۱٥ ــ ك:زرد .

با عندلیبکان کله سرخ[1] چنگ زن با یا سمینکان بسد[2] روی مشکبار[3]
تا تو گهی بزیر گل وگاه زیر[4] بید گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان[5] شکر گزی و نوش مزی[3] شادو شادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار
ملك جهان بگیری ، ازقاف تا به قاف مال جهان[7] ببخشی ، از عود تابقار[8]
توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان سیصد هزار باغ کنی ، به زقند هار
سیصد وزیر گیری ، بیش از بزر گمهر سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار
اندر عراق بزم کنی ، در حجاز رزم اندرعجم مظالم و اندر عرب شکار[9]
بابل کنی سرایچهٔ[10] مطربان خویش خلخ کنی وثاق غلامان میگسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر[11] عموریه گریز گه[12] باز و باز دار
باغ ارم شراع تو باشد، بروز خوان بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار
زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات انبار خانهٔ تو بود هفتصد[13] حصار
قیصر شرابدار تو[14] چیپال[15] پاسبان[16] خاقان[17] رکابدار تو[18] ففغور پرده‌دار
وانانکه[19] مفسدان جهانند و مرتدان از ملت محمد و توحید کرد گار
هر مهتر انشان را زنده کنی بگور هر کهتر انشان را زنده[20] کنی[21] بدار

۱ ــ ر : گل‌سرخ . ۲ــ ك، مج ٥،ن۱ : نکــو ؛ر : که کند . ۳ ــ ر : مشکسار . ٤ــ ن۲ : گه بپای .٥ــ مل :سال وسالها.٦ــنو: بوس گری.۷ ــس۲: نهان ؛ س ۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج ٤، مج٥، ن۱، ن۲ : شهان.۸ــ مج۲، مج٤، مج ٥ ، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تابقار؛ مج۳، ك، چ ۱، چ۲، کا: غور تا بغار؛ م۳: قیر تا بقار. (بنظر استاد دهخدا . ازغور تابشار) . ۹ــ درلباب الباب: اندر حجاز.. درعراق.. ــ اندرعرب.. عجم... ۱۰ ــاصل. براتبهٔ (متن ازفرهنگ‌سروریست‌ذیل لغت سرایچه). ۱۱ــ ن۲: بارکش . ۱۲ــ اصل : گریزگه ٠ (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۳ــ چ۱، چ۲، مج۲، مل : هشتصد . ١٤ــ ن۲ : شرابدارت . ۱٥ــ س ۲، م۱، مج ٥ ، ن۱،کا ،ك: جیپال. ١٦ــ بجز لباب‌الالباب : چو بزن . ۱۷ ــلباب‌الالباب : پیغو.۱۸ــ ن۲: رکابدارت. ۱۹ــ س۱،س۲، م۱،م۲، م۳، مج۱، مج ٤، مج٥، ن ۱ ، ك ، کا، ن ۲، نو : آنهاکه. ۲۰ــ بجز چ ۱، چ۲ ، ر، نو:مرده . ۹۱بجز نو، ر: کشی

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر　　زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[۱] برنهادن تو ، به جیحون نبود پل[۲]　　غل بود بر نهاده بجیحون بر ، استوار
جز تو نبست گردن جیحون کسی به‌غل　　واندر نراندپیل بجیحون‌درون[۳] هزار☆
دوسال ، یاسه سال در آن‌بود ، تاببست　　جسری بر آب‌جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تـو ای ملك　　جسری بر آب جیحون ، به‌زان‌هزار بار
دریا بُد ، آن سپه‌که بجیحون گذاشتی　　دریانکرده بود به جیحون کسی‌گذار
سالارخانیان ☆ را ، بـاخیل و بـا خدم　　کردی همه‌نگون‌ونگونبخت‌وخاکسار
تا بـرکسی گرفته نباشد خدای خشم　　پیش تو ناید و نکند باتو چـار چـار
بوری تکین[٤] که‌خشم‌خدای اندرو رسید　　او را ازان دیار دوانید بـاین دیار[٥]
تـا گنج او خراب شد و خیل او اسیر　　تا روز او سیاه شد و حال[٦] او فگار
او مار بود و مار چو آهنگ اوکنی　　انـدر جهد زبیم بسوراخ تنگ غار
گرشاه ما نکشت ورا بود از ان قبل　　کزعار وننگ[۷] هیچ‌امیری نکشته‌مار
یـارب هزار سال ملك را بقا دهـی　　در عزّو درسلامت ودر یُمن‌ودر یَسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش　　اورا وخانمان وتنش (؟) رابروزگار[۸]
از روی او و روی همه اولیـای او　　مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

۱ ــ بجز مج ۲ همه جا : غل.۲ـ اصل : ورودنیل . (نظر استاد دهخدا : بزورپیل. متن از استـاد فروزانفرست) . ۳ـ تك : در آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ــ ك : تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها : پورتکین . ٥ ــ نو : این دیار براندی‌بدان، نسخه‌های دیگر: ازاین‌دیاردواندبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را «بین» باید تلفظ کرد). ٦ ــ اصل : جان . (متن از استاد دهخداست).۷ ــ چ۱ : تنگ غار .
۸ـ بجز ن ۲ : ز روزگار .

۱۸

درتهنیت نوروز ومدح خواجه ابوالقاسم کثیر [۱]

نوروز ، فرّخ آمد و نغز آمد [۲] و هُژیر	با طالع سعادت [۳] و با کـوکب مُنیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شدست	باران چوشیرولاله‌ستان کودکی ِ بشیر
گر شیرخواره لاله ستانست [٤] ، پس‌چرا	چون‌شیرخواره، بلبل ِ کوهی‌زندصفیر!
صُلصل بـلحن زَلـزل وقت سپیده دم	اشعار بونواس [٥] همی خوانـد و جریر
بر بیـد ، عندلیب زند : بـاغ شهریار [٦]	برسرو، زند واف زند : تخت اردشیر [٧]
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی	تا هم بکـودکی قد او شد چوقدّ پیر
باسرمه‌دان زرّین ماند [۸] خجسته راست	کرده بجای‌سرمه ، بدان سرمه‌دان‌عبیر
گلنار ، همچو درزیِ استاد بـر کشید	قوّارهٔ [۹] حریر، زبیجاده گـون حریر
گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت	تا برنشست گرد بر ویش بر ، از زریر
بر روی لاله ، قیر بشنگرف بر چکید	گویی که‌مادرش‌همه شنگرف‌داد و قیر
برشاخ نار ، بشکفهٔ سرخ شاخ نـار	چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بـر ورق کاسهٔ ربـاب	خُنیاگری‌فکنده‌بود حلقه‌یی‌ز زیر [۱۰]
برگ بنفشه ، چون بن ناخن شده کبود	در دست شیرخواره بسرمای ز مهریر
وان‌نسترن ،چومشکفروشی معاینه است	در کاسهٔ بـلور [۱۱] کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابـر و میـان سمن ستان	کافور بوی بـاد بهاری بود [۱۲] سفیر
مرغان دعا کنند بگل بر ، سپیده دم	بـر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
شیخ‌العمید صاحب سیّـد کـه ایمنست	انـدر پناه ایزد و اندر پناه میر [۱۳]

۱ـ همه‌جا بجز کا : کبیر . ۲ـ نو : نغز وخوش . ۳ـ جنگ تربیت : مبارك . ٤ـ اصل: سرخست . (متن از استاد دهخداست) . ٥ـ شاید : بوفراس بمناسبت ذکرجریر رقیب‌وی (آقای زرین کوب) . ٦ـ مج ۱، مج ٥ ، ن ۱ ؛ جنگ تربیت: بند شهریار . ۷ـ (نظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ـ نو: آمد . ۹ـ مج۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، س۱، س۲، چ۱، ن۲ ، ك : جواده ؛مج ٥ : جوازده ؛مج ٤ : حواره ؛ نو : چراده ؛ چ۲: خواره ؛ نسخه‌های دیگر: خوازه.(متن ازجنگ تربیت است) . ۱۰ ـ ن۲: زریر. ۱۱ـ مج۳ : حریر ؛ن ۲: غمیر ؛ م۳ (ندارد) ؛ نسخه‌های دیگر بجز مل : خمیر. ۱۲ـ نو: کند . ۱۳ـ ازاین بیت ببعد تاپایان قصیده در نسخه‌ها نیست ، ماآنرا ازمجلهٔ یادگار (سال ۱ شمارهٔ ۱۰) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱»خود) برداشتیم .

زایل نگردد از سر او تاجهان بود
این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر

تادستگیر خلق بود خواجه ، لامحال
اورا بـود خدا و خداونـد دستگیر

خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما
وز مـا بزرگتر ، ببر خسرو خطیر

فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ
لیکن بـزرگتر ببر مردم بصیر

زیرا که میر داند در فضل او تمام
مـا را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر

بسیار کس بود که بخواند زبر نُبی
تفسیر او نداند جـز مردم خبیر[1]

این عزّ واین کرامت واین فضل واین هنر
زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر

کس‌را خدای بی هنری مرتبت نداد
بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر

باشد همو بزرگ وچنوروز او بزرگ
باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر

ای بی‌قیاس و[2] دولت‌توچون توبیقیاس
ای‌بی‌نظیرو[3] همت تو چون‌توبی‌نظیر

در خورد همت تـو خداوند جاه داد
جاه بـزرگوار و گرانمایه و هجیر

مقدار مرد و مرتبت مـرد و جاه مرد
باشد چنانکه‌درخور او باشد وجدیر

ورز[4] غنی بباید اندر خور غنی
ورز[4] فقیر باید اندر خور فقیر

پیراهن قصیر ، بود زشت بر طویل
پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر

برتو یسیر کرد خداوندگار تـو
ایـزد کناد کار همه بندگان یسیر

دایم بود هوای تن تو اسیر عقل
اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر

دولت ، بسوی شاه رود ، یا بسوی تو
بـاران ، برودخانه رود ، یا بآبگیر

ازنفس تو نیایـد ، فعل خسیس دون
آواز سگ نیاید ، از مـوضع زئیر

باشد بهر مراد بپیش[6] تو بخت نیک
ازبخت نیک‌به ، نبود مرد را خفیر[7]

١ـ دراصل: بصیر. (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده‌است) . ٢و٣ـ درجنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) بی حرف‌عطف«و» . ٤ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) : ارز . ٥ ـ کلمه مشکوک است ، اگرمتن درست باشد « اندی » را بمعنی«چنان» باید گرفت. (بنظر آقای زرین کوب: آنی) . ٦ـ تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر . ٧ـ اصل:... شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن ازاستاددهخدااست) .

دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد / از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر
فعل تن تو نیکو، خوی تن تو نیک / از خوی نیک باشد، فعل نکو خبیر
از کار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز / هرگز زراه باز نگشتست هیچ تیر[2]
ازحشمت تو مُلک ملکرا گزیر نیست / آری درخت را بود از آب ناگزیر
گر حکم تو سریر تو محکم ندارد‌ی / زیرتو از سرور تو بر پرّدی سریر
جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[3] / بخل از دو دست جودفزایت کند نفیر
تا شیر در میان بیابان کند خروش / تا مرغ درمیان درختان زند[4] صفیر
روز تو باد فرّخ، چون دلت مهربان / دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹

در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد

هنگام بهارست وجهان چون بت فرخار / خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بیخار
آن گل که مراورا بتوان خورد بخوشی[5] / وزخوردن آن روی شود چون گل بربار[6]
آن گل که مراورا بود[7] اشجارده انگشت[8] / وامدشدنش باشداز اشجار[9] باشجار[10]
آن گل که بگردش در نحلند فراوان / نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار
همواره بگرد گل طیّار بود نحل / وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار
درسایهٔ گل باید خوردن می چون گل / تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار
تا ابر کند می را با باران ممزوج / تا باد بمی[11] درفکند مشک بخروار
آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده / گشته سرهر برگ ازان قطره گهربار[12]
آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز / سیمین گرهی برسر هر ریشهٔ دستار

۱ـ در اصل : نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست) . ۲ـ (نزدیک باین مضمونست شعر سعدی : تیراز کمان چو رفت نیاید بشست باز...) . ۳ ـ اصل : نفیر (متن از استاد فروزانفرست) .٤ـاصل: کند. ٥ـمل: بهوشی؛چ۱،مج٤: مر آن را... ٦ـ م۲ ، س۲، ك ،کا: پر بار؛ ن۲ : بیخار (بالای سطر : بربار) . ۷ـ س۱،س۲،م۱،م۲،م۳، ن۱، کا،چ۲،مج٥، نو: که بود اوزا؛ مل: که بود آنرا. ۸ـ ك،مج۱،مل،ن۲: چوانگشت؛ نسخ دیگر بجز«ر»: ز انگشت . ۹ـمج ۲، مج۳، مج٤، م۲، س۱ ، س۲، کا: اشجار؛ ك: زاشجار. ۱۰ـم۲، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤، س۱ ، س ۲، مل، کا: براشجار.(تجسم جام می بر روی انگشتان دست میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست). ۱۱ـ نو: همی. ۱۲ـ د: پر از بار؛ نسخه‌های دیگر :پر بار . (متن ازجنگی است) .

یا همچو زبرجدگون یکرشتهٔ سوزن　　اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر　　برطرف چمن بـردورخ سرخ گل‌نار[2]
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3]　　بر بیرم[4] حمرا بپراکندست[5] عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ　　بـر تازه بنفشه، نه بتعجیل باد رار
گوییکه مشاطه زبر فـرق عروسان　　ماورد همی ریزد، باریك[6] بمقدار
وان قطرهٔ باران سحر گاهی بنگر　　بر طرف گل نا شکفیده بر[7] سیّار
همچون سر پستان عروسان پریروی　　واندر سر پستان بر، شیر آمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله　　گردد طرف لاله از ان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده است　　برگـرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان‌قطرهٔ باران که برافتد بگل‌سرخ　　چون اشك‌عروسیست‌برافتاده‌برخسار
وان‌قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید　　چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد　　گویی که‌چکیدست مل[8] زردبدینار[9]
وان‌قطرهٔ‌باران که چکد بر گل خیری　　چون‌قطرهٔ می برلب معشوقهٔ‌می‌خوار
وان‌قطرهٔ باران که‌برافتد بسمن برگ　　چون‌قطره‌سفیداب[10] بوداز برطومار[11]
وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[12] احمر　　همچون شرر مرده فراز عـلم نار
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی　　گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[13]
بربـرگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر　　چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار
آن دایره ها بنگر اندر شمر آب　　هر گه که در آن آب‌چکد قطرهٔ امطار
چون‌مرکزپرگارشده[14] قطرهٔ باران　　وان دایرهٔ آب[15] بسان خط پرگار

۱ـ مج۲،ن۱، چ۱،چ۲، نو: فروریزد ؛ م۳: که بـارد؛ س۱: فرو گیرد ؛ مج۵ : فرو آید.
۲ـ نو: درطرف.. سپرم و گلنار. ۳ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : ریاحین؛ م۱ : رباحـی.
٤ـك،نو: سپرم. ٥ـ ن۱، مج٥، م۱، م۲؛ بپراکندشب؛س۱،س۲، چ۱، مج ۲ ، ن۲،م۳، چ۲،کا: بپراکندش. ٦ـ نو: بارنگ. ۷ـك: شده. ۸ـ اصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست)و درجنگی«می»ضبطاست ودر نسخهٔ «د»مصراع‌چنینست: گویی که‌چکیده گهرازابر بدینار.
۹ـ نو: بزیبار. ۱۰ـ بجزم۱،ن۲،ك،تك: نقطه. ۱۱ـ چ۱،چ۲، مج۳:فتد ۱۲ـ تك: سوسن.
۱۳ـ د: بدین‌خیمهٔ دوار. ١٤ـ بجز د: شدآن. ۱٥ـ بجز د: دایرهٔ آب.

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[1] صد دایره در دایره گردد بیکی بار[2]
آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[3] وین دایره از جنبش‌صعب آرد رفتار[4]
هرگه که از آن دایره انگیزد باران از باد درو چین‌وشکن خیزد و زنار،
گویی علمی از سقلاطون سپید ست از باد جهنده متحرك شده نهمار
وانگه که فرو بارد باران بقوّت گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر در زیر طبق مانده ز مغناطیس‌احجار
این جوی معنبر برو این آب مصندل[5] پیش در آن بار خدای همه احرار
گویی که همه‌جوی، گلابست‌ورحیقست جویست بدیدارو خلیجست[6] بکردار[7]
زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر در شیشهٔ عطار بد و در خم خمار
از دولت آن خواجه علیّ بن محمد امروز گلابست و رحیقست درانهار[8]
آن سیّد سادات زمانه که نخواهد شاعر بمدیحش[9] ز خداوند ستغفار[10]
از تیغ، ببالا بکند موی بدو نیم وز چرخ، بنیزه بکند کوکب سیّار
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[11] پیکان پسین ناوك، در پیشین سوفار
ای بار خداییکه همه بار خدایان دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار
هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت مشکست در آنجاکه بود آهوی تاتار
یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار
از مردم بد اصل نخیزد هنر[12] نیك کافور نخیزد ز درختان سپیدار
جبارتری چون متواضعتر باشی باشی متواضعتر، چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بودست ریاست و ایزد برسانیده سزا را بسزاوار☆

۱ـ م ۱، م ۲، س۲ ، ك: هر گز ...؛ ن۲: وان دایره بنگر . ۲ ـ ن ۲: در دایره بنموده پدیدار. ۳ـ بجزك: بجنبد. ٤ـك:وان‌دایره برجنبش‌سعد ...؛ نسخ‌دیگر بجزن۲ : درجنبش. ٥ ـ (شاید : این‌جوی معبز بین وان آب زلالی ؟ استاد دهخدا) . ٦ ـ تك : رحیق است . ۷ ـ مج ۱ ،مج۲،مج۳،مج٤ ، مج٥ ، م۱،م۲ ، ك،كا ، ن۱ ، ن۲ ، نو : خوبست بدیدار و بدیعست بکردار . ۸ ـ یادآور مضمون‌این بیت‌حافظست :

در عهدپادشاه‌خطابخش‌جرم‌پوش حافظ قرابه‌کش‌شدومفتی‌پیاله‌نوش.

۹ ـ د : زمدیحش . ۱۰ ـ یادآورمضمون این بیت مسعود سعدست :

هرچه در مدحت تو خواهم گفت هیچ واجب نیاید استغفار.

۱۱ ـ تك : بنشانه . ۱۲ ـ مج۱،م۱،م۳،ك،ن۲: گهر . ☆ بتعلیقات بنگرید.

انگشتری جم برسیدست به جم باز — وز دیونگون اختر برده شده آوار[1]
جبار همه کار بکام تو رسانید[2] — بادات شب و روز خداوند نگهدار

۲۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
کما بیش از صد و هفتاد و سه[4] روز — بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما، نه عقدی، نه نکاحی — نه آیین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند — گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن — نه معذورم، نه معذورم، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[5] — سیاه[6] و سرنگونم کرد[7] و مندور
من از اوّل بهشتی وار بودم — رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده است — سیاه و لفجن و تاریك و رنجور
گماریدست زنبوران بمن بر — همی درّد بمن برپوست زنبور[8]
همی‌خواهم من ای دهقان که امروز — بگیری خنجری مانند ساطور
بخنجر حنجر من باز بُرّی — نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم — دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپور
بچرخشت اندر اندازی نگونم — ز پشت و گردن مزدور و ناطور
لگد سیصد هزاران بر سر من — زنی، وزمن بدان باشی تو مأمور[10]
بیندازی عظام و لحم و شحمم — رگ و پی همچنان و جلد مقشور[11]
بگیری خون من مانند لاله — چو قطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی بخمّ خسروانی — نظر داری درو یکسال محصور
مگر باری[12] ز من خشنود گردد — بود در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آور ز خمّم — چو کفّ دست موسی در[13] کُه‌طور

۱ ــ نو: آزار : ۲ ــ بنظر استاد دهخدا : رساناد . ۳ ــ نو : بدهقانی . ٤ ــ د : یك . ٥ ــ ن۳: بکام‌عالمی کرد ؛ نو : ... عالمی کرد. ٦ــ درفرهنگ‌رشیدی : تباه . ۷ ــ چ۱،ن۲،چ۲،مج۲ : سرنگون‌وگرد . ۸ ــ نو : خورد در روی‌من‌بر. ۹ــ اصل : بیندازی (متن‌ازاستاددهخداست‌و«بینجیری» نیزحدس‌زده‌اندوهویه‌سنبا لقب‌شاپورذوالاکتاف‌است).
۱۰ ــ بجز .«ر»:مأجور. ۱۱ــاصل : منشور.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۱،مج۳، مج٥،چ۱،چ۲،م۳،ن۱،ن۲،نو : یاری . ۱۳ ــ م۱،م۲،مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك،كا، نو : بر .

بیاد شهریارم نوش گردان   ببانگ چنگ و موسیقار وطنبور

۲۱

در وصف بهار و مدح شهریار ☆

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز   می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلند اختر نام آور ، تا چند بکاخ   سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز   فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز[1]
بقدح[2] بلبله را سر بسجود آور زود   که همی بلبل بر سرو کند[3] بانگ نماز
بسماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه[4]   بنبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست ، ملك وار نشین   ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز
بدوان از بر خویش و بپران از کف خویش   بر آهو بچه : یوز و بر تیهو بچه : باز
زرستان[5] مشك‌فشان جام‌ستان بوسه بگیر   باده‌خور ،لاله‌سپر ، صیدشکر ،چوگان‌باز
بخل کش ،دادده وشیر کش وزهره شکاف   تیغ کش ،باره‌فکن ، نیزه زن وتیرانداز
طلب وگیر و نمای وشمر و ساز وگسل: طرب و ملك ونشاط وهنروجود ونیاز[6]
بستان کشور جود و بفشان زرّ و درم   بشکن لشکر بخل وبفکن پیکر آز
آفرین زین هنری مرکب فرّخ پی تو   که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز
شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله   همچنان برق مجال و بروش باد مجاز[7]
پایش از پیش دودستش بنهد سیصد گام   دستش ازپیش دو چشمش بنهد سیصدباز
بانگ او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ[8] شیر   سم اوسنگ بدرّاند ، چون نیش گراز
چون ریاضتش[9] کندرایض چون کبك دری   بخرامد بکشی در ره و برگردد باز
نه بدستش درخمّ و نه بپایش در ، عطف   نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱-چ۱وچ۲ بیت‌دوم این‌قصیده‌را اندار ندو بجای آن در بیت‌سوم‌دار ند :
ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر   سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز.
و نسخهٔ ن ۲ ، این بیت را درحاشیه آورده است . ۲ - بجز ن۲ : قدح . ۳ - مج۲،مج۳، کا،ك،چ۱،چ۲: زند . ٤ چ۱،چ۲،مج۲،م۲ : بده . ٥ - غلطست (استاد دهخدا) . ٦ -لف ونشرمشوشست بدین ترتیب:۱،۲،۳،٤،٥،٦ با۱،۲،٥،٤،۳،٦. ۷-م۱: همچنان بادمجال و بروش برق‌مجاز . ۸ - بجز د : شیههٔ . ۹ - اصل : ریاضیش. (متن‌ازاستادفروزانفرست).

بهتر ازحوت بآب اندر، وز رنگ بکوه   تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش[1] بفراز
بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول صراط   بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)[3]
ره بر و شخ شکن وشاد دل و تیز عنان   خوش رو و سخت سم و پاك تن و جنگ آغاز
گوش و پهلو ومیان و کتف وجبهه و ساق   تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه ، باد گذر ، یوز دو و کوه قرار   شیردل، پیل[4] قدم ، گورتك ،آهو پرواز
بجهد ، گر بجهانی ، ز سر کوه بکوه[5]   بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]
که کن و بارکش و کارکن و راه نورد   صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز
بچنین اسب نشین و بچنین اسب[7] گذر   بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز
رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان   دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز
بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای   درهای حَدَثان و خُمهای بگماز
نجهد از بر تیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ   نرهد از کف رادت ، نه بضاعت ، نه جهاز
ماه را رأس و ذنب ره ندهد درهر برج☆   تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز
ذاکر فضل تو و مرتهن برّ تو اند   چه طرازی به طراز وچه حجازی بحجاز
نصرت از کوهۀ زینت نه فرود ست و نه بر   دولت از گوشۀ تاجت نه فرازست و نه باز
همچنین دبر زی و شاد زی وخرّم زی   همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز
دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج   جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش و بند و بر و آر و کن کار و خور و پوش: کین و مهر وغم ولهو و بد و نیك ومی وراز
ده و گیر و چن[8] و بازو گز و بوس وروو کن   زر و جام و گل و گوی ولب وروی وره و ناز
دل خویش و کف خویش ورخ خویش وسر خویش   بزدای و بگشای و بفروز وبفراز

۱ــ س۲،ك،م۱،م۲،مل،مج۱،مج۲،مج۳،مج٤،مج٥ : آتش ؛ م۳ : ماهی . ۲ ــ بجز مل :
بگذرد زود بیك ساعت (اما احتمال تحریف میرود) . ۳ ــ ن۲ ، نو : خراز (؟). ٤ ــ مج۳:
پك. ٥ــ مج۱،م۳،ن۲: بلند. ٦ــ نو: براز.(ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع« برطراز
تخته پویه کند چون عنکبوت» یا مضمون بیت:« گر بگردانی بگرددور برانگیزی دود ــ برطراز
عنکبوت وحلقۀ ناخن برای» ازخود شاعرست که ازین پس خواهد آمد و بدان اشاره خواهیم کرد).
۷ــ چ۱: راه ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸ ــ (چن، مخفف چین).

۲۲

در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رودیده از سنگ و دل از فولاد ساز کز سوی دلبر بر آمد[1] عشقبازی تاز تاز[2]
عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود عاشقا گر دل نبازی[3] دست سوی او میاز[4]
دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز[5]
شاه دل گم گشت و چون شطرنج را شه گم[6] شود[7] کی تواند باختن شطرنج را ، شطرنج باز
من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین عاشق ناز تو میزیبدش هر گونه نیاز
آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز
آن خداوندی که حکمش گر به مازل بر نهی پهلوی او یك بدیگر بر نشیند مازماز[9]
آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر هم قدرخان در بلاساغون و هم خان .رطراز
آفرین برمرکبی کو بشنود در نیمه شب بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز[10]
همچنان سنگی که سیل آنرا[11] بگرداند ز کوه گاه زانسو، گاه زینسو، گه فراز و گاه باز[12]
چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز

۱ـ ك دلبر بر آید ؛ م۳ ، چ۲ ، مل: دیگر در آمد ؛ ن۲: دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: دلبر بر آید (امامتن وحواشی قابل تأملست). ۲ـ چ۲، مل: عشق بازان؛ چ۱:... باز ناز. ۳ـ نو: بیازی؛ ن۱: نیازی ؛ س۱: بیازی. ٤ـ م۲:.. مساز ؛ مل : عاشقی کردن باری دست هرسویی فراز. ٥ـ مل:.. شطرنج ازشطرنج باز (واین ضبط اصح مینمود اگر تکرار قافیه نبود . متن استوار نیست). ٦ـ اصل: کم. ۷ـ کا: بود. ۸ـ مل:.. بدومی آیدش هر گونه ناز؛ ك : عاشق نازترا...؛ درفرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ـ عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز . ۹ـ م۱: نارباز ؛ م۳ : باز ماز ؛ م۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، کا، ن۱، ن۲، چ۱ ك: بازباز ؛ مج٥: یازیاز (متن ازرشیدی و چ۲ است). ۱۰ـ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده و در نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم. ۱۱ـ نو: اورا. ۱۲ـ این بیت ترجمه ویا لااقل یادآور شعر امرؤالقیس شاعر عرب است که ضمن قصیدهٔ معلقهٔ خود آورده :

مکر مفر مقبل مدبر معاً کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد   ببر دو ، آهوجه و روباه عطف و رنگ تاز
گاهِ رهواری چو کبك و گاه جولان چون عقاب   گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی   بسته شد درهای بخل و آنِ نیکی گشت باز
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگر ست   وز پس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند ، اندرین گیتی بمان   تا همی عزّت بنازد، اندرین[3] عزّت بناز
نوش خور، شمشیر زن، دینار ده، ملکت ستان   داد کن، بیداد کن، دشمن فکن، مسکین نواز
کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج   ناصحت را گو: گزار و حاسدت را گو: گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر   پیش بت رویان نشین، نزدیك دلخواهان گراز
از ستمکاران بگیر و با نکو[4] خواهان بخور   با جهانخواران بغلط و برجهاندان بتاز

۲۳

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز   کامگارا کار گیتی تـازه از سر گیر باز
لالهٔ خود روی شد چون روی بت رویان بدیع   سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است   وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته   مرغکان چون شاعران در پیش این یازان فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمین   چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان[9] درر کوع   فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی[10] نگون   سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز

۱ـ م۲ ، کا،چ۱،چ۲، س۱، س۲،ن۱:... وان به نیکی؛مج۵: درهای بد . .؛ك، نو: درهای بد درهای نیکی. ۲ـ مج۱، مج۲ : کز پس آن؛م۳،چ۱،چ۲،ن۲: کز پس او؛س۱: در پس آن . ۳ـ م۱، م۳، مج۱، مج۵، س۱، ن۱، مل: هم در این ؛ ن۲ : درهمین. ٤ـ مج۲، مج۳ ، کا، چ۱، چ۲: نکوکاران. ٥ـ در نسخه های عنوان‌دار : درمدح احمد بن حسن میمندی، ما صورت متن را حسب المعمول از خود قصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ٦ـ بجز نو: یا آن فراز. ۷ـ اصل لاله زاری. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ بجز ن۲، نو: روی. ۹ـ بجز ن۲، نو: بنفشه.
۱۰ـ مج۲، مج۳، چ۱: خواجه گشته سر نگون .

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروز گر — آن‌فریدون فرّ و کیخسرودل ورستم‌براز
هرزمان زافراط عدل او چنان گردد کزو — زعفران گر کاری، آرد[1] بر، دودندان گراز
هست‌حرص او بمال وخواسته‌ازبهرجود — حرص‌چون‌چو نین بود[2] محمود باشدحرص و آز
گاه‌صرّ افست‌و گه‌بزّ ازو هرگز کس ندید[3] — رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز
گرچنو[4] زرصیرفی[5] بودی وبزّ ازی یکی — دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
وان قلم اندربنانش گه معزّ و گه مذّل — دشمنان‌زو بامذلت، دوستان با اعتزاز[6]
بر کشد تارطراز[7] عنبرین از کام خویش — چون‌بر آردعنکبوت ازکام‌خودتارطراز[8]
قیمت یکتا طرازش ازطراز افزون بود — درجهان‌هرگزشنیدستی‌طرازی‌زین‌طراز؟
قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم — گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز
درعیان[9] عنبرفشاندرنهان[10] لؤلؤخورد — عنبرست او را بضاعت‌لؤلؤست اوراجهاز
هرمدیحی کوبجز بر کنیت[11] و بر نام‌اوست — خود نه‌پیوندش‌بیکدیگرفراز آیدنه‌ساز[12]
هست‌باخطّ تو خط‌چینیان‌چون‌خط‌برآب[13] — هست باشمشیرتواقلام‌شیران‌خرگواز[14]
تا همی دولت بماند، برسر دولت بمان — تاهمی‌ملکت بپاید برسر[15] ملکت بناز
گنج‌نه، گوهرفشان، صهبا کش‌ودستان‌شنو — بارده، قصه ستان[16] توقیع‌زن، تدبیرساز
روی‌بین‌ورلف‌ژول[17] وخال‌خاروخط‌ببوی — کف‌گشای‌ودل‌فروزوجان‌ربای‌وسرفراز
جزبگرد گل‌مگرد وجز براه‌مُل[18] مپوی — جزبنایی‌دم‌مزن ونردجزبا می مباز[19]

۱ــ کا:. . آزد؛(زعفران کاری بر آرد؛استاددهخدا). ۲ــ بجزن۲، نو: چون‌غرض‌چو نین بود. ۳ ــ چ۲: بدید. ٤ــ م۲، چ۲، مج۳، مج ٥: گرچه تو؛ک: گرچواو . ٥ــ ر: یك‌صیرفی؛ (نظر استاد: فروزانفر زین‌صیرفی). ٦ــ این بیت‌وچهار بیت بعد آن را که‌درتعریف‌قلم‌است، نسخه‌ها درقصیدهٔ پیش آورده بودند وما آنرا در اینجا درج کردیم، همچنانکه ابیاتی را که درتعریف اسب بود ازین‌قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دوقصیده بعلت اشتراك دروزن وقافیه‌در بیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته و گاهی نیز تکرار شده است ودور نیست که‌تمییز وتفکیك‌اشعاراین‌دوقصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن‌صحیح نباشد. ۷ــ ن: تراز. ۸ــ نو: خراز(؟). ۹ــ کا، چ۱، چ۲، مج۲: نهان؛ مل: بیان. ۱۰ــ کا، چ۱، چ۲: عیان. ۱۱ــ نو: کیفت. ۱۲ــ ممکنست بعد ازاین بیت‌چیزی افتاده باشد. ۱۳ــ (خط‌برآب، یعنی ناپایدار وتباه). ۱٤ــ ن۱، ن۲: هست بااقلام‌تو..؛ چ۱:.. اقدام‌شیرخر گواز؛ نسخ‌دیگر بجزمج٥، م۳ :.. اقدام شیران.. (نظر استادفروزانفر : هست باشمشیرت اقلام دبیران‌خر گواز) . ۱٥ــ نو : دربر . ۱٦ــ د: قلعه‌ستان. (وممکن‌است‌این بیت ازقصیدهٔ قبل‌باشد) . ۱۷ــ اصل: جوی . (متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۸ــ بجزن۲: بگردگل. ۱۹ــ نو:... وزخرمی‌هرگزمیاز ؛د: وزنرد...

۳۴

در مدح خواجه ابوالعباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید وسیمین کاس[۲] بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد نه از گروه کرامست و نز عداد اناس
نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس
فرو کشید گل سرخ[۴] روی بند از روی بر آورید گل مشکبوی سر ز تراس[۵]
همی نثار[۶] کند ابر شامگاهی دُر همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گویی نخّاس گشت باد صبا درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس
خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس
همه بکردن خیرست مر وراهمت همه بدادن مالست مر ورا وسواس
هزار بار ز عنبر شهی ترست بخلق هزار بار ز آهن قویترست ببأس
چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس
خدای عزّ و جل از تنش بگرداناد مکاره دو جهان و وساوس خنّاس

۱ـ ك: درمدح ابوالعباس غزنوی گوید. ۲ـ چ۲: طاس (زیرخط: کاس). ۳ـ مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳ ن۱، ن۲، ك، نو: حق. ۴ـ ن۲: زرد. ۵ـ چ۱، کا، مج۲، مج۳، مج۴، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: بر اس. ۶ـ چ۱: نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، ك، م۳، نو، س۱، س۲، ن۱، چ۲: نگار؛ م۲. نگار (درحاشیه نثار). ۷ـ ن۲: شده همچون. ۸ـ اصل: خردپا (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ اصل. گرك پا (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مل، ن۲، نو: درپیش. ۱۱ـ بجز د: باشد.

۳۵

درمدح سلطان مسعود غزنوی

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد ز روی شوق[۲] مشتاقش

دو مار افسای عینینش دو مارستند[۳] زلفینش
که هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[٤]

بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[٥] زلفین و آن رخسار براقش

زخواب اندر چو برخیزم سیه[٦] گردم، دوته گردم
ازان جادو، وزان آهو، سیه‌چشمش، دوته‌طاقش

مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست‌ومژ گانست‌ور آقش

گرفتم عشق آن آهو[۹] سپر دم دل بدان جادو[۱۰]
کنون آهو وشاقی[۱۱] گشت‌وجادو کرد او شاقش[۱۲]

ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زر آقش

۱ــ مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ك،ن۱،ن۲، م۱،م۲،م۳، س۱،س۲،کا: گر... ؛مل: گر تنت.
۲ــمج۱،مج۳،مج٤، مج٥،س۲،ن۱،ك،م۱،م۲،م۳، کا،چ۲:ز بوی؛س۱. ببوی ...؛ مل، ن۲، نو:ز بوی مشك، د: گرختن گردد ببوی زلف. ۳ــنو: مارانند. ٤ـمج۱، مج ۲،مج۳، مج٥، م۱، ك، چ۱، مل: که‌هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن۱ ، ن۲: . . . و هم مارست تریاقش؛ مج٤،س۱، م۲،م۳،کا،چ۲: که‌هم زهرست‌ومارافسای وهم زهرست تریاقش؛ نو: که‌هم زهرست مارافسای‌هم‌مارست تریاقش؛ نسخه‌های‌دیگر: که‌هم مارست ومارافسای وهم‌زهرست وتریاقش (متن‌ازاستادفروزانفرست). ٥ــ بجز مج۱،مج٤،م۱،م۲،م۳،ك، ن۲، کا:سر. ٦ـ(بنظر استاددهخدا: سته).۷ـ نو: داداو. ۸ـاصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست). ۹ــ بجزك : جادو۱۰ــ بجزك: بدان آهو؛م۲: بر آن... ۱۱ــ مج٥،م۱،م۳، مل : وثاقی (در حاشیه وشاقی) . ۱۲ــمل: اوثاقش؛ (متن‌نیز روشن‌نیست).

مرا بر[1] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تـا من از ره حکمت بدادی دادآفاقش
بتانرا پیش بنشاندی بهم بـا عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقاق جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفاکردی هرآنکس راکه برگشتی ز میثاقش
ظهیر عـاشقان بودی بعدل خویش[2] در گیتی
چو[3] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش[4]
ملك مسعود بن محمود بن نـاصر لدین الله
که رضوان زینت طوبی برد ، از بوی اخلاقش[5]
جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش
وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنباده حـروفش را بسنباند در احداقش
وگر خان را بترکستان فرستد مهر گنجوری[6]
پیاده از بلاساغون[7] دوان آید بایلاقش
وگر افلاکرا آصف همه اعناق خود کـردی
خیال فرش تخت او شکستی[8] پشت و اعناقش

١- مل: با. ٢ ـ س١،س٢،چ١،چ٢،ن١، مج٢، مج٣، مج٤،مج٥،م ٢:.. بعدل‌عشق؛ کا: بعدل‌وعشق ؛ مل:ظهیرخویش اگر بودی بعدل‌عشق. ٣ـم١، مج٤،مج٥، مل:چه. ٤ـ نزدیك باین مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین. ٥ ـ د : دهد ازرای و اخلاقش . ٦ ـ د: اگرخانرا فرستادی بترکستان به گنجوری. ٧ـ د:پیاده از بخارا در . ٨ـ مج ١، ن٢،م٣: تخت‌فرش...؛ن١:خیال‌فرش بخت‌او نگشتی..؛ك:... نکشتی‌پشت؛چ١:...تخت‌واو..

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش [۱]
و گر اجزای جودش را گذر باشد بدوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را وغسّاقش ✡
همایون بازو ودستا! [۲] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش [۳]
کرا خواهد ، بدان بازو ، ازو ارزاق برگیرد
کرا خواهد ، کف دستش، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید [۴] گلستانرا
و بلبلرا بشبگیران خروش آید بر [۵] اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت‌های گیتی‌را بود نسبت [۶] برستاقش

۳٦

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق   ای بمردی و بشاهی برده از شاهان سباق
ای سپاهت راسپاهان رایتت‌را ری مکان   ای زایران تابتوران بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر   ای برون آورده ماه مملکت‌را ازمحاق

۱ــ اصل : مرزاقش. (متن ازاستاد فروزانفرست). ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ ر: همایون باکف دستان ؛ د: همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان (متن از استاد دهخداست) . ۳ــ نو، د: که هم آیات ارزاقست وهم ابواب ... ٤ــ د: ببار آرد. ٥ــ ن۱ ، ن۲،س۲،م۱،مج۱، مج۲، مج۳،مج٥،مل،چ۲،س۱،ك:ز. ٦ــ مل: بود شبت؛س۱ ، م۱، م۳،مج۱،مج٥،ن۱،ن۲،د: توان بستن ؛ك: توان نسبتی .

ای ملك مسعودبن محمود کاحرار زمان بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق
هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود چرخ وسعد از کنیت ونام توگیرنداشتقاق[1]
ازهمه شاهان‌چنین لشکر که آوردو که برد ازعراق اندر خراسان وزخراسان درعراق
همچنان‌باز ازخراسان آمدی برپشت‌پیل کاحمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق[2]
ای[3] فراق‌تو دل ما بندگانرا سوخته[4] صدهزاران شکر یزدانرا[5] که‌رستیم‌ازفراق[6]
زین‌جهانداران‌وشاهان‌وخداوندان‌ملك هر که نبود بندهٔ تو بی‌ریا وبی نفاق
هر یکیرا مال ، گردد بی‌ربا دادن حرام هر یکیرا زن ، شود بی‌هیچ‌گفتاری طلاق
آسمان نیلگون، زیرش زمین‌بی‌سکون[7] گر نیاید پیش[8] اندر عهد وپیمان و مثاق[9]
آفتابش‌گردد از گرز گرانت منکسف اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق
بدسگالت گر بر آرد از گریبان‌سر برون چون کمند تو ، گریبانش فرو گیرد خناق
ای‌خداوندیکه‌نصرت گردلشکرگاه‌تست چترت‌ایوانست‌وپیلت[10]منظروفحلت‌رواق[11]
تا سفرهای تودیدند و هنرهای تو خلق بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق ☆
روزگار شادی آمد ، مطربان‌باید‌کنون گاه ناز و گاه راز و گاه بوس وگه عناق
تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی تا بباشد[12] اختران را اجتماع‌و افتراق[13]
شادباش و می‌ستان از زیدکان وساقیان ساقیان سیم ساعد ، زیدکان[14] سیم‌ساق

۱ـ تك : چرخ سعد ... ؛ نو : سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ـ ك، مج ٤ : ازعراق؛ نسخ دیگر: از براق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ - تك: از . ٤ - تك: سوختی . ٥ - س۲: ایزدرا . ٦ ـك: ازعراق . ۷ - اصل : نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۸ ـد : پیشت . ۹ـ مخف میثاق . ۱۰ - ن۲: بیتت ؛نو: دستت ؛ چ ا :زینت؛ د : حجلت. ۱۱- (بنظراستادفروزانفر هرمصراع این بیت خود باقیماندهٔ بیتی‌است والا باهم ارتباطی ندارند)☆ بتعلیات نگاه کنید. ۱۲- بجز تك: بباید ؛نو: بباید. ۱۳-فرهنگ‌جهانگیری : احتراق. ١٤ـ ك : بندگان؛ن۲ :زیدکان.

٣٧

در مدح اسپهبد[١]

بینی آن ترکی که او چون بر زند بر چنگ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[٢]
چون کشد براسب خویش از موی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

عاشقی، کو بر[٣] میان خویش بر بستست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بستست[٤] تنگ

زنگیی گویی بزد در چنگ او در، چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[٥] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ باد رنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[٦] خاصه اندر مهرگان بر[٧] بانگ چنگ

---

١ ـ در نسخه‌های عنوان‌دار آمده : اسپهبد منوچهر بن‌قابوس. ولی ماحسب المعمول عنوانرا از خود قصیده برداشتیم . بتعلیقات نیز نگاه کنید . ٢ـ بجز «د»: تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ . ٣ـ بجز.د:در. ٤ ـ بجزد: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر . ٥ ـ بجز نو ، فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت با درنگ) : گوئی ...؛ ن٢ : همچو ...؛ د : بافت‌دیبا رومیی گویی میان کارگاه . ٦ ـ اصل : آمد. (متن از استاد فروزانفرست) . ٧ ـ بجز د : با.

خوش بود بر هر سماعی مـی ، و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ
مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ
داد جشن مهـرگـان اسپهبد عادل دهـد
آن کجـا تنها بکشکنجیر بندازد زرنگ
آب‌چون‌آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
گنگ چون‌دریا[4] بود باجوداو[5] دریا چوگنگ
ارزنـی باشد بپیش حمله‌اش ارژنگ دیـو
پشه‌یی بـاشد بپیش گرزه‌اش پور پشنگ
تیغ او و رُمح او و تـیر او و گـرز او ،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6]
گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گـاه قید
گاه جود و گاه خطّ[7] وگاه بزم وگاه جنگ[8]
فرق ُبرّ سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
ُدرّ بار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می ؛ مج ٤ ، م ۲ ، چ۲ (بیت‌را ندارند). ۲- م۱،م۲،م۳، مج۱،مج۵: شود...؛ چ۲ : بود در چشم او. ۳ ـ ن۲ : باد . ٤ ـ ك : آتش . ۵ ـ م۱ : در پیش او . ٦ ـ ن۱ ، ن۲ ،ك همهٔ ضمایر این بیت را : «اوی» آورده‌اند . ۷ ـ اصل : حظ . (متن ازاستاددهخداست) . ۸ ـ در بیت بالاو پائین‌وخود بیت لف‌و نشرمرتب‌است مگر درمصراع دوم که تواند جای دو کلمهٔ بزم وخط تبدیل شود . و نیز گاه قید و گاه جنگ درمصراع اول ودوم که‌عدم امکان تبدیل جای ناشی ازضرورت شعریست .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش‌روی[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آن شیر و آن پیل و آن گور و آن رنگ

برده ران و برده سینه، برده زانو[2]، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را،
چون گوزن و چون پلنگ و چون شترمرغ و نهنگ

با شدن، با آمدن، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رگ همچوزه[4]
سم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ

بیش بین چو کرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبك و راست رو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان، این مهربان خرم[6] گذار
فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

خز بده اکنون برزمه، می‌ستان اکنون برطل
مشك‌ریز اکنون بخرمن، عود سوز اکنون بتنگ

---

۱ ــ بجزن۲، تك، ك، ن۱ :رو. ۲ــ ك، ن ۱ : گردن ؛ ن ۲ : گرده.
۳ ــ ك، ن۱ : کژ. (نظر استاد فروزانفر : کژدو ، یا کژرو .) . ٤ ــ ن۱، چ۱،
ك : کمان‌ورگ چوزه؛ ن۲ : کمان وپی‌چوزه؛د:زانوچون کمان وپی‌چوزه. ۵ ــن۲:
جولان کنان همچون؛ ن۱:... دهنده‌چون. ٦ـ د: فرخ.

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم‌است و سیه زلفش چو زنگ

تا بر آید لخت لخت[1] از کوه میغ ماغ گون
آسمان آس گون از رنگ[2] او گردد خلنگ[3]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران[4]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی‌شرنگ

بخت بی‌تقصیر و محنت[5] ، روز بی مکروه و غم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[6] ، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ

۸۳

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی*

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد[7] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[8] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ـ د: رنگ‌رنگ . ۲ ـ ن۱، چ۱، س۱، س۲ : آس‌رنگ...؛ فرهنگ‌رشیدی (ذیل لغت خلنگ): آبگون...؛ : آبگون گردد زرنگ ... ۳ـ نسخهٔ مل بیتی اضافه داردمناسب اینجا ولی‌چون مصراع دوم‌آن لایقرء بود آنرا درحاشیه افزودیم ، بیت اینست :
نیك‌و بددانی و نام نیك کن‌تو جاودان — هست یک‌دستش سست نام‌نت‌تنگ.
٤ ـ ك ، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱ : بیکران ... بیزوال . ۵و٦ـ کا، چ۱ : بی حرف‌عطف.
* بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ تش، م۱، م۳، چ۱ (حاشیه) : بزن . ۸ ـ مل ، تش : گشت (بالای سطر: شد) .

چنان دو کفهٔ سیمین[1] ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل
من‌وتو غافلیم وماه وخورشید[2] — براین گردون گردان نیست‌غافل
نگارین منا[3] برگرد ومگری[4] — که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجرست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل
نگارمن، چوحال من‌چنین[5] دید — ببارید از مژه باران وابل
توگویی پلپل‌سوده بکف داشت — پراکند ازکف اندر[6] دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد برمن — فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم[7] — بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من‌که باز آیی تو یانه — بدانگاهی که باز آید قوافل؟[8]
ترا کامل همی دیدم بهرکار — ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند — که‌جاهل[9] گردد اندرعشق،عاقل
نگار خویش را گفتم: نگارا — نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب — چنین گفتند در کتب[10] اوایل
که عاشق‌قدر[11]وصل آنگاه داند — که‌عاجز گردداز‌هجران عاجل[12]
بدین زودی ندانستم که مارا — سفر باشد بعاجل یا بآجل

١ ـ ن١،تش:زرین . ٢ ـ تش: قرص‌خورشید. ٣ـ مل از برم. ٤ ـ ن٢: مگریز .
٥ ـن٢:چنان. ٦ ـمل:... اوز کف در؛ك: پراکنده زکف‌در؛ م١:... ازدو کف‌بر ؛ تش (حاشیه) :... ازکفموز. ٧ ـ نظر استاد دهخدا : بجایم . ٨ ـ تش : هرازگاهی .
٩ـمل : مجنون. ١٠ـ ن٧:عهد(کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ١١ـ بجزتش:طعم.
١٢ـ تش:که عاجز .. آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی — کند تدبیر های مرد باطل
غریب از ماه والاتر[1] نباشد — که روز وشب همی برّد منازل[2]
چو برگشت ازمن آن معشوق مشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل[3]
نگه کردم بگرد[4] کاروانگاه — بجای خیمه وجای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو — چودیوی دست و پا اندرسلاسل
گشادم هردو زانوبندش ازدست[5] — چومرغی[6] کش گشایند ازحبایل
بر آوردم زمامش تا بنا گوش[7] — فرو هشتم هویدش تا بکاهل[8]
نشستم ازبرش چون عرش[9] بلقیس — بجست اوچون یکی عفریت هایل[10]
همی راندم نجیب خویش چون باد[11] — همی گفتم که اللهم سهّل
چو مسّاحی که پیماید زمین را — بپیمودم بپای او مراحل[12]

۱ ـ مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك، ن۲ : بالاتر . ۲ ـ تش: کند قطع منازل .
۳ ـ تش : نهادم من ازآن سنگی دو بردل (حاشیه مانند متن ما) . ٤ ـ ن۲ : بجای . ۵ ـ بجز چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤ ، ن۲ : از پای . ٦ ـ م۱ مج۱ : چرغی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) . ۷ ـ تك، ك، مج۲ : تا بن گوش ؛ن۲،م۱،م۳،مج۱: از بنا گوش . ۸ ـ تش : بهایل (نسخه بکاهل) ؛ درکا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ماقبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم ...» دیده میشودودومصراع دیگر راحذف کرده‌اند ، متن از نسخ دیگر وهمچنین از کتاب المعجم وفرهنگ جهانگیری برداشته شد ، درتش چنین آمده :... گشادم ....ـ فروهشتم جوادش بار کاهل. ودرحاشیه افزوده:....ـ چو مرغی کش... ـ براه دم زمامش تا بن گوش ـ فروهشتم هویدش تا بهابل (نسخه: بکاهل).
۹ ـ بجز تش، مج۱، مج٤، مج۵، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، ك، کا، ن۱ نسخه‌های دیگر: تخت. (برای عرش بلقیس ، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ ـ تش : بابل . ۱۱ ـ درتش بجای این مصرع آمده : همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ـ تش : به‌پیمود او بیابان ومراحل.

همی رفتم شتابان در بیابان — همی کردم بیك منزل[۱] دومنزل
بیابانی چنان سخت وچنان سرد[۲] — کزو خارج نبـاشد هیچ داخل
زبادش خون همی بفسرد[۳] درتن — که بادش داشت طبع[۴] زهر قاتل
زیخ گشته شمرها همچوسیمین[۵] — طبقهـا ، بر سرسنگین[۶] مراجل
سواد شب بوقت[۷] صبح بر من — همی گشت از بیاض برف مشکل
همی بگداخت برف اندر بیابان — تو گفتی[۸] باشدش[۹] بیماری سل
بکردار سریشمهای مـاهـی — همی برخاست ازشخسارها[۱۰] گل
چوپاسی ازشب دیرنده[۱۱] بگذشت — برآمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کـرد آهنگ بالا — بکـردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ[۱۲] — چو کشتی کورسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال — چـو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گونـاگون همی زد — بسان عنـدلیبـی از[۱۳] عنـادل
عماری از بر ترکی تو گفتی — که طاووسیست[۱۴] برپشت حواصل

۱ ـ تش : یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) . ۲ ـ م۳، ن۲ : چنان صعب چنان‌و دور؛ تش ، م۱ ، م۲ ، ن۱ ، ك، س۱، س۲، مج ٤ ، مج ٥ ، کا :... سرد... صعب ؛ مج۱، مج۳:... صعب... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة:... سخت... صعب؛ چ۱:چنان‌سرد وچنان سخت. ۳ ـ چ۲ ، مج۲،مج٥: بفسرده . ٤ ـ تش:طعم (بالای سطر: طبع) . ٥ـ تش: آهن . ٦ـ بجزتش(درحاشیه): زرین . ۷ـ تش: چو وقت (بالای‌سطر: بوقت) . ۸ ـ همه‌جا بجزن۱ ، ن۲: تو گویی . ۹ـ ن۱، تك، چ۱ ، تش : داردش . ۱۰ ـ ك: شجار او؛ تش: شخهای‌او ؛ نسخ دیگر بجز«د»: شخسار او . ۱۱ـ تش : تاریك ؛ مل، چ ۲ : دیجور؛ ك، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ : پاینده . ۱۲ ـ ن۱ : فرازآسمان...؛س۱،تش۱، (حاشیه مانند متن‌ما): ...کاروانگاه. ۱۳ـس۲: یا؛ نسخه‌های‌دیگر : با (متن‌از «تش» وکتاب‌المعجم است.وشمس‌قیس را درنقل‌این‌بیت‌بر سرکلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجامراجعه‌شود). ۱٤ـ تش: طاوس است.

جرس مـانندهٔ دو ترك زرّین[1] معلـق هر دو تا زانوی بازل[2]
ز نوك نیزه هـای نیزه داران شده وادی چو اطراف سنابل[3]
چـو دیدم رفتن آن بیسراکان بدان کشی روان زیر محامل[4]
نجیب خویشرا گفتم سبکتر[5] الا یا دستگیر مـرد فاضل[6]
بچر ! کت عبنرین بادا چراگاه بچم ! کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کـوه بگذار منازلهـا بکوب و راه بگسل
فـرود آور بدرگاه وزیـرم فـرود آوردن اعشی بباهل[7]
بعالی درگـه دستور، کو راست معالـی از اعالـی وز اسافـل
وزیری چون یکی والا فرشته[8] چه[9] در دیوان، چه[9] درصدرمحافل
وزیـران دگر بـودند زین پیش همه دیوان بدیوان[10] رسایل
حدیث او معانی در معـانی رسوم اوفضـایل در فضـایل[11]
همی نازد بعهد[12] میر مسعود چـو پیغمبر به نوشروان عـادل

۱ ـ تش (حاشیه): یك برگ زرین . ۲ ـ تك، چ ۱ ، م ۲: معلق هر دو تا تا روی مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ : معلق هر دو پا تا روی مازل ؛ مج ٤ : معلق هردو تا روی مازل ؛ ن۲ : معلق هر دو پا تا روی عازل (بـالای سطر مازل) ؛ س ۱ ، ان ، مج ٥ : معلق هردوتا بازوی نازل ؛ ك : معلق هر دوتا بازوی بازل ؛ چ۲ : معلق هردو با بازوی بازل ؛ مج ۲ : معلق هردوتا بازوی بازل ؛ م ۱ : معلق بردوتا بازوی بازل ؛ مل : معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر: معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از «کا» است) . ۳ ـ مج٥، ن۱، ن۲، ك،کا، مل ، س۱،س۲،تش(بالای سطر) : شده اطراف‌وادی‌پرسنابل . ٤ ـ م۲،ن۲،مج٤، ك:... کشتی ...؛ در مونس‌الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) : بـدان کشتی بران‌پشت حوامل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل؛ م۳ :... حنابل ؛ تش : بدان کشتی‌بران‌مست حادل ؛ س۱ (بیت‌را ندارد) ؛ نسخ دیگر:... حبایل . (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ تش : دیدم . ٦ ـ ن۲: کاهل . ۷ ـ تك : اعشی ببابل . ۸ ـ تش : نشسته . ۹ ـ ن۲:چو . ۱۰ ـ تش ، ن۱ : چودیوان. ۱۱ ـ درتش این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲ـ ك، مل، تش : بعدلش ؛ درالمعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ : بعهدش .

در آید پیش او بدره چو قارون   در آید پیش او سائل چو عایل
شود از پیش او سائل چو بدره   رود از پیش او بدره چو سائل[1]
بلرزند[2] از نهیب او نهنگان[3]   بلرزد کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب   اساس ملکت و شمع قبایل[4]
تویی ظلّ خدا و نور خالص[5]   بگیتی کس شنیدست این شمایل[6]
یکی ظلی که هم ظلست[7] وهم نور   یکی نوری که هم نورست[8] و هم ظل
گهرداری ، هنر داری بهر کار[9]   بزرگی را چنین باشد دلایل
تویی وهّاب مال وجز تو واهب[10]   تویی فعّال جود و جز تو فاعل[11]
یکی شعر تو[12] شاعرتر زحسان[13]   یکی لفظ تو[14] کاملتر ز کامل[15]
خداوندا من اینجا آمدستم   بامید تو و امید مُفضل
افاضل نزد تو یازند[16] هموار   که زی فاضل بود قصد افاضل
گرم مرزوق گردانی بخدمت[17]   همان گویم که اعشی گفت ودعبل

۱ ــ مج۳(بیت‌را ندارد)؛تش:شودسائل بپیش‌او چو بدره‌ـشود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ (در مصراع دوم) : شود از ... ۲ ــ م ۱، چ۱: چ۲، مج۲، مج۳ : بلرزد . ۳ - بجز مج۲، ك، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ٤ - تش: شمایل. (حاشیه: قبایل) . ٥ ــ ن۲ : یزدان . ٦ - چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج٥ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج۱ (در حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ : ندیده است این...؛ م۳... خصایل. ۷ - تش : ظلی .. ۸ - تش : نوری . ۹- مل: سپهداری وسرداری بهر کار. ۱۰- تش :... خیرواهب. ۱۱ ــ تش: خیرفاعل . ۱۲ ــ ن۲:شعروتو . ۱۳ - نظیر آنستکه عرب گوید:هذاشعرشاعر.۱٤ــ ن۲ :لفظتو .۱۵ - مراد از کامل، کتاب کامل تألیف مبرد است . ١٦ ـ ك ، چ۱:تازند ؛كا : نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ‌دیگر : تازنده.(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۷ - تش : زخدمت .

وگراز خدمتت محروم ماندم[1] … بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تابانگ دُرّاجست و قمری … الا تا نام سیمرغست وطغرل
تنت پاینده باد و چشم[2] روشن … دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] … دل بشار و طبـع ابن مقبل[4]

۳۹

درمدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروزماه با گل سوری[5] بهم … بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس … دست چغانه بگیر ، پیش چمانه بخم
از پسر نرد باز داو گران‌تر ببر[6] … وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم
ای‌صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی … زانکه‌شداز رنگ و بوی باغ بسان‌صنم[7]
شاخ برانگیخت[8] دُر، خاك برانگیخت نقش … بادفرو بیخت[9] مشك، ابرفرو ریخت نم
مقرعه‌زن گشت رعد☆مقرعهٔ او درخش … غاشیه‌کش گشت باد، غاشیهٔ اودیم[10]
قمری درشد بحال، طوطی درشد بنطق[11] … بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم
درصلوات آمدست برسر گل عندلیب … درحرکات آمدست شاخك شاهسپرم
باد علمدار شد ، ابر علم شد سیاه … برق چنانچون ززریك دوطراز[12] علم
راغ بباغ اندرون، چون علم اندرعلم … باغ براغ اندرون، چون‌ارم اندرارم
بردم‌طاوس ماه، برسر هدهد کلاه[13] … بررخ دُرّاج گل ، برلب طوطی بقم

۱ ــ تش : مانم . ۲ ــ تش : طبع. ۳ ـ تش (بـالای سطر) : مدحت . ٤ ــ تش (بالای سطر) : زبان‌قایل‌ومعنی‌قابل . ٥ ـ مل : گل‌وسوری . ٦ــ ن۲:ای... گرانتر بباز . ۷ــ ن۲: ارم (درحاشیه‌صنم) . ۸ ــ ن۲: برآمیخت . ۹ ــ ك،ن۱ : بادفرو ریخت ؛ چ۱ . ماه فرو بیخت.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ــ مل : بدم . ۱۱ــ نسخه‌ها: برقص. (متن ازتاج المآثراست . بنقل استاد دهخدا) . ۱۲ ـ مل : برق‌چنانچون‌زریك يك ابر طراز علم . ۱۳ــ نظیر این مضمونرا شاعر دربند سیزدهم از مسمط ششم خود آورده است بدینگونه : از دم طاوس نر ماهی سر بر زده است ـ شانگکی ز آبنوس هدهد برسر زده است . ونیز در همین قصیده بیت ۸۷٤ .

گردن هرقمریی معدن جیمی[1] زمشك　　دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی زدم[2]
رنگ رخ لاله را ازند وعود ست خال　　شمع گل[3] زردرا ازمی ومشکست شم
ماهی در آبگیر دارد جز عین زره　　آهو در مرغزار دارد سیمین شکم
باد زره گرشدست ، آب مسلسل زره　　ابر شده خیمه‌دوز ماغ مسلسل[4] خیم
صلصل خواند همی شعر لبید و زهیر[5]　　نارو[6] راند همی مدح جریر و خثم
بر دم هرطاوسی صد قمر و سی قمر[7]　　بر پر هر کبککی نه رقم و ده رقم
مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا　　بر تن و بر جان میر بار خدای عجم
بار خدایی که او جز برضای خدا　　بر همه روی زمین می ننهد یکقدم
شاه جهان بوسعید ابن یمین دول　　حافظ خلق خدا[8] ناصر دین اُمم
از بر اهل زمین ، و ز بر تخت پدر　　هست چو شمس الضحی هست چو بدر الظلم
روی ندارد گران ازسپه و جز سپه　　مال ندارد دریغ از حشم و جزحشم[9]
دولت او غالبست ، بر عدو وجز عدو　　طاعت او واجبست برخدم و جز خدم
عاقبت کار اودر دوجهان خیر کرد[10]　　عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست ببد رهنمون، نیست ببد مضطرب　　نیست ببد بردبار ، نیست ببد متهم
شرم خدا آفرین بر دل او غالبست[11]　　شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم
بد نسگالد بخلق ، بدنبود هر گزش　　وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم
دیوست آنکس که هست عاصی درامر او　　دیو درامر[12] خدای عاصی باشد، نعم

۱ ـ چ ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲،ن۱،ن۲،ك، کا،مل : جینی .　۲ ـ چ ۲ :جیمی بدم؛ س۲ : سهمی ..؛ مج ٥ : معمی ... ؛ کا : جیمی ..؛ چ ۲ : میمی بدم . ۳ ـ بجزن ۱، ن۲، ك،مل همه‌جا : شمع و گل. ٤ ـ ك: باغ...؛ د:...مکلل. ٥ ـ ک،ن۱،چ۱:ظهیر. ٦ ـ ک، مج۱،م۱،م۳س: ناژو؛مج۳،مج٥: نازو. ۷ ـ بتوضیح شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ پیش نگاه کنید . ۸ ـ ك ، ن۱ ،ن۲:خدای . ۹ ـ مل: ارخدم وازخشم . ۱۰ـ مرجع ضمیر «او» شاه و فاعل فعل کرد خداست. ۱۱ـك،ن۱،ن۲: شرم خدا غالبست بردل او آفرین ؛ (نظر استاد فروزانفر: شرم خدا آفرید). ۱۲ ـ ن۱ ،ن۲ : خود اندر .

ایزد هفت آسمان کردست اندر قُران ... لعنت ایننَد[1] جای بر تن[2] دیو دژم
خسرو ما پیش دیو جم سلیمان[3] شدست ... وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم
بالله نزدیك من حاجت[5] سوگند نیست ... کز همه دیوان ملك، دود بر آرد بهم
یا[6] بکشدشان بپیل یا[6] بکشدشان بتیر ... یا[6] بگذارد بتیغ، یا[6] بگدازد بغم
تیغ دو دستی زند بر عدو ان[7] خدای ... همچو پیمبر زده‌است بر در بیت‌الحرم[8]
نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین ... نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم
بلکه ز بهر خدای و ز پی خلق‌خدای ... و ز پی ربح[9] سپاه، وز پی سود خدم[10]
دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب ... هم بگه بخت‌نصر هم بگه بوالحکم
هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان ... هم بگه اردشیر هم بگه رستهم[11]
آخر چیره نبود جز که خداوند حق ... آخر بیگانه را دست نبد بر[12] عجم[13]
آخر دیری نماند استم استمگران ... زانکه جهان‌آفرین دوست ندارد ستم

۱ـ ك، م ۱، مج ۱ : دیواند؛ مج ۳، مج ٤، مج ٥ : وینند؛ چ۲ : ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ ۱، ن ۲، مج ۲، کا : دین‌اند. ۲ـ کا : دم.
۳ ـ چ۱: تو...؛ نسخ دیگر: ...جم‌وسلیمان (بعضی پیشینیان جم‌وسلیمان را یکی میشمرده‌اند. استاد دهخدا). ٤ ـ م۲، م۳، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، ن۱، ك: ملك.
٥ ـ بجز «د»: به‌زین. ٦ ـ مل: تا. ۷ ـ ن۲: عدوی آن. ۸ ـ ك: بیت‌الصنم. ۹ـ اصل: رنج. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مج ٥: ستر قدم؛ ن۱، م۳: ستر خدم؛ م۱: سر قدم؛ مج۱: خیر قدم؛ ن۲: شرم‌خدم؛ ك، س۱: شرم‌خدم؛ مج٤: شرخم؛ چ۲، م۲، مج ۲، مج۳، چ۱: نثر خدم؛ نسخه‌های دیگر شرخدم. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ـ اصل: روستم. (متن از استاد دهخداست). ۱۲ـ ن۲: در. ۱۳ـ شاعر درین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایران را بر متغلبین تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر: «... آخر بیگانه را دست نبد بر عجم» بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست درشکست از ترکمانان سلجوقی. (امثال و حکم ج ۳ ص ۱٥٤٦).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[1]   نز پی ظلم و فساد، نز پی کین و نقم
دادببین تاکجاست، فضل ببین تاکراست   کیست عظیم الفعال، کیست کریم الشیم
اوست خداوند ملك، اوست خداوند خلق   اوست مُحلّی بحمد[2] اوست مصفّا ز دم[3]
داد بر خسرو است، عدل[4] بر شهریار   جود بر شاه شرق، بخشش مال و نعم[5]
تا نکندکس شمار جنبش چرخ و فلك   تـا نکندکس پدید منبع جـذر اصم
شادروان باد شاه[6] شاد دل و شاد کام   گنجش هرروز بیش، رنجش هر روز کم
بر سر او تاج او نور فزوده بملك   در کف او تیغ او خصم کشیده بدم[7]
دست سوی جام می، پای سوی تخت زر   چشم سوی روی خوب، گوش سوی زیر و بم

۳۰

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فرو هشته بدامن   پلاسین[8] معجز و قیرینه[9] گرزن
بکردار زنی[10] زنگی که هرشب   بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت   ازان فرزند[11] زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك   چو بیژن درمیان چاه او من[12]
ثریّا چون منیژه بر سر چاه   دوچشم من بدو[13] چون چشم بیژن

۱- در بعضی از کتب:...از پی داد آفرید. ۲ -مل: مهنا ... ؛ کا:... بخیر؛ نسخ دیگر: مهیا... (متن از استاد دهخداست). ۳- مج۲، کا: بدم؛ نسخه‌های دیگر: زدم. (متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین‌ترست). ٤- مل: فضل. ٥- گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست. رجوع به‌مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود. (استاد دهخدا). ٦- ن۲: پادشاه. ۷- این بیت از «د» است. ۸ و ۹- ك، ن۱، ن۲، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، چ۲، تك، م۱، م۲، م۳: پلاسش.... قیریش. ۱۰- چ۱، چ۲، ن۲، مج۳، م۱، م۲. م۳: زن. ۱۱- تك: فرتوت. ۱۲- تك: چو بیژن. من میان چاه‌اون؛ ن۲:... ارمن. ۱۳- تك، ك، ن۱: برو.

همی برگشت گرد قطب جدی[1] … چـو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت … چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سرکوه … چنانچون چشم شاهین ازنشیمن
«یکی‌پله» است این[2] منبرمجرّه … زده گردش نُقط ازآب روین
نعایم پیش اوچون چار خاطب … بپیش چار خاطب چار مؤذن[3]*
مرا در زیر ران اندر[4] کمیتی … کشنده‌نی وسرکش‌نی و توسن[5]
عنان‌برگردن سرخش[6] فکنده … چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چـون تافته بند بریشم … سمش‌چون‌زآهن[7] وپولاد هاون
همی‌راندم[8] فرس را من بتقریب … چو انگشتان مرد ارغنون زن
سرازالبرزبرزد قرص خورشید … چوخون‌آلوده‌دزدی سرزمکمن
بکـردار چـراغ نیم مـرده … که هرساعت‌فزون گرددش‌روغن
برآمـد بـادی از اقصای بابل … هبوبش خاره درّ و باره افکن
توگفتی کز ستیغ کوه سیلی … فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه بر خاست گردی … که‌گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان … بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ وماغ[9] پیکر … یکی میغ از ستیغ کوه قارن

---

۱ ـ (بنظراستاد دهخدا : جدی بر گرد قطب اندرهمی گشت).   ۲ - ن۲:زین .
۳ ـ مـؤذن بکسرذال است شایدکلمه مأذن باشد.☆ بتعلیقات نگاه کنید .   ۴ - ن۱ : مرابد...؛ چ۱: مرا زیردوران ...
۵ ـ س۱س۲، کا،من،م۱،م۲،م۳،مج۱:... سرزن... مج۵، ن۱(متن را خطزده‌ودرحاشیه‌افزوده‌اند ... سرزن...) ؛ن۲،ك،س۲ (درحاشیه) : نه‌بدنعل و نه بدزین‌و نه‌توسن.
۶ ـ (شاید : شخش؟.استاددهخدا).   ۷ـن۲:آهن.
۸ـچ۱(بالای‌سطر): همی‌بردم.   ۹ - ن۲: بدون واو .

چنانچون صد هزاران خرمن‌تر که عمدا در زنی[1] آتش بخرمن[2]
بجستی هرزمان زان میغ[3] برقی که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری[4] کز کورهٔ تنگ بشب بیرون کشد تفسیده[5] آهن☆
خروشی بر کشیدی تند تندر که موی مردمان کردی چوسوزن
تو گفتی[6] نای رویین هرزمانی بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی[7] سخت که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی[8] هر زمانی ژنده پیلی بلرزاند ز رنج[9] پشگان تن
فرو بارید بارانی زگردون چنانچون برگ گل بارد بگلشن[10]
و یا اندر تموزی مه ببارد[11] جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چوهنگام عزایم زی مُعزّم بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی[12] ز روی آسمان ابر معکّن
چوبر دارد ز پیش روی اوثان حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن
چنانچون دو سر ازهم باز کرده ز زرّ مغربی دستاورنجن[13]
و یا پیراهن نیلی که دارد ز شعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت ازو[14] خیزد، چورّمانی ز معدن

١- مج۲،چ۱،چ۲: بر... ۲ - م۱ : که آتش درز نی‌عمدا بخرمن. ۳ - ن۲: ازمیغ . ٤ - ن ۲ : چنو آهنگران . ٥ - بجز « د » : رخشنده . ☆بتعلیقات بنگرید . ٦ - ك :تو گویی؛مج٥ : چه گفتی . ۷ - بجزن۲ نسخه‌های دیگر : از زلزله . ۸ - ك،چ۱،ن۲:تو گویی . ۹ - درجنگی خطی : بدفع . ۱۰- ن۲،چ۱:ز گلشن. ۱۱-ن۱، چ۱ (بالای سطر) : ویااندرمه‌تموزبارد. ۱۲ - تك : روشن . ۱۳ - ن۱ (حاشیه)، چ۱ (حاشیه) : ززرسرخ یکتادست برنجن؛ د: ززرسرخ یك‌دستاورنجن . ١٤ - بجزم۳، ن۲ ، مل : ازآن .

بدرگـاه سپهسالار مشرق　　سوار نیزه باز خنجر اوژن
علیّ بن عُبیدالله صادق　　رفیع الشأن امیر صادق الظن
جمال [۹]ملکت ایران و توران　　مبارك سایهٔ ذوالطول و المن[۱]
خجسته ذو فنونی رهنمونی　　که درهرفن‌بود[۲]چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست　　زلفین بستنش بهتر زلفین
یگانه گشته از اهل زمانه　　بالفـاظ متین و رای متقـن
تهمتن کارزاری کـو بنیـزه　　کنـد سوراخ در گـوش تهمتن
فروزان تیغ او هنگام هیجا　　چنان دیبای بـوقلمون ملوّن
بطول‌وعرض‌ورنگ‌وگوهروحد[۳]　　چوخورشیدی که‌درتابد[۴]زروزن
که‌گرزینسوبدو[۵] در بنگرد مرد　　بدانسو در زمین بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن[۶] زندتیغ　　بیك زخمش‌کند دونیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز درّی　　زهم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب　　هنرور یارجوی حاسد افکن[۷]
شنیدم من‌که بر پای ایستاده[۸]　　رسیدی تـا بزانـو دست بهمن
رسد دست تواز مشرق بمغرب　　ز اقصای مداین تـا به مدین
زنان[۹] دشمنان ازپیش ضربت[۱۰]　　بیاموزند الحانهای شیون
چنانچون کودکان از پیش‌الحمد　　بیاموزند ابجد را وکلمن[۱۱]

۱ـ م۱،م۲، ك، چ۲،تك،مج۱، مج٤، مج٥،س۱: وذوالمن . ۲ـ بجزن۲ همه‌جا: بدی . ۳ـ مل : گوهر و خد ؛ ك :جوهر... ٤ - چ۱،چ۲،مج۲: برتابد . ٥ـ ك :برو ؛ مل: درو؛ن۱ (تمام مصراع) : که‌گرزینسوزند درپیکرمرد (حاشیه‌مانندمتن‌ما) . نسخ‌دیگر بجز س۲، مج۱، مج٤،مج ٥ ، کا، ن۲،م۱،م۲،م۳: بر آن.٦ - م۳،ن۲،ك: رستم . ۷ـمج۱، م۱ ، هژبر گوی‌باز ...؛مج٥،ن۲،س۲ : هژبر نیزه‌پیچ .؛ ن۱: هژبر یارجوی ...؛ مل:هژبر نیزه‌پیچ دشمنان کن ؛ چ۲: . بارجود ...؛ ك: هژبر نیزه‌دار ... ۸ ـك :شنیدستم‌چو برپای ایستادی ؛ مل : شنیدم من که وقت ایستادن . ۹ ـن۲: زبان . ۱۰ - ن۱،ن۲،ك: در پیش‌حربت؛نسخ دیگر:درپیش‌ضربت.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۱ـ منظورازالحمدسورهٔ فاتحة‌الکتاب ومنظور ازابجدو کلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد وهوز ..

نسب‌داری حسب داری فراوان[۱]   از یرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه   الا تا هندوان[۲] گیرند لکهن
بدریا باز، باشد عنبرتر   بکوه اندر، بودکان خماهن[۳]
نریزد[۴] از درخت اُرس کافور   نخیزد[۵] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی   میان مجلس شمشاد وسوسن
انوشه‌خور،طرب کن،جاودان‌زی   درم‌ده،دوست‌خوان[۶] دشمن‌پراگن
بچشم بخت روی مُلك بنگر   بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت چهرهٔ نعمت بیارای   بنعمت خانهٔ همت[۷] بیاگن
همه ساله بدلبر دل همی‌ده   همه ماهه بگرد دن همیدن[۸]
همه روزه‌دوچشمت‌سوی‌معشوق   همه وقته دو گوشت سوی ارغن[۹]

۳۱

در مدح منوچهر بن قابوس[۱۰]

برآمد زکوه ابر مازندران   چومارشکنجی و[۱۱] ماز اندرآن
بسان یکی زنگی حامله   شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختربر[۱۲] سپید   پسر همچو[۱۳] فرتوت پنبه سران
جزاین ابرو جز مادر زال زر   نزادند چونین پسر مادران
همی‌آمدند از هوا خُرد خرد   بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[۱۴]

---

۱ ــ نظر استاد دهخدا : فرارون ؟ ۲ ــ ن۲ : موبدان . ۳ ــ مل : هم زآهن ؛ م۲ ، مج ٤ : ضماهن . ٤و٥ ــ بجز س ۱ ، س ۲، مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، کا ، چ ۲ ، ك ، ن ۱ ، ن۲، م۱، م۲ ؛ م۳ ، تك : بریزد ــ بخیزد . ٦ ــ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب) : دوست جو . ۷ ــ بجز ن۲ : دولت ۸ ــ م۱ :.. همیزن ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا،مج۲ : بگردان دن ..؛ ن۲: بگردون..؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده:

همه ساله دل دلبر همی بر   همه روزه بگرد اوهمی‌دن.

۹ ــ م۳ : بهمن . ۱۰ــ ازممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ۱۱ــ (بنظراستاد دهخدا واو زائدست) . ۱۲ ــ اصل : سر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۳ ــاصل: چوپیران .(متن ازاستاد دهخداست) . ۱٤ ــ بجز چ۲،مل: چوپنبهٔ‌سپید اندرون‌دختران. (**نظر استاد دهخدا : بینه ...**)

نشستند[1] زاغـان ببالینشـان ‌ ‌ چنان دایگان[2] سیه معجران
تو گویی بباغ اندرون روز[3] برف ‌ ‌ صف ناربون[4] و صف عرعران ،
بسی خواهرانند بر راه رز ‌ ‌ سیه موزگان و سمن چادران[5]
بپوشیده[6] در زیر چادر همه ‌ ‌ ستبرق ز بالای سر تا بران
ززاغان بر نوژ[7] گویی که هست ‌ ‌ کلاه سیه بر سر خواهران[8]
چنان کارگاه سمرقند شد[9] ‌ ‌ زمین از در بلخ تا خاوران
در و بـام و دیـوار آن کارگاه ‌ ‌ چنان زنگیانند کاغذ گـران
مراین زنگیان را چه کاراو فتاد ‌ ‌ که کاغذگرانند و کاغذ خوران[10]
نخوردند[11] کاغذِ ازین بیشتر ‌ ‌ نه کاغذ فروشان،نه کاغذ خران[12]
شود کاغذ تازه و تر ّ خشك[13] ‌ ‌ چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود ترّی این[14] فزون ‌ ‌ چوتابند بیش اندرآن نیّران
شده آبـگیران فـسرده زیـخ ‌ ‌ چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته[15] یخ ‌ ‌ چو آهنگران ابر مازندران
بر آید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا ‌ ‌ چنان پتك پولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون ‌ ‌ بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سراز بیهشی ‌ ‌ بـرآورده آواز خنیاگران

١ـ مل،چ١: نشینند. ٢ـ ن٢: چو نودایگان. ٣ـ بجزن٢: اندرآن‌روز. ٤ـ نسخه‌ها : ناژ بود . (متن ازاستاد دهخداست). ٥ ـ ازچادرسفید مراد برف‌است . ٦ـ اصل: بپوشند . (متن ازاستاد دهخداست) . ٧ ـ ن١ : ززلفان بر نوژ ؛ ن١، چ١،س١، س٢،ك،م مج٣، مج٤:ززلفان پر نور . ٨ ـ بیت‌در نسخه‌ها دوسطر بالاترست . ٩ ـ (بنظراستاد دهخدا: گشت) . ١٠ ـ بجز م١، م٣،مج١ : خران . ١١ ـ بجز چ٢،مج١،م١ : نخرند. ١٢ ـ ك،چ٢،مج٤ : گران ؛ کا، س١(بیترا ندارند) قافیهٔ این‌بیت ازلحاظ بیت پیش‌مورد تأملست . ١٣ـ همه‌جا: تروخشك . ١٤ ـ ن٢ : او . ١٥ ـ مل ، چ١ : گشت؛م١ (بیترا ندارد) . ١٦ ـ چ١ : بر آمد .

بجوش اندرون[1] دیگ بهمنجنه[2] بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ بُن[3] با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته[4] چوخونین ورقهای جوشن وران
خداوند ما گشته مست و خراب گـرفته در بازوی او چـاکران
یکی نامداری کـه بـا نام وی شدستند بی نـام نام آوران
بعمری چنان گوهر پاك او[5] نیاید یکی گوهر از گوهران
بدادست داد از تن خویشتن چونیکو دلان و نکو محضران
کسی کو دهد ازتن خویش داد نبایدش رفتن بـر داوران
مرا بـا ثناهای او[6] نیست تاب کرایی پیاده منم با خـران[7]
ترا گویـم ای سیّد مشرقین که مردم مرانند[8] و تو نامران
در آمد[9] ترا روز بهمنجنه بفیروزی این روز را بگذران[10]
میِ زعفری خور ز دست بتی که گویی قضیبی‌است ازخیزران
می زعفرانی که چون خوردیش رودسوی‌دل‌راست‌چون‌زعفران[11]
نه با رنگ او بایدت رنگ گل نه با بوی او نرگس و ضیمران
ز رامشگران رامشی کن طلب که رامش بود نزد رامشگران

---

۱ - س۲، م۱، م۲، م۳، ن۲، چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۵، مل : اندران . ۲ - س۲ : بهمنچنه☆ برای دیگ بهمنجنه بتعلیقات نگاه کنید. ۳ - بجزن۱،ن۲،ك،مج۵همه‌جا: تن. ٤ - کا ، چ۱،چ۲،مج۲ : بر... ٥ - مج۲،مج۳،کا،چ۱،چ۲ : را . ٦ - (بنظر استاد دهخدا :تو) . ۷ - (بنظر استاد دهخدا :پیاده‌منم با کرائی خران ؟ یا: گرانی بیاده منم ای سران). ۸ - کا: ترابند؛چ۲،ن۱ :مرابند؛ن۲: که‌مخفی سرایند(درحاشیه‌سرابند)؛ مل: مرامند ؛ مج۱،مج٤،مج۵،م۱ ، م۲ ،م۳ : ترابند ؛ س۱ ،س۲،مج۲،مج۳ ،ك،چ۱: سرایند. (متن‌ازاستاد دهخداست - مران، یعنی‌میرنده) . ۹- ن ۱: درآید . ۱۰ - (بیفزودی این‌روزرا بیکران ؟ نظراستاد دهخدا). ۱۱ - مج۲: سوی‌دل‌رود...؛م۲ (بیترااندارد).

بـزی همچنین سالیان[1] دراز — دنان و دمان و چمان و چران
دوگوشت همیشه سوی گنجگاو[2] — دوچشمت همیشه‌سوی دلبران[3]

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده! فدای توهمه جان وتن من — کز بیخ بکندی زدل من حزن من
خوبست مرا کار بهرجاکه توباشی — بیداری من باتوخوشست ووسن من[4]
با تست همه اُنس دل وکام حیاتم — با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجا یگهی کانجاآمد شدن تست — آنجا همه‌گه باشدآمـد شدن من
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته[5] — آنجاست‌همه رَبع‌وطلول[6]ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد — کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی، یا درقدح من — یا درکف من بادی ، یا در دَهن من
بوی خوش توباد همه ساله بخورم — رنگ رخ تـو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا ، من چو بمیرم — از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازیـد حنوطم — و ز برگ رز سبز ردا وکفن من

۱ ـ ك، ن۱،ن۲،چ۱: سال‌های . ۲ ـ م۱: گنجگاه . ۳ ـ ك : اختران ؛ن۱،س۱، س۲،م۱،م۲، م۳: اهواران ؛ مج۱، مج۴ ، مج۵ : آهوران؛ نسخ‌دیگر بجزمل : احوران. ۴ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، تك ، ك (بیترا ندارند). ۵ـ در چاپ جدید تهران و نسخهٔ الف : آنجا که بود مستی.... ۶ـ همه‌جا : طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم و بارانست وآن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل است و مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن) .

درسایهٔ رز اندر ، گوری بکنیدم[1] تا نیکترین جایی باشد وطن من ☆
گر روز قیامت برد ایـزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[2]

۳۳

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[3] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[4] همیگردد بدن
گر نیی کوکب، چراپیدانگردی جز بشب
ور نیی عاشق، چراگریی همی‌بر خویشتن
کوکبی آری[5] و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیرتن پوشی[6] و پوشد هر کسی
پیرهن برتن ، تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندرتو رسد زنده شوی
چون‌شوی‌بیمار،بهتر[7]گردی‌ازگردن‌زدن☆
تاهمی‌خندی، همی گریی‌واین‌بس‌نادراست
هم تومعشوقی وعاشق، هم بتی وهم شمن

۱- چ۱ : بکنندم . ☆ ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر بشعرای عرب نظر داشته است وحافظ درسرودن ساقی‌نامه وخیام درانشاء رباعی‌معروف : «چون‌درگذرم...». بدو (بتعلیقات نگاه کنید) . ۲- ك ، ن۱ ، چ ۱ (بیترا ندارند) . ۳- ن۲ : فکنده . ٤ - نسخه‌ها : منضم . (متن ازلباب‌الالباب است) . ٥ - ن۲ : گوبی . ٦ - در کتاب لباب‌الالباب و«د» : دادی . ۷- ن۲ ، د: خوشتر . ☆ بتعلیقات بنگرید .

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[۱]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان درراحتند از ما و ما اندر حزن

هردو گریانیم وهردو زرد وهردو درگداز
هردو سوزانیم وهردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من دردل نهادم، بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشک‌توچون دُر[۲] که بگدازی و بر ریزی بزر
اشک من چون ریخته برزرهمی برگ سمن[۳]

رازدار من تویی، همواره[۴] یار من تویی
غمگسار من تویی، من زان تو، توزان من[۵]

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد
وان من[۶] چون شنبلید پژمریده[۷] در چمن

۱ـ بجز لباب‌الالباب: تومرا مانی بعینه من ترا مانم درست. ۲ـ اصل: زر (متن از استاد دهخداست). ۳ـ س۱، مج۴، مج۵، چ۲، ك، م۲، ن۱: چون برزریر پخته برگ یاسمن؛ چ۱: چون ریخته برتر زبرگ یاسمن؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲،م۱:... چون ریخته برزربرگ یاسمن؛ درلباب‌الالباب تمام بیت چنین آمده:
اشك‌تو زری که بگدازی بزر بیخته (پخته) بر وان من چون ریخته برزر برگ یاسمن
۴ـ درلباب‌الالباب: امروزه؛ د: ای‌شمع. ۵ـ نسخه‌ها: من آن‌تو تو آن من. (متن‌از لباب‌الالباب‌ست). ۶ـ بجز مل: روی‌من. ۷ـ تك، د: ناشکفته.

رسم نا خفتن[1] بروز ست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم با وسن

از فراق[2] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب
وز وصالت بر[3] شب تاری شد ستم مُفتتن

من دگر یاران خود راآزمودم خاص و عام
نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن

تو همی تا بی و من برتو[4] همی خوانم بمهر[5]
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستادِ اوستادانِ زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن

شعر او چون طبع او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع اوچون شعر او: هم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
« گنج بادآورد » یك بیت مدیحش را ثمن

تا همی‌خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحرو اندر بحر او دُرّ فطن

---

۱ ـ درلباب‌الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن۲: رسم بیداری . ۲ ـ د : درفراق تو.
۳ـ درلباب :... در؛ ٤ـ چ۲ : توهمی تابی‌چومهرومن ؛ تك : توهمی تابی چو نورومن؛
د : توهمی تابی‌چوروز . ٥ ـ ن۲ : زبر ؛ درلباب (تمام مصراع) : توهمی سوزی ومن
برتو همی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو ،
روز جدّ و روز هزل و روز کلك و روز دن :
دُرّبار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفروز و دلگشا و غم‌زدا و لهوتن
کو جریر و کو فرزدق ، کو زهیر[1] و کو لبید[2]
رؤبهٔ عجّاج[3] و دیك الجن و سیف ذویزن[4]
کو حُطیئه[5] ، کو اُمیّه ، کو نصیب[6] و کو کمیت
اخطل و بشّار بُرد ، آن شاعر اهل یمن[7]
در خراسان: بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی ، وان رودکی چنگزن[8]
آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی[9]
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10]
ابن هانی ، ابن رومی، ابن [illegible] ابن بیض[12]
دعبل و بوشیص[13] و آن فاضل که بود اندر قرن

---

۱ ـ س۱، م۲، س[illegible]، ن۲، چ۱، چ۲ ، ك ، کا، م۲ ، م۳ : ظهیر . ۲ ـ تك : ولید .
۳ ـ ن۱، ن ۲، م ۲، ك ، کا ، چ ۱، چ ۲، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ : روبه و عجاج ؛ تك : روبه وحجاج ؛س۱ ، س۲ : رونه وعجاج . ٤ ـ ن۲:ذوالیزن . ٥ ـ چ۱، کا،خطیئه؛ ن۱،ن۲،م۲،ك، س۱؛س۲: خطیب، مج۱،مج۵،م۱،چ۲ : حبیب . ٦ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥، کا،چ۱،چ۲،م۲، ك، س۱، س۲: خطیب؛ ن۲، ك، م۲، س۱، س۲، تك : خطیئه (متن‌حدس استاد فروزانفرست). ۷ ـ مل : وان شاعر كا بود اندر یمن . ۸ ـ س ۱، م۲، کا ، چ۲ ، مج ٤ ، مج ٥: کر کری ...؛ مج۲، ن۲،ك : رود کی تارزن ؛ د:لو کری ...
۹ ـ ن ۲ : دیوانجی . ۱۰ ـ همه جا : معتکن (متن از استاد فروزانفرست) .
۱۱ـ مج٥: ابن‌معشر ؛ مج۲ : ابن‌معتذ؛ ك،س۲،م۲: ابن‌مشعر. ۱۲ـ بجزك ،م۱ همه‌جا: ابن فیض . ۱۳ ـ ن۲: بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودند شان :
عـزّه و عفرا و هنـد[1] ومیّه و لیلـی سکن[2]
وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسّان وسه اعشی وان سه حمّاد[3] وسه زن[4]
از بخارا پنج وپنج ازمرو و پنج از بلخ باز[5]
هفت نیشابوری وسه طوسی و سه بوالحسن ☆
گو فراز آیند[6] و شعر اوستادم بشنوند[7]
تـا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
تا بر آن آثـار شعر خویشتن گـریند بـاز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن
او رسول مرسل این شاعـران روزگار
شعر او فُرقان[8] و معنیهاش سر تا سر سُنن
شعر او فردوس را ماند ، که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس ما را وعده داده[9] ذوالمنن
کـوثر ست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمـر و وزنش (؟) انهار لبن

۱ــ س۱،س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ــ همه‌جا بجزم ۱: شکن (این مصراع همه‌جا با رعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه و عفرا و هنده ویسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ــ ن۲: دوحماد . ٤ ــ مج۱، مج۵: دوزن . ۵ ــ ن۲ : بلخ و باز . ☆برای آگاهی باحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا باذکر موطن درین قصیده آمده است بتعلیقات وسپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید. ٦ــ چ۲،ك : آیید. ۷ــ مل: بنگرند ؛ ك: بشنوید. ۸ــ چ۲، م۲ : فرمان: ك : قرآن. ۹ــ بجز س۱ ، ك، مج۳: کرده ، س۲ : کردی .

لـذّت انهـار خمر اوست مـا را بـی‌حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن[۱]

از کـف او جـود خیزد وز دل او مـردمی
از تبت مشك تبتی ، وز عدن دُرّ عدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن[۲] از مرغزار
وقت خشمش ،کس نداند مرغزار از مرغزن

نـظم او و لفـظ او و ذوق او و وزن او
هرخطابش، هرعتابش ، هر مدیحش، هرسخن

همتش اَب و معالی اُمّ و بیداری ولـد
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید[۳]
وین حکیمان دگر یک فنّ و او بسیار فن

در زغن هـرگز نباشد فرّ اسب راهـوار
گرچه باشد چـون صهیل اسب آواز زغن

حبّذا اسبی محجّل مـرکبی تـازی نژاد
نعل او پـروین نشان وسمّ او خـارا شکن

بارکش‌چون‌گاومیش‌وحمله برچون‌نرّه شیر
گامزن‌چون ژنده‌پیل‌و بانگزن‌چون کرگدن

یوزجست‌ورنگ‌خیزوگرگ‌پوی و غُرم تک
ببرجـه ،آهو دو و روبـاه حیله ،گور دن[٤]

---

۱ - بجز ن۲ : بی‌سخن. ۲ - ن۲ : مرزغن. ۳ - (دعوی‌بدولاف‌وگزاف. نظراستاد دهخدا). ٤ - بجز ن۱،ك نسخه های دیگر : ون .

چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب
چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن
رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزگام
شخ نورد و راهجوی و سیل بُرّ و کوهکن
پشت او و پای او و گوش او و گردنش
چون کمان وچون رماح وچون سنان وچون مجن
برشود بر بارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[۱]
در رود در قعر وادی چون بچاه اندر، شطن
بـر طراز آخته پویـه کند چـون عنکبوت[۲]
بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن
رخش بـا او لاغـر و شبدیز با او کندرو
ورد[۳] با او ارجل و یحموم بـا اژگهن[۴]
این چنین اسبی تواند برد بیرون مرمـرا
از چنین وادی، ز قاعی سهمناك[۵] و نیش زن
ازتبش[٦] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان
و ز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن
گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران
از نشان سوسمار و نقش مـاران شکن[۷]

۱- بجزن۲: سنگ منجنیق. ۲- نظیرمضمون: بدود گر بدوانی ز بر تارطراز (بیت٦٤٤) و مضمون: گر بگردانی بگرددور برانگیزی دود- بر طراز عنکبوت وحلقهٔ ناخن پرای (بیت١٦٣٦). ۳ - ن۲ : رود. ٤ - ن۲ : آژگن. ٥ - ن ۲ : به قاع ...، نسخ دیگر: به قاعی سنگناك (متن از استاددهخداست). ٦ - ك: طبش ؛ ن۱ : تپش؛ نسخه‌های دیگر: طپش (متن تصحیح قیاسی است). ۷- مج٥ : سکن.

همچو آواز کمان آوای گرگان[1] اندرو
همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان ، پرشکن[2]
بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن
روی شسته آسمان او بآب لاجورد
دست دربسته[3] زمینش از قیروز مشک ختن
راست چون یک هقعه[4] ویکخانهٔ قوسی بود[5]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[6]
بر سپهر لاجوردی صورت سعد السّعود
چون یکی خال[7] عقیقین ، بر یکی[8] نیلی ذقن
چون سه سنگ دیگپایه هقعه برجوزا کنار[9]
چون شرار دیگپایه[10] پیش او خیل پرن
اسب من درشب دوان همچون سفینه درخلیج
من براو ثابت چنانچون بادبان اندر سُفن
گاهش اندر شیب تازم ، گاه تازم بر فراز
چون کسی کوگاه بازی بر نشیند بر رسن

---

۱ - بجز ن۲همه‌جا : آواز کرمان . ۲ - ن ۱ ، س ۲ ، ك ، كا ، تك ، چ ۱ ، م۱،م۲،م۳ : عکن ؛ مج۱،مج۳،مج٤،مج٥ : سکن . ۳ - ن۲: بربسته . ٤ ـ همه جا : قبضه (متن تصحیح قیاسیست). ٥ ـ مل: قوس قزح ؛ مج٤ : توسی بود. ٦- ن۲، مل : ختن ؛ مج۱ (بیترا ندارد) . مضمون این بیت نظیر مضمون : «زهقعهٔ چونیم‌خانهٔ کمان بنات نعش ازاول بنای او»است که درص ۸۳ آمده است و بدان اشاره خواهیم کرد . ۷ـ اصل- چاه.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۸- بجزچ۱ ،چ۲، مج۲ : دریکی؛کا : ویکی. ۹ ـ ن ۱ ، تك :... جوزا بر کنار ؛ ك : دیوپایه ... نسخه‌های دیگر : شکل جوزا بر کنار . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - ن۲: دیوپایه .

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[۱] روی آن برجیس رای تهمتن
تا نگیرم[۲] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[۳] خاك زیر پای او ذوالطّول[٤] و مَنّ
ای منوچهری همی ترسم[٥] که از بیدانشی
خویشتن‌را هم بدست خویشتن دوزی[٦] کفن
آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزرست و چون بهار برهمن
برد خواهی پیش او نا پروریده شعر خویش؟
کرد خواهی درملامت عرض خودرا[۷] مرتهن
بر دُم طاووس خواهی‌کرد نقشی خوبتر ؟
در بهشت عدن خواهی‌کشت شاخ نارون؟
آنکه استادان گیتی[۸] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیک او ، لا تعجلن
مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن
اشتر نادان ز نادانی[۹] فرو خسبد براه
بیحذر باشد از آن شیری که هست اشترشکن[۱۰]

۱ ـ س۱، س۲،ك : به‌بینم . ۲ ـ س۲، ك : بگیرم . ۳ ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم . ٤ ـ اصل : طول‌الزمن (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ ن۲ : همیدانم . ٦ ـ م۱ ، چ۱، چ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملامت. ۸ ـ مل : گیهان . ۹ ـ بجز چ۱ : بنادانی . ۱۰ ـ چ۱ : فکن .

۳۴

درشکایت ازحسودان و دشمنان خود فرماید☆

حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین ... داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین[۱]

شیر نر تنها بود هرجا وخوکان جفت جفت ... ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین

حاسدم برمن همی بیشی کند، این زو خطاست ... بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[۲]

حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل ... هر که بیماری دق دارد ، کجا گردد سمین

حاسدم گوید : چرا بر من بیک گفتار من ... گوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی در کمین[۳]

گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی ... باژ گونه ، راست آید نقش گوژ اندر نگین[۴]

حاسدم گوید : ببردی دوستانم را زمن ... دوستانرا خود برابرو بود ازوی خم وچین[۵]

مردم دانا نباشد دوستش[۶] یکروز بیش ... هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین☆

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه ... اینت بغضی آشکارا ، اینت جهلی راستین

هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ ... هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر[۷] سفین

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برنا تری ... نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین

گر بپیری دانش بد گوهران افزون شدی ... روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

حاسدم گوید : چرا خوانند کمتر شعر من ... زان توخوانند هر کس، هم بنات وهم بنین

شعرمن ماء معین و شعر تو ماء حمیم ... کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین ؟

☆ تاریخ سرودن این قصیده سال ٤۲۷ است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ك : عزرب العالمین : چ۲ : ای امیرالمؤمنین ؛ س۱،مج۱ ، مج۲،مج٥،کا،ن۱، مل : عز امیر- المؤمنین نسخ دیگر : عز میرالمؤمنین (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ن۱، مج٥ : فوردین . ۳ ـ چ۲: گوژ گشتن چون کمان و تیر گشتن چون کمین ؛ ن۱،ن۲ م۱،م۲،م۳، ك،کا،س۱،س۲،چ۱: ... تیر گشتی چون کمین . ٤ ـ چ۱ : کمین . ٥ ـ ك ،ن۱ ،چ۱: زخم وچین . ٦ بجز د : دوست او . ☆ این مصراع جزء امثال است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ ك،ن۱ : شیر .

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی   رو بها را کرد باید خدمت شیر عرین
پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود   بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید: که شعر او بود تنها و بس   باز نشناسد کسی بر بط ز چنگ رامتین
نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد   نه همه بویی بود در نافهای مشك چین
شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح   مطربی قالوس داند، مطربی شکّر توین
حاسدم گوید: چرا در پیشگاه مهتران   ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
قول او برجهل او، هم حجتست[1] وهم دلیل   فضل من برعقل من، هم شاهدست وهم یمین
حاسدا هرگز نبینی، تا توباشی، روی عقل   دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم   چون ترا شعر ضعیفست و مرا شعر سمین
شعر توشعرست، لیکن باطنش پرعیب وعار   کرم بسیاری بود در باطن دُرّ ثمین
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست   بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم   برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین
گرچنین باشی بهر شاعر که آید نزد شاه   بس که باید بس که باید مرترا بودن حزین
شاهرا سرسبز با دوتن جوان تاهر زمان[3]   شاعران آیندش ازاقصای روم و حدچین
سال پارین باتومارا[4] چه جدال وجنگ خاست   سال امسالین تو با مادر گرفتی جنگ وکین
باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن   تا کرا میبایدم زد بر سروی[5] پوستین
من ترا از خویشتن در باب شعر وشاعری   کمترین شاعر شناسم، هذه حق الیقین
میرفرمودت که رو یك شعراو راکن جواب   بود سالی ونکردی، ننگ باشد بیش ازین
گرمرا فرموده بودی خسروبنده نواز   بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

۱ - ن۱، ن۲، چ۱ (درحاشیه حجت): صحتست. ۲ - بجزن۱، ن۲، چ۱: افکندن. ۳ - ن۲: تامه زمن؛ ك: وامرران. ٤ - (بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد). ٥ - مج۳، مج٤، س۱، س۲، چ۲: برسروپی؛ ن۱، ك، مج٥، م۲: برسروبر. ٦ - (بحین؟ نظر استاد دهخدا).

لیکن اشعار ترا آن قـدر و آن قیمت نبود   کش بفرمودی[1] جواب، این[2] خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو   نیستی بـا مـن بـگاه شعر گفتن همنشین
من بدانم : علم دین و علم طبّ وعلم نحو   تو ندانی: دال وذال وراء وزاء و سین وشین
من بسی دیـوان شعر تازیـان دارم زبـر   تو ندانی خواند: الاهبّی بصحنك فاصبحین ☆
خواست ازری خسرو ایران مرا بر پشت پیل[3]   خود ز تو هرگز نیندیشید درچندین سنین
من بفضل از تو فزونم، تو بمال از من فزون   بهترست ازمال فضل وبهتر از دنیاست دین
مال تـو از شهریار شهریاران گـرد گشت   ورنه اندرری[4] تو سرگین چیدتی ازپارگین[5]
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا   عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینـار، سیصد چار صد   از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
وآنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم   گر نه نیك[6] آیدازین شه، رخت رو بربندهین[7]
بازشروان شو ، بدانجایی که دادندت همی   گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]
مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو   نزری وگرگان همی یاد آیدم ، نزخافقین
شاعرانرادرری وگرگان ودرشروان که دید[10]   بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین ☆
آنچه این مهتر دهد روزی بکهترشاعری   معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

---

۱ ـ ن ۲، س۲،چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳مج ٤، مج٥ : نفرمودی .   ۲ ـ چ۱، م۱،م۲،م۳، س۲،مج۲، ن۲ :آن .   ☆ بتعلیقات نگاه کنید .   ۳ ـ مج٥ : شصت پیل؛ کا ، چ۱،چ۲، مج۳،ن۱،ن ۲: از شصت میل ؛ م۱، م۲، م۳، س۱،س۲، مج۱،مج۲،مج٤،مج٥: سفت پیل .
٤ ـ ورنه در شیروان ؟ (نظر استاد دهخدا) .   ٥ ـ ن۲ : سرگین چیدی اندر...؛ ك (بیت را ندارد) ؛ ن۱ : بر کس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر؟...چیده‌ای. (متن از استاد دهخداست)
٦ـ بجزن۲،س۱،س۲: ننگ.   ۷ـن۲،م۱،م۳،مج۱،مج۳،مج٤:رخت را...؛مج٤،م۲:رخت... چین؛ ك : رخت ... سوی چین .   ۸ ـ ن۲ : ششماهه .   ۹ ـ ن۱: حشین ؛ ك: جشین؛ د: خشین .   ۱۰ـن۱،ن۲ : که‌داد .   ۱۱ـ ن۲ : عالی(نسخه عدلی). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن وبسیار نسپاسی مکن تات بخشدبخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]
آنکه اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین وانکه ناشاکربود، باشد زخیل‌الاخسرین[۲]

۳۵

فغان ازین غـراب بین و وای او که در نوا فکندمان[۳] نوای او
غـراب بـین نیست جز[۴] پیمبـری که مستجاب زود شد[۵] دعای او
غراب بین نای زن شد ست و من[۶] ستـه شدم ز استماع نـای او
بـرفت یـار بیوفـا و شد چنین سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بمانـد جـای او بمن وفا نمود جـای او[۷] بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من که کعبهٔ وحـوش شد سرای او
سحـاب او بسان دیـدگان من بسان آه[۸] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بکای من خـراب شدتن وی از بکای او
الا[۹] کجاست جمل بادپای[۱۰] من بسان ساقـهای عـرش پـای او
چوکشتیی که حبل[۹] او ز دم او[۱۱] شراع او سرون او قـفای او

۱ ـ ك : نشین ؛م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲، مج ۲ ،مج۳، مج۴ ،مج۵ ، چ۱،ن۱ : متین .
۲ ـ ك: حبل‌الاخرین ؛ ن ۲: ... آلاخرین .
۳ ـ مج۳،مج،۴،ك: نوایم‌افکند؛ چ۲ :نوانم‌افکند . ۴ـ تك ، ك ، ن ۱: نبوده جز؛ (نظراستاد دهخدا : هست‌چون) . ۵ـ تك: که زودمستجاب‌شد (شدمخفف شود. استاد دهخدا) . ۶ ـ مج۴ ، چ۲، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن ۲ ، ك همه‌جا : از آن .
۷ ـ ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای‌او . ۸ ـ مل: باد .
۹ ـ مل : هلا . ۱۰ ـ مج۱، مج۳،مج۴،مج۵،ن۱،ك،کا،م۱،م۲: بیسراك؛چ۲: بیشراك.
۱۱ـ مج۲،مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱، س۲کا، تك: که نیل : مج۱ : دونیل؛ ك: که میل؛ نسخ دیگر بجزن ۲،م۳: که‌حبل.(نیل‌پاروئی‌است که کشتی‌با نان‌جهت‌راندن غراب سازند . عسجدی درهمین مضمون گوید :
توگفتی‌هر یکی‌زیشان‌یکی کشتی‌شدی‌زان‌پس‌ـخله‌ش‌دو پای‌و بیلش‌دست ومرغابیش کشتیبان.

زمام او طریق او و راهبر[1] ستام[2] او ودست‌او[3] عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین سراب آب چهره آشنای او[4]
ببر[*] این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او بنیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و ز تف[*] آن چوموی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او
زنند مقرعه ☆ بپیش [5] پادشا دوال مار و نیش[6] اژدهای او
کنیزکان بگرد او کشیده صف ز کرکی ونعامه و قطای او
زمارگرزه[7]، مارگرد ریگ‌پر[8] غدیرها و آبگیرهای او
شراب او سراب وجامش اودیه و نقل او حجاره و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون[9] زئیرشیر[10] وگرگ‌را[11] عوای[12] او
چو راه پر سموم وگرم[13]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[14] او

۱ ـ ن۱ : براه بر . ۲ ـ مج ۳ ، م ۲، چ ۱ : سنام . ۳ ـ مج ۱، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱،ك ، م۳،م۱ : او دو دست . ٤ ـ آشنا = شنا . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٥ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۱ ...رئیس‌و. ٦ ـ نسخه‌ها بجز «د»:دوال و پاردمش . (بنظر استاد فروزانفر : دوالهاش دم ؛ دوال اوزدم؛ دوالهازدم . . .) . ۷ ـ (تصحیح مارگرزه از استاد هخداست) . ۸ ـ مج ۳ : ... مارگیررنك بر؛ چ۱: مارکره ریگ‌بر؛ مج٤:... گروزیك‌بر؛ مج٥، س۲:... گردرنك پر؛ س۱:... رنك ببر؛ م۱،م۳ـ مج۱، مج۲،ك:... گردریگ‌پر؛ م۲، ن۱:... کرورنك‌پر،چ۲:.. کروزیك‌پر. (متن تصحیح قیاسی‌است. مارگردریگ یعنی افعی‌صریم) . ۹ ـ س۲،ن۲: روان. ۱۰مج٥: زشیر؛ بجزن۱، س۱،س‌ی، مج۱، مج۲،مج۳، مج٤:زبیر ۱۱ـ اصل: گرك‌پر: (متن‌ازاستاد دهخدا است). ۱۲ـ م۱،ك : غوای‌او. ۱۳ـ ن۱:... سموم گرم. (راه وپژسموم گرم؟؟استاددهخدا) . ۱٤ـس۲:عفای؛ مج٥: عضای؛س۱،چ۱:عصای.

شمیده من در آن میان بادیه — زسهم دیو و بانگ های های او
بدانگهی که هور قیر گون[۱] شود — چو روی عاشقان شود[۲] ضیای او
شب از میان باختر برون جهد[۳] — بگسترند زیر[٤] چرخ جای او
فلك چو چاه لاجورد و دلو او: — دو پیکر و مجرّه همچونای او
چو جامهٔ[٥] نگار گر شود هوا — نُقطّ زر شود بر او نقای او
حبوب او: هوا و برحبوب او[٦](؟) — کسی فشانده گرد آسیای او
ز هقعه[۷]ٔ چونیم خـانهٔ کمان — بنات نعش از اول بنای[۸] او
جُدی، چنان بشاره یی در آستر — چو نقطه یی بشوربر، سهای[۹] او
هوا برنگ نیلگون یکی قبـا — شهاب، بند سرخ بر قبای او
مجرّه چون ضیا[۱۰] که اندراوفتد — بروزن ونجوم او هبای[۱۱] او

۱ـ م۱،م۲،م۳،ك، کا،س۱،مج٤، مج٥، ن۱: تیره گون ؛ مج۱: تیز گون. ۲ـ بجزم۲: بود. ۳ ـم۳؛ ك: فروجهد . ٤ـاصل : بگسترد بزیر . (متن از استاد دهخدا است). ٥ـ د : خامهٔ . ٦ ـ مج ۲ : جنوب :...و برجنوب او؛ك :... پرهبوب او؛ س۲:... بلای و بر...؛م۱،م۲،ن۲، کا،چ۲:.... هوای و... ۷ـ ن۲:رقیعه ... ك : زقیفه... کتان؛تك،س۱: زقیفه.. ،س،۲:رعیقه؛م۱(بیت را ندارد).۸ ۱ـچ۲:... آل او بنای او؛م۲، مج٤: ارعنای او ؛ مج۲،ن۱:ارعنای او؛ مج ٥ : ... ازاول ارعنای او. (مضمون این بیت درص ٦۷ نیز آمده بود). ۹ـ چ ۱،م۳، کا: چو نقطه ثورریشهای ؛ س۱، س۲، مج٤، م۲، چ۲: چو نقطه ثورریسهای ؛ك، مج۳ : چو نقطه‌های ثورریشه‌های او؛ ن۲: چو نقطه ثور گشته ریشهای؛ مج۱،مج۲، مج٥:چو نقطه‌ای بشور ریشه‌های .

۱۰ ـ ك ،س۱،س۲،ن۲ : صبا؛تك : صهبا. ۱۱ـم۱، م۲: برواو نجوم او هبای او؛ کا،چ۲، م۱، مج٤: برون نجوم اوهبای او؛ك: برون نجوم اوچو دربنای او؛مج۲،مج۳،ن۲، س۲؛ برزن نجوم او بنای او؛مج۱،مج٥:برون نجوم اوهیای او؛س۱: بدون نجوم او بنای او ؛ تك : بدان نجوم اوخوبیای او. (نظر استاد نفیسی : بروزن و نجوم ذره‌های او . ولی حدس متن استوارترست چه منظور شاعر وصف کهکشانست، که در آن ستارگان خرد و بزرگ بسیار دیده میشود وضمیر«او» که پس ازکلمهٔ نجوم آمده است اشاره به ستارگان گرد آمده در کهکشانست، نه ستارگان آسمان، تصحیح متن ازاستاد دهخداست).

بدانگهی[1] که صبح ، روز بردمد[2]   بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود   سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانتهای بادیه   بانتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی کفو   که نافریده همچو او خدای او
مدبرّی که سنگ منجنیق را   بدارد[3] اندرین هوا دهای او
بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او   بجایگاه رای، رای ، رای او
که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[4]   رضا رضای او، قضا قضای او
نه درجهان جلال، چون جلال او   نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌یی[5] شود   اگر نه جود او شود سقای او
فصاحتم چو هدهدست و هدهدم   کجا رسد بغایت سبای او
ز شکر اوست مروه وصفای من   ز فضل اوست مروه وصفای او
طبیعت منست گاه شعر من   جمیله و شه[6] (؟) طباطبای او
« اما صحا»[7] بتازیست ومن همی[8]   بپارسی کنم اما صحای او☆
الا که تا برین فلك بود[9] روان   شجاع او وحیّة الحوای[10] او

۱ ــ ن۲: چوآنگهی. ۲ــمج۲، چ۱، چ۲: دردمد. ۳ــن۲: برآرد. ٤ــ نظر بنا بضرورت شعری همزۀوصل اسم را قطع بایدخواند. ٥ــهمه‌جا: هزیمتی (نظر استادفروزانفر: کم از نمی. وشاید: همی نمی. متن ازاستاد دهخداست). ٦ــس۱، مج۱، مج٤، ن۲: جمیله‌ای ؛ س۲، م۳: جمیله‌شه؛ چ۲: جمیل‌وشه؛ تك: جمیله بیشینه. (بهرحال متن استوار نمیباشد) . ۷ــمج۲: حماسها؛ ن۱، چ۱، ك، كا، چ۲، ن۲ : اناصحا؛ س۲: ایاصحا؛ م۳: هماسها. ۸ــ م۳: من کنم؛ بجزم، ۱م۲، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج ۳، مج٤، مج٥، كا، چ۲، ك، تك: من کنون . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۹ــ اصل : تابود برین فلك. (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ــ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج ٥ ، ن ۱ ، س ۲ ، تك : شجاع او وحیه و حوای او ؛ ج ۱ : شجاع او و دحیه و حوای او؛ ج۲ : شجاع از وحیه و حوای ؛ ، ن۲، مج۲، كا : شجاع او ودحیه وعوای او ؛ مج۳، مج٤،: شجاع اودوحیه وعوای‌او؛ س۱: شجاع اودحیه جوای او. (متن ازروی کتاب التفهیم تصحیح شد) .

بقـاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او

۳٦

در مدح شهریار ☆

رسم بهمن گیر و از نو[۱] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه
اور مـزد و بهمـن وبهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
در[۲] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[۳]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[٤]
راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بـر سر تصویر زنگـاری وبند آینه[٥]
یا بمنقار زجاجی[٦] بر کند طاووس نر
پر های طـوطیان از طـوطیان وقت چنه[۷]
ای خداوندیکه روز خشم[۸] تواز خشم[۹] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنـه

۱ـ ك ، ن ۱ ، الف : از سر . ۲ـ ن۱ ، چ ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج٥: از؛چ۲ (بیت راندارد). ۳ـ می: بکریری حنان؛م۲: ببین رنگ حنا؛س۱،س۲: سبز قبای ؛ ن۱، ن ۲ : . . . حنای ؛ الف : مگر بندی حنا .
٤ـدر نسخه‌ها: برسرانگشت سبزی‌برسرسبزی‌شنه. چون‌شنه‌معنایی مناسب‌این‌مقام نداشت بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است .
٥ـ چ۱،م۱،م۳، مج٤، مج٥: زنگاری وسدآینه؛ مج۱:..وسدآینه؛ن۲:..برسدآینه؛چ۲: ببندد آینه. نظر آقای گلشن که بندندآینه. (متن‌ازس۲است،امامعنی‌درهرحال‌استوارنیست).
٦ـ ن۲: زجاجین. ۷ ـ چنه مخفف چینه است. ۸ ـ ن۱: چشم ۱۱ـمل: از بیم‌تو؛ مج۱،م۱: برخشم‌تو؛س۱: درچشم‌تو. نسخ دیگر بجز مج ٤،م۲: از خشم تو.

خشم تو[1] چون ماهی فرزند داود نبی
کو بیوبارد[2] جهان، گوید که هستم گرسنه☆
در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گـردن هر مـؤمن و هر مؤمنه
تا توانی شهریارا روز امروزیـن مکن
جز بگـرد خم خرامش جز بگرد دن دنه[3]
بامدادان حرب غم را تعبیه کـن لشکری
اختیارش بـر طلایـه ، افتخارش بـر بنه
تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خنیاگران بر میمنه
ساقیان تـو فکنده بـاده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر انـدر مدخنه
مطربان ساعت بساعت بـر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[4]
گه نوای هفت گنج[5] وگه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[6] و گه نوای ارجنه

---

۱ ـ ن۱ : چشم . ۲ ـ ن۲ : کو بدم آرد (در حاشیه‌مانند متن‌ما) . ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اسدی درلغت فرس این بیت را بشاهد لغت «دنه» آورده و آنرا از پرویز خاتون دانسته است. ٤ـ ن۱، مل: بهار بشکنه. ٥ـ درفرهنگ جهانگیری: تیف گنج. ٦ـم۲: دیف رنج؛م۲: دیف رخش؛س۱،س۲،ن۲(درحاشیه دیف، رخش): دیورخش.

نوبتی پالیز بان و نوبتی سروسهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه

ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه

بامدادان برچکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا ، شامگاهان بردنه[1]

ماه فروردین بگل چم، ماه دی برباد رنگ
مهرگان بر نرگس وفصل دگر بر سوسنه

سال‌سیصد سرخ می‌خور،سال‌سیصد[2] زردمی
لعل می الفین شهر و العصیر[3] الفی سنه

۳۷

در شکرگزاری عید ومدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت ومرا رفتن او[4] به
عید رمضان آمد ، المنّة لله

آنکس که بود آمدنی آمده بهتر
وآنکس که بود رفتنی او[5] رفته بده به[6]

بر آمدن عید و برون رفتن روزه
ساقی بدهم باده ، بر باغ و بسبزه

من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم
زان‌سر خترین آب رهی‌را ده و مسته

برنه بکف دستیم[7] آن جام چو کوثر
جام دگر آور ، بکف دست دگر نه

۱ـ این بیت درلغت فرس اسدی بشاهدلغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرا اینجا درج کردیم . ۲ـ ن۲ : نهصد .
۳ـ ن۲:عصرمی.
۴ـ س۱،مج۲،مج۴، مج۵،چ۱،چ۲،ك :آن . ۵ ـ ن۲: آن. ۶ـ اصل : شده . (متن ازاستاددهخداست). وفرخی درهمین مضمون گوید :
بس گرامی بود این‌ماه ولیکن چکنم
رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
۷ـ اصل: دستم. (متن از استاد دهخداست).

من می نخورم ، تانبود بردو کفم جام — یاساتگنی بر سر خوانم ننهی سه
چون می بدهی، نوش همی گوی و همی باش — چون می بخورم، جام همی گیر و همی جه
ورجهد کند خواجه و گوید نخورم می — باجان و سر سلطان سوگندش همی ده[1]
ورخواجهٔ اعظم قدحی کهتر[2] خواهد — حقّا که می اش مه دهی و هم قدحش مه
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد — کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که
تأیید خدایی بتن او متنزّل — اقبال سمائی برخ او متوجه
پاکیزه لقایی[3] که زبس حکمت وجودش — «الحکمة والجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد — کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعد او چون دو درختست مبارك — انگشت بر او: شاخ و بر[4] وجود: فواکه
بدخو شود از عشرت او سخت نکوخو — عاقل شود از عادت او سخت موّله[5]
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی — آن را که سخن گفتی، گفتیش که: هان زه
پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]
زیرا که حدیث تو بده راه نماید — گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده ☆
اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر — و اندر گلوی آز ، نوالت فکند زه
کوچك دو کفت، مه ز دو دریای بزرگست — بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه
از منفعت دریا وز مردم دریا — بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

---

۱ ـ ن ۱،ن ۲،ك: برده . ۲ ـ م ۱،م ۲،م ۳،س ۱،س ۲،ن ۲،مج ۱،مج ۲،مج ۳،مج ٤،مج ٥،ك، ن ۱، چ ۱: کمتر. ۳ ـ اصل: لقایش. (متن از استاد دهخداست). ٤ ـ اصل: براو. (متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود») .

٥ ـ موله (بکسر لام) بجای موله (بفتح لام) آمده است . ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

٦ ـ مو: بزهزه ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ اصل : کمانت . (متن از استاد دهخداست) .

۸ ـ مو: به. ۹ ـ چ ۱،چ ۲،کا،ن ۲، مج ۲: به.

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم — انگور زانگور بردرنگ وبه ازبه✿
مکره بگه بخل تو باشی ونه مطواع — مطواع گه جود توباشی ونه مکره[۱]
من بنده که نزدیك توشعر آرم ، باشم — آسیمه سر و ساده دل وخیره و واله
از بی ادبی باشد واز پست مقامی[۲] — سجع متنبی[۳] گفتن ، پیش متفقه
ای خواجهٔ فرخنده، ارایدون که نیامد[۴] — این شعرتو نیکوتر از آن روزدوشنبه
معذور همی دار که این بار دگر من — شعریت بیارم که بود صدره ازین به[۵]
تا راه توان یافت بدریا ز ستاره — تا دور توان گشت بتوشه زمهامه[۶]
بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد — ایزد مرساناد بروی تو مکاره

۳۸

در وصف جشن مهرگان و مدح ابوحرب بختیار

برخیز هان ای جاریه، می درفکن درباطیه
آراسته کن مجلسی ، از بلخ تا ارمینیه
آمدخجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان
نارنج و نار و اقحوان[۷] ، آورد از هر ناحیه
گلنارها : بیرنگها ، شاهسپرم : بی چنگها
گلزارها چون گنگها ، بستانها چون اودیه

✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ــ مکره (بکسر راء) بجای مکره (بفتح راء) آمده است . ۲ - ن۱: در پیش مقامر ؛ نسخ دیگر : درپیش مقامی . (متن از استاد دهخدا است) . ۳ــ ك ، ن۱:... متنبه ...؛ ن۲ : بی سجع سخن گفتن . ٤ ــ ن ۲ : نباید ؛ نسخ دیگر : نیاید (متن از استاد دهخداست) ۵ - . ك ، ن۱ ، مو : این باره نمونه ؛ «د»:شعرد گرت گویم این باره از آن به ؛ نسخ دیگر: شعرد گرت گویم این باره ازاین به. (متن از استاد دهخداست). ٦ــ چ ۱: زتوشه بفیافه ؛ نسخ دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن ازاستاد دهخداست. وفیافه بجای فیافی نیز ممکن است؟). ۷ــ اصل: ارغوان. (متن ازاستاد دهخداست).

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در، چون صورتی در[1] سیم و زر
وان شاخه‌های مورد تر[2] چون گیسوی پرغالیه
وان نارها بین ده رده ، برنارون گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[3] در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه زتاك آویخته ، مانند سعدالاخبیه[4]
شد گونه گونه تاك رز ، چون پیرهان[5] رنگرز
اکنونت باید خزّ و بزّ گردآوری و اوعیه[6]
بلبل نگوید[7] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[8] زبان ، بر شعر ابن‌طثریه[9]
بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه

۱- همه جا بجزم۲،س۲،چ۱، مج٤: از. ۲-ن۲: مورد بر. ۳- همه جا بجزچ۱،چ۲: در هم شده. ٤- مج٥ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر: سعدواخبیه (متن از کتاب التفهیم تصحیح شد). ٥- اصل :پیش نیل . (متن ازاستاد فروزانفرست بدلیل : «گویی بمثل پیرهن رنگرزانست» ازخودمنوچهری. ولامعی نیز گوید دراین‌معنی: «چون آستین رنگرزان زآفت‌خزان- برگ رزان بشاخ برازچندرنگ شد». نظراستاد دهخدا : پیش بند رنگرز) . ٦-م ۳:... دراوعیه؛ م۱: بر کردناازروسیه؛چ۲: اکنونت می باید خزیدبر گرداورا دسیه؛ مج ٤:... گرداو آردسپه؛س۱:... کرد اوالفیه؛ س۲:می باید که خزو بر کرد اوانقیه؛ مج٥: گرد آورید وادعیه؛ ك :... گردآورید واوفیه . ۷- س۱،س۲،م۲،ن۲،ك: بگوید. ۸- س۱،س۲،ك،ن۲: بگرداند . ۹- مج۱،م۱، ابن طشریه: م۳:ابن‌طتریه؛س۲:ابن طعریه؛ ن۱،چ۱،ن۲،س۱،مج۲، مج۳،مج٤،م۲،چ۲،ك: ابن‌طغریه.

انگورها بر شاخها ، مانندهٔ چمچاخها[۱]
واویجشان[۲] چون کاخها ، بستانشان[۳] چون بادیه[۴]

گردان[۵] بسان کفچه‌یی[۶] ، گردن بسان خفچه‌یی
و اندر شکمشان بچه‌یی ، حسناء[۷] مثل الجاریه[۸]

بچه نداند از بو[۹] ، مادر نداند از عدو
آید ببرّدشان گلو ، با اهل‌بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان ، وانگه بدرد پستشان[۱۰]
در فرقشان و پشتشان[۱۱] اندر فشاند ناصیه[۱۲]

چون جانها شان بر کند ، خونشان ز تن بپراکند
آرد فرود و[۱۳] افکند ، در خسروانی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[۱۴] ، آنگه[۱۵] بیارد باطیه

۱ـ م۲: چمخاخ؛ مج۴: جمجاج. ۲ـ م۲، مج۳، مج۴، کا: آونجشان؛ ن۲، چ۱، چ۲، مج۲: آونشان. ۳ـ م۱: تبانشان؛ نسخه‌های دیگر بجز م۲، م۳: پستانشان. ٤ـ س۱، ن۱: لادیه؛ س۲: راویه؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳: لاویه. ۵ـ همه جا بجز ن۲: گردون. ٦ ـ ن۱، چ۱، ك: چفته‌یی. ۷ـ ن۱: حماء. ۸ ـ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه از آمدن رزبان و خشم گرفتنش بر دختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است . ۹ـ اصل : لهو. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ همه‌جا: پشتشان. ۱۱ـ م۳: ... پستشان؛ د: بر فرق انگشتان؛ بجز مج۵، م۱ نسخه‌های دیگر: ... مشتشان. ۱۲ـ م۱: اندرماضه ؛ مج۵ : اندر نشان ناصیه ؛ نسخه‌های دیگر: اندر نشاند ناصیه (این بیت در ن۱، ن۲، چ۱، ك، مج۳، مج٤، م۲، س۱، س۲ نیست و مج ۲ درحاشیه آورده است.) . ۱۳ـ م۲: بفرو؛ نسخ دیگر : بفردا . (متن از استاد دهخداست). ١٤ـ م۳: بساید پا کدم؛ نسخ دیگر: بساید باقدم (متن از استاد دهخداست). ۱۵ ـ، ن۲ : وانگه . . .

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[1]

چون صبح صادق بردمد، میرمرا او می‌دهد[2]
جامی بدستش[3] بر نهد، چون چشمهٔ معمودیه[4] ✲

گوید بخورکت نوش باد، این جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین! صدر[5] امیر المؤمنین
چون تو نه اندر خانقین[6] چون تو نه در انطاکیه

آنکوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تومـاند همی، بالفاظهای بـادیه[7]

دستت هی بدره کُشد، سایل از آن بدره کَشد
شاعر همی بدره کشد پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویند گان، جویند اندر دو مکان
دربند وچه دراین جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کندبر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطـانیه[8]

---

۳ ــ م ۱ : وانگه بفعمی ... قطر میراوعیه ؛ م ۲ : ، .. بعبسی ... قطره ؛ م۳ :... بفعمی...قطرمیراوعیه؛ س۱:..۰ ازقطره...؛ مج۱:... بقعمی... قطراوعیه؛چ۲:... العیبی... قطره؛ ك، مج۵:... نعیمی...؛ مج۳: نفیسی... قطره مراقه؛ ن۲: (بالای سطر...درقطره) بیمی... هر قطره درآوانیه؛ نسخه‌های دیگر:.. درقطره.... (متن ازاستاد فروزانفرست. وبتعلیقات نیز نگاه کنید). ۲ــ ن۱،چ۱،م۲:میرم مروارا می‌دهد؛ ك:... دهاد.
۳ــ ن۲: به پیشش. ٤ــ مج۲،مج۳،مج٤،س۱،س۲،ك،ن۲،چ۱،م۱،م۲،ن۱:معبودیه.
✲ بتعلیقات نگاه کنید. ۵ ــ ن۲:صدرو... ٦ــ بجز«ر» : خافقین. ۷ــ ك،ن۱، ن۲، چ۱:ماریه؛ ك،چ۲: ماویه؛ م۱، م۳، مج۱: قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید).
۸ــ مج۱، مج۳، مج٤، مج۵،س۱،س ۲،ك، م۱،م۲،م۳ ؛ ن۲: قسطنطنیه.

از جِدّ نیکو رای تو، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه

یار توخیر و خرّمی، چون یار شاعی[1] فاطمی ✡
جفت توجود و مردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی‌ازطبع خوش،ماهان‌خوش حوران کش[3]
چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه✡

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ اُستوا تا غایت افریقیه

بر فرّخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
این‌بنده را گرمان‌دهی، وان‌بنده را گرمانیه

بسته‌عدورادست‌پس،چون‌ملحدملعون‌خس✡
کش کردمهدی[4] درقفس✡ و آویختش‌درمهدیه

۱ـ اصل: پارسای. (متن‌ازاستاددهخداست. یارشیعی؟ یارمسلم؟ نیزحدس دیگرایشانست).
✡ بتعلیقات نگاه کنید.

۲ ـ ك: مازیه؛ م۱: جاریه؛ مج۱، مج۲، مج۳،مج٤،مج٥، ن۱،چ۱،م۲،س۱،س۲: ماریه. ۳ ـك: حورابتان‌باره کش؛ مج۳: حورابتان‌بار کش؛چ۲، مج٤:حوارسامان کش؛ مج۱، مج٥،م۱،م۳: حوران خوش ماهان کش؛س۱، س۲: خوار بیابان کش؛ چ۱:... کش ماران خوش. ✡ این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید. ٤ ـ چ۲: مردی.
✡ بتعلیقات نگاه کنید.

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت وندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست‌تر در فتح آن عموریه[۲]

چون من ترا مدحت کنم، گویم که خود داعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان
همواره، پای و[۳] جاودان، در عزّ و نازو عافیه[۴]

۳۹
در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترك من امروز نگویی بکجایی[۵] تا کس نفرستیم و نخوانیم و نیایی[۶]
آنکس که نباید[۷] بر ما زود تر آید تو دیرتر آیی ببر ما[۸] که بیایی[۹]
آنروز[۱۰] که من شیفته باشم ببر تو[۱۱] عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی
چون باد گری من بگشایم، تو ببندی ور باد گری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

---

۱ ـ از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است. بتعلیقات نگاه کنید. ۲ ـ س۲: در وقت آن برحوریه؛ س ۱، ك، ن ۱، چ ۱، چ ۲ (در حاشیه مانند متن ما)؛ کا، مج ۲ (در حاشیه مانند متن ما)، مج ٤ (درحاشیه: عموریه)؛ م ۲، م ۳: در وقت آن برفوریه: م ۱: در وقت آن برح؛ ن ۲: در وقت آن برقوریه؛ مج۱: دروقت آن برذریه(حاشیه:فوریه)؛ مج۳: دروقت آن برقوریه؛ مج٥: دروقت آن سرفوریه. ۳ ـ اصل: بادا (متن از استاد دهخدا ست). ٤ ـ ن ۱: عالیه. ٥ـك، م۱، م ۲، کا، مج ٤، مج ٥، مل، مو: که کجایی. ٦ـن۱، ن۲، ك: و نیابی؛ مج٥:... و بیایی؛مل:... بخواهیم و نیابی؛نسخ دیگر: بفرستیم و بخوانیم و بیایی.(متن از استاد دهخداست). ۷ـ ن۲: نیاید. ۸ـ (نظر استاد دهخدا: بسر ما). ۹ـ بجزن ۱، ن۲، مو، نسخه‌های دیگر: تو دیرتر آیی برما زانکه بیایی. ۱۰ـ ن۲: امروز.
۱۱ بجز مل: شیفته‌تر باشم بر تو. ۱۲ـ چ۱، مج۲، ن۲،ك: نبندم تو گشایی؛ نسخ دیگر نبندم... (متن از استاد دهخداست).

گویی: برخ کس منگر جز برخ من   ای ترک[۱] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[۲]☆
ترسی که کسی نیز دل من بر باید   کس دل نرباید بستم ، چون تو ربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت   قدر تو بدانم که زخوبی[۳] بچه جایی
هرچند بدین نغز بتان[٤] درنگرم من   حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
باتو ندهد دل که جفایی کنم[٥] ازبیش[٦]   هر چند بخدمت در ، تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازین جهد   هر چند مرایی ، بحقیقت نه مرایی
بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق   کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بارخدایان   زایزد ملکی یافته و بار خدایی[۷]
مسعود ملك، آنکه نبودست و نباشد   از مملکتش تا ابدالدّ هر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست   باطل نشود هرگز تأیید سمائی
ایزد همه آفاق بدو[۸] داد وبحق داد   ناحق نبود ، آنچه بود کار خدایی
پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را   پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
باهر که وفا کرد ، وفا را بسر آورد[۹]   بس[۱۰] شهره بود[۱۱] در ملکان نیك وفایی
گر نامه کند شاه سوی[۱۲] قیصر رومی،   ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

۱ـ مل : ای یار . ۲ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی ورفتار عاشق یا شاعر بامعشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری و مجازی منوچهری وفرخی ، با عشق معنوی حافظ و مولوی و رفتار این دو گروه از شعرا با معشوقگان خود تفاوت اززمین تاآسمانست ۳ ـ همه جابجزمل: بخوبی .
٤ ـ بجزن ۱، ن۲ : سعتریان . ٥ ـ م ۱ ، چ ۱ ، ك : کند ؛ مج ٥ . کنی .
٦ ـ کذا . و منظور «ازین بیش» است . ۷ـ ن ۲ : کاندرملکی یافته اوبارخدایی.
۸ـ بجزن۲: باو. ۹ـن۲: آرد. ۱۰ـن۲: پس. ۱۱ـ(بنظر استاددهخدا: نیك).
۱۲ـ ن۲،م۳ : بر .

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش　　وز[۱] خدمت فغفور کند پشت دو تایی
هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[۲]　　با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی
الا که بکام دل او کرد همه کار　　این گنبد پیروزه و گردون رحایی[۳]
چون قصد به ری کرد و به‌قزوین و به ساوه[۴]　　شد بوی و بها[۵] از همه بویی و بهایی
چون قصد کیا✲ کرد بگرگان و به آمل　　بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی
کس کرد[۶] بکدیه، سپهی[۷] خواست ز گیلان　　هرگز بجهان[۸] میر که دیدست و گدایی
کار مدد[۹] و کار کیا ✲ نا بنوا[۱۰] شد　　زین نیز بتر باشدشان نا بنوایی[۱۱]
امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا　　کز دست شهنشاه بدو (؟)[۱۲] یافت رهایی
سالار سپاهان ✲ چو ملك شد به سپاهان　　برشد بهوا همچو یکی مرغ هوایی
گرچه بهوا برشد چون مرغ همیدون　　ورچه بزمین‌درشد[۱۳] چون‌مردم مائی[۱۴]
فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد　　بر بندگی خویش بیکباره گوایی ✲
زانروز[۱۵] مرائی شد و گشتست سبکدل　　سالار، سبکدل نشود[۱۶] میر مرائی[۱۷]
ای بار خدا و ملك بار خدایان　　شاه ملکانی و پناه ضعفایی
در دار فنا، اهل بقا خلق ندیدست　　از اهل بقایی تو و در دار فنایی

۱ـ ك،س۲،م۱،م۳ : در. ۲ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱،س۲، مو،ك: عالم.
۳ـ ن۱: رهایی. ۴ـر : بقزوین وسپاهان. ۵ـ مج۳: بوی و بهار؛ م۲، م۳، س۱، س ۲، ن ۱، ن ۲، چ ۱، چ ۲، ك، مج ۲، مج۴، مج۵، مو: بوی بهار؛ مج۱، م۱ (ندارد). ✲ بتعلیقات نگاه کنید. ۶ـ مج ۱ : پس کرد.
۷ـ(مددی؟ عددی؟ نظر استاددهخدا). ۸ـن۲: بکجا. ۹ـ (عدو؟ نظر استاد دهخدا.)
✲ برای آگاهی از کیا ومددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲: تا بنوا.
۱۱ـ ن۲: تابنوایی. ۱۲ ـ شاید: ومدد؟ ✲بتعلیقات نگاه کنید. ۱۳ـ مل: درشده؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)، چ۱، چ۲، م۱ : برشد. ۱٤ ـ (نظر استاددهخدا : یائی).
✲بتعلیقات بنگرید. ۱۵ـم۱،م۳،مج۱،مج۲(حاشیه)، مج۵، مل:امروز. ۱٦ـن۲: نبرد؛ك،م۱،م۳، مج۱، مج۲، مج۵: بتر. ۱۷ـ مج۳، مج٤،س۱،س۲،ن۱، چ۱، چ۲، کا: (این بیت را ندارند).

چـون ایزد شاید ملك هفت سموات   بر هفت زمین بر ، ملك وشاه توشایـی
یك نیمه جهانـرا بجوانـی بگشادی   چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایـی
زنگ همه مشرق بسیاست بزدودی   زنگ همه مغرب بسیاست بـزدایـی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر   فرق سر او زیـــــر پی پیل بسایی
آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما   زو باز نگردد[2] ملك ما بدغایـی[3]
تابوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل   تا رنگ دهد دیبه رومی و الایـی[5]
جاوید بـزی بار خـدایا بسلامت   با دولت پیوسته و بـا عمر بقایـی
یکدست تو با زلف ودگر دست‌توباجام   یك گوش بچنگی و دگر گوش بنایی

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی ✡

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[6] نداری   مجلس چـرا نسازی ، باده چـرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم   خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری
گر دوستدار مائی ، ای ترك خوبچهره   زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]
بنمـای دوستداری، بفـزای خواستاری[9]   دانیکه خـواستاری باشد ز دوستداری
تو خوار کار ترکی[10] ، من بردبار عاشق   زشتست[11] خوار کاری، خوبست بردباری

۱ ــ بجز م ۳ همه جا : دعایی .   ۲ ــ م ۳ : بگردد.   ۳ــ ن۲: بدعایی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) .   ٤ ــ مل ، ن ۲ ، مو: یاسمن چینی .   ٥ ــ (کلمهٔ الایی مشکوک است، شاید الانی بوده است، باقبول تسامح در استعمال یا کلمهٔ دیگری ؟).

✡ تاریخ سرودن این قصیده سال٤٢٦ هجریست . بتعلیقات نگاه کنید.   ٦ ــ م ۱ ، کا، مج۳، مج ٥: شغل دگر؛ نسخ دیگر بجزن۲: شغلی اگر.   ۷ــم۳، ن۲: ماراتو؛نسخ دیگر بجز م٥ : بامات.   ۸ــ (بنظر استاد دهخدا: خواستگاری. درهردو مورد) .

۹ــ د: هم خواستاری‌آورهم دوستداری‌افزا؛ن۲:... خواستیاری.   ۱۰ــن۲:معشوق.

۱۱ ــ د: خوش نیست.

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز باما[1] | آری تو[2] خویشتن‌را نزدیك ما بخواری
من دل بتو سپردم، تا شغل من بسیجی[3] | زان دل بتو سپردم تا حقّ من گزاری
گرزانکه جرم کردم ، کاین‌دل بتوسپردم | خواهم که‌دل برأفت[4] ، تو باز[5] من‌سپاری
دل باز ده بخوشی ورنه ز درگه شه | فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری
از درگه شهنشه[8] ، مسعود با سعادت | زیبا بپادشاهی ، دانا[9] بشهر یاری
شاهی بزرگواری ، کورا[10] بهیچ کاری | از کس نخواست‌باید[11] ،جز ازخدای‌یاری
او را گزید لشکر ، او را گزید رعیت | او را گزید دولت ، او را گزید باری
از ننگ آنکه شاهان ، باشند برستوران | برپشت ژنده‌پیلان ، این شه کند سواری
گرزانکه‌خسروان‌را مهدی‌بود براستر[12] | خنیاگران او را پیلست با عماری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ | صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14]
ای شهریار عالم[25] یکچند صید کردی | یکچندگاه باید اکنون که می‌گساری
جام نبید گیری ، عیش لطیف‌خواهی[16] | مال حلال جویی[17]، شاخ کمال کاری
من‌بنده‌را زرحمت[18] کردی بزرگی،شاها | پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری
درخواستی توشعرم، این آمدت‌زرادی[19] | اینت کریم طبعی ، اینت بزرگواری

۱ ـ چ ۱: ... با تو بگردمی من؛ س۲:... بامن. ۲ـ کلمهٔ «آری» در این مصراع قید تصدیق نیست، بلکه صیغهٔ‌حال‌ازفعل‌آوردنست. ۳ـ بجز کا: بسنجی. ٤ ـ ك، د: حقا که دل برقت ؛ نسخ دیگر:... برتست . (متن از استاد دهخداست. نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟) . ٥ ـ م ۳ : بازش بمن ؛ ن ۲ ، مو : ... تو باز پس ؛ س۱، س۲: تا بارمن . ٦ـ ن۲ : فرداست. ۷ـ نوك (نظر استاد دهخدا). ۸ـ د: شنهشاه . ۹ـ ن۲: والا. ۱۰ـ مل: اورا. ۱۱ ـ مج۲ ، مج۳ . چ۱، چ ۲: یاری ۱۲ـ بجز مل : اشتر. ۱۳ـ س۱: صندوقهای پیلانش ؛ مل :... پیلبانش . ۱٤ـ ك : صندل وقماری ؛ ن۲ (بیت‌را ندارد) نسخ دیگر : صندل‌قماری (متن‌از استاد دهخداست). ۱٥ـ چ۱: عادل. ۱٦ ـ(بنظراستاد دهخدا: شعرلطیف‌خوانی). ۱۷ـ مو: بازی‌جلال جویی. ۱۸ـ بجز ن ۲ : برحمت؛ د : بشفقت. ۱۹ـ (بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی) .

اضعاف حرفهایی[1] کز شعر من شنیدی — نیکیت بادو نعمت[2]، شادیت و شادخواری
شعری که توشنیدی، آنست سحر نیکو[3] — آنست[4] وزن شیرین، آنست[4] لفظ جاری
بد گفتن اندر آنکس، کو مادح تو باشد — باشد ز زشت نامی، باشد ز بدعواری[5]
ای میر، مصطفی را گفتند کافران بد — با آنهمه نبوّت، وان فرّ کردگاری
چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان — بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری☆
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن — نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[6] ☆ با[7] من چه اوفتادت — پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[8]
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد — ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
بامن همی چخی تو و آگه نیی که خیره — دنبال ببر خایی[9]، چنگال[10] شیرخاری
چون روی من ببینی، با من کنی تلطف — مهمان بری بخانه، نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم، گویی مثالب[11] من — نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یاباش دشمن من، یادوست باش و یحك — نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[12]
آنکس که شاعرست او، او شاعران بداند[13] — خود[14] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من، تزویر گر تو باشی — زیراکه[15] چون منی را تزویرگر شماری
اینجایگاه نتوان تزویر شعر کردن — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

۱ـ مل: سحرهایی. ۲ـ اصل: رحمت. (متن از استاد دهخداست). ۳ - بجز مل: اینست. ۴ ـ ن ۲ : اینست. ۵ ـ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ك، کا، م۱، م۳ : بد عیاری؛ د : بدجواری؛ نسخ دیگر : کم‌عیاری (متن ازاستاد دهخداست). بتعلیقات بنگرید. ۶ ـ د : سبکسر ۷ ـ بجز ن ۲ : بر. ۸ ـ د : زینت بیش است هوشیاری. ۹ـ مل، د :... گیری؛ م۱، ن۱ :... خوانی؛ س۱، س۲ :.. خوانی؛ س۱،س۲ :.. شیر ... ۱۰ـ د : دندان. ۱۱ـ د : سعایت ۱۲ ـ بجز ن ۲ همه جا : سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود. ۱۳ ـ ن ۲ : از شاعران ماهر؛ (نظر استاد دهخدا : در شاعران ندارد). ۱۴ـ مل: چون؛ (نظراستاد دهخدا: آن‌باز). ۱۵ـ مل، د: هرگه که

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] — بـا لفظهای مائـی، با طبعهـای نـاری
ایشان مرا تجارب کردند بی محابـا — دیدند قدرت من[3]، دیدند کامگاری
تو نیز تجربت کن تـا دستبرد بینی — تا بر دوم[4] بشعرت چون باد برصحاری[5]
ازبهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[6] — برخاست ازتو غلغل، برخاست[7] ازتوزاری
من شعر بیش گویم، کان شاه را خوش آید — الفاظهـای نیکو، ابیاتهـای جـاری[8]
گرتو بهر مدیحی، چندین تپید خواهی — نهمار ناصبوری، نهمـار بیقـراری
تا من درین دیارم، مـدح کسی نگفتم — جز آفرین و مدحت شه را بحقگزاری[9]
جز بردر[10] شهنشه بر در گهی نرفتم[11] — نه بـر در حجازی، نه بـر در بخـاری
همچون تویی که[12] خدمت، کهتر کنی ومهتر — از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دوآری
دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از لاله‌زار[14] ساری
این[15] دشتها بریدم[16]، وین کوهها پیاده — دوپای پر[17] جراحت، دودیده گشته[18] تاری
امید آنکه[19] روزی، خواند ملك دوبیتم[20] — بختم شود مساعد، روزم شود بهـاری
اکنون که شاه شاهان[21] بربنده کرده رحمت — کوشی که رحمت شه ازبنده در گذاری[22]

۱ـ نظر استاد دهخدا؟ بینند. ۲ـ بجز د: استاد شاعران خود. ۳ـ د: دیدند بحر شعرم. ۴ ـ ن۲ : درم. ۵ ـ مج۲ : سحاری. ۶ ـ بجز ن۲ همه‌جا :شه را بدل خوش آید. ۷ـ ن۱، ن۲ : برخواست ... برخواست .... ۸ ـ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل، مصراع دوم وسوم را نـدارد وتنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی موجود است. ۹ ـ بجز ن۲ همه‌جا:... زانشاه وحقگزاری؛ د: ای شاه کارزاری. ۱۰ـ ن۲: جز درگه. ۱۱ـ د : نبودم. ۱۲ـ بجزمل چون تو نیم که. ۱۳ ـ ن۲ :دووشانی. ۱۴ ـ ك : گلستان ؛ ن۲ : فتنه گاه؛ ن۱، د:قلبگاه. ۱۵ ـ ن۲ : بس. ۱۶ ـ د : بدیدم. ۱۷ـ بجز مل : با. ۱۸ ـ د: دودیده کرده. ۱۹ ـبجز ن۱، ن۲، چ۱ : بامید آنکه. ۲۰ـ اصل: پیشم. (متن ازاستاد دهخداست). ۲۱ ـ د : این شهنشه. ۲۲ ـ ك : بـازداری ؛ ن۲ : واگذاری.

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی / ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟
ای کاشکی حسودم، چون تو هزار بودی / اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت / چون باد بیش باشد، بهتر رود سماری
شاها به‌رغم حاسد، خواهم که من رهی را / چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری
برمن زفرّت «ارجو» کآن[3] عزّ و ناز باشد / کز فرّ میر ماضی، بوده‌است با غضاری[4]
دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] / فعل[6] تو بختیاری، ملك تو اختیاری
زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] / زینسو صف غلامان، زانسو صف جواری

۴۱

درمدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری
تا از چه بر آشوبی، تا از که[9] بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری، صد اشك فرو باری
بدخـو نبدی چونین، بدخوت که کرد آخر؟
بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

---

۱ ـ بجز د، ن ۲: آیدت. ۲ ـ اصل: خدمتم. (متن از استاد دهخدا است). ۳ ـ بجز کا: آن. ۴ ـ چ ۱، ن ۲ (بیترا ندارد)؛ ك: عصاری؛ مج۵: غفاری؛ مج۲: غذاری. (نظر استاد دهخدا: چون فر... برغضاری). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۵ ـ ن۲: باعزت و جلالت؛ د: باعز و باسعادت.
۶ ـ بجز د: فضل. ۷ ـ ك، کا،م۲: زیبا؛ م۱: شاهی. ۸ ـ مل: جانا که.
۹ ـ ن۲: یا از چه. ۱۰ ـ بجز ن۲: او

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خـوی بد از اول چندانت خریداری

خدمت نکنی ما را ، وزما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، وزمـا طلبی یـاری

نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی[1] نازی
خواری بکنی بر ما ، وز ما نکشی خواری[2]

رو رو کـه بیکباره چـونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن ، ای دوست برهواری[3]

یـا دوستی صـادق ، یـا دشمنی ظاهـر
یا یکسره پیوستن ، یـا یکسره بیزاری

مـن دشمنیت جانا ، بر دوستی انگـارم
تو دوستیم جـانـا بر دشمنی انگاری

نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[4]
خوبست بطبع من در خوابی[5] و بیداری

جنگی که تو آغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[6] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

---

۱ - بجزن۲ همه‌جا : نبری . ۲ـ مل: خواری تو کنی...؛ مج۱، مج۳؛ مج ۵، س۱، س۲ ، ن۱ ، چ۲، م۱، م۲، م۳ : خواری فکنی...؛ نسخه‌های‌دیگر بجز ن۲ : خاری‌فکنی... خاری . ۳ ـ این‌مصراع را معزی‌تضمین کرده‌است چنین : یکبارگی ازعاشق‌دوری نتوان جستن- لنگی نتوان‌بردن ای دوست برهواری . ومصراع خودمثل است . بتعلیقات نیز بنگرید . ٤- (نظراستاد دهخدا : درتیزی ودرنرمی یا درخلوت ودر جلوت یا چیزی‌از این قبیل). ٥ - کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) .
٦ ـ ن۱ : سوزی .

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مرا با تو ، چونانکه نپنداری

عیشیم بود با تو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[٤]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[٥]

هرکوبشبز صد ره ، عمرش نه همی خواهد[٦]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری

یارب بدهی او را در دولت و در نعمت[۷]
عمری بجهانداری ، عزّی بجهانخواری

چون شهد وشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] در پری و بسیاری

چون قوت این سلطان وین دولت واین همت
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری

بیش از همه شاهانست در[۱۰] ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری ودر شاری[۱۱]

---

۱ ــ مج ۱ ، م۱ ، ك: چندانکه . ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ : غربت
۳ ــ بجز ن۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ــ ن۲ : عـادل . ٥ ـ نسخه‌ها :
پیوسته همی خواهم زایزد بشب‌تاری (متن از مجمع‌الفرس سروری است ذیل لغت‌تاری).
٦ ـ مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲، م۱، م۲ ، کا، ك ، چ۲ : هر کو نه‌شبی ...؛
م۳ :... به‌همی‌خواهد ؛ ن۲: هر گو نه همی صدره‌عمرش بشبی خواهد . ۷ـ ن۲:عزت.
۸ ـ ن۲ : عیشش . ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ : جشنت ؛ ن۲ : جیشش .
۱۰ ــ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ ۲ ، ك، ن۲ : از . ۱۱ــ ن۱، م۱ ، م۲،
چ۲ : ازشیری و سیاری؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥، کا: ازشیری وبسیاری ؛ س۲ : ازتیزی
وسیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری . نسخه‌های دیگر : ازمیری و... (متن از استاد
دهخداست دراشاره به‌شیر بامیان وشار غرجستان) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخـر ، از نـافـع و از ضاری
شاهی کـه نشد معروف ، الا بجـوانمـردی
الا بنکـو نامـی ، الا بنکـو کاری
هشتاد و دو شیرنر[۱] کشته است بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[۲]،کرده است ز جباری
داده است بدو ایـزد خلق همه عالم را
و ایـزد نکند هرکز بر خلق ستمـکاری
تـا میر به بلخ آمد✲ با آلت و با عُدّت
« بیمار شده » ملکت ، برخاست ز بیماری
بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری
اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش
بهتر شودش[۳] درد و کمتر شودش زاری
بیمار کجا گردد از قـوت او ساقـط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری
یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کـردن ، زو سختی و دشواری
بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر[٤] باشد ز سبکساری[٥]

۱ ــ شیراوخود ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
✲ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ــن۲ : بودش . ٤ ــ ن۲ : کردن . ٥ ـ مل: نگــو نساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك : سبکباری .

آهستگیی باید آنجا و مـدارایـی
صدگونه عمل کردن ، صدگونه هشیواری[١]

ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو گیهان
گیهان[٢] بستمکاران[٣] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری

شغل همـه ببسیجی[٤] ، داد همه بستانـی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر ، از رعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری

بـانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کـز دور پدید آید از پیل تـو عماری

نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری

خشتی کـه ز دیواری بـردند ببیدادی[٥]
شاخی که ز گلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش خشتی[٦] از مشک وززر[٧] سازی
وانرا بدلش شاخی از درّ و گهر[٨] کاری

١ - ن١ ، ك ، مج١ ، مج٢ ، مج٤ ، مج٥ ، س١ ، س٢ ، چ١ ، چ٢ ، کا ، م١ ، م٢ ، م٣ : زهشیاری . ٢ ــ مل : پنهان . ٣ ــ بجزمج٢ همه‌جا: بستمکاری .
٤ ــ مل : درپیچی ؛ن٢ : برسنجی ، نسخ دیگر : درسنجی . (متن تصحیح قیاسیست).
٥ ــ بجز ن٢ : زبیدادی . ٦ ــ ك، س٢ : یختی؛ مج١ ، مج٢، مج٣، مج٤ ،مج٥، س١ ، چ٢ ، م١ ، م٢ ، م٣ ، تختی . ٧ - بجز ن ٢ همه جا : از مشك درو .
٨ــ بجزن٢ همه‌جا: از در درو.

دولت برکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی وهمواری

نیکوتر ازان باشد بالله کـه تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقّـا که تو پنداری

تـا باغ پدید آرد برگ گل مینایـی
تا ابـر فـرو بـارد ثاد[2] و نم آزاری

برخوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانـه ، از لعبت فرخـاری

از جام مـی روشن وز زیر و بـم مطرب
از دیبه قـرقوبـی و ز نافـهٔ تاتـاری

۱ ــ ن ۲ : پنداری . ۲ ــ م ۲ : نار ؛ م۳، مج۲، س۲ : آب ؛ مج۲ ، چ۱. ثاو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج۱ ، مج ٤ : نـاء ؛ ك : اشك ؛ نسخه هـای دیگر بجز کا ، ن ۲ : ماء . (ثاد = نم) .

۴۲

در وصف نوروز و مدح (ملک‌محمد) قصری☆

نو روز در آمد ای منوچهری ... با لالهٔ لعل و بـا گل خمری[۱]
مرغان زبان گرفته یکسر باز[۲] ... بگشاده[۳] زبان رومی[٤] و عبری
یکمـرغ سرود پـارسی گویـد ... یکمـرغ سـرود مـاوراالنّهری
درزمجره[٥] شد چو مطربان، بلبل ... در زمزمه‌شد چو موبدان[٦] قُمری
مـانـد ورشان بمقری[۷] کـوفی ... ماند ورشان بمقـری[۸] بصری
در دامن کوه ، کبك شبگیران ... در رفت بهم برقص با کدری
بر پر الفی کشید و نتوانست ... خمّیده کشید الف ز بی‌صبری
بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) ... از بی قلمی و یا ز بی حبری
طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد ... با مـردم روستایی و شهـری
پیراهنکـی برید و شلـواری ... از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری
پیراهنکی بی‌آستین ، لیکن ... شلوار چو آستین بـوعمری
هدهد چو کنیز کیست دوشیزه ... با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]
برفرق[۱۲] زده‌است شانه‌یی‌مشکین[۱۳] ... بی گیسوکی دراز از غمری[۱٤]

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ـ اصل : حمری . (متن از کتاب المعجم شمس‌قیس‌است خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ ـ مج۲ ، س۱ ، س۲ ،کا : گرفته را یکسر . ۳ ـ م ۳ : بگرفته ؛ در المعجم : بگشاد .
٤ ـ در المعجم : سوری . ٥ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره .
٦ ـ ن ۲ : مقریان . ۷ ـ بجز ك ، ن۱: بمطرب . ۸ـ ن۱ : بـه شارك .
۹ ـ اصل : حدیث قصه . (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۱۰ ـ س۲ : سپرم .
۱۱ـ م ۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ، مج٤ : خنجری : س۱ : محری: س۲ ، ك : حجری.
۱۲ـ بجزك : درفرق . ۱۳ـ ك :شیرین ؛ ن۱ :پوپو . ۱٤ ـ چ۲ : بی گیسویکی.. ازعمری ؛ م۲ : بی گیسویکی ... چو بی‌عمری : م۱ ... عنری ؛ چ۱ :... عمری .

بر شاخ درخت ارغوان بلبل ماند به جمیل معمر عذری[1]
بیوزن عرض بحر ها گوید شاعر نبود بدین نکو شعری
طاووس مدیح عنصری خواند دُراج مسمط منوچهری
بر برگ سپید یا سمین تر بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند بر گردن کوتهش زبر عطری
خون دل لاله در دل لاله افسرده شد از نهیب کم عمری
صد گردنک زبرجدین[2] دیدی بریك تن خرد نرگس برّی
زرّین سرکی فراز هر گردن شش گوش بروزسیم «هل‌تدری» ؟
شمشاد نگر بدان نکو زلفی گلنار نگر بدان نکو چهری
ای‌تازه بهار سخت پدرامی پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری
بارنگ و نگار جنّت العدنی با نور و ضیاء لیلة القدری
ازبوی بدیع و از نسیم خوش چون نافهٔ مشك وعنبر تری
و زرنگ و نگار وصورت نیکو چون قصر ملك محمد قصری
میر اجل مظفر[4] عادل قطب کرم و نتیجهٔ حُرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره بازهرهٔ شیر وعفت زهری
در داشته[6] زرق[7] مهتر وکهتر دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف زشرقی وغربی افزون بنسب ز تیمی[8] وبکری
بر یده چوطبع مؤمن از مرتد از بد دلی و بدی و بد مهری

۱ـك (بیت راندارد) ؛ ن۱ ، مج۳ : ماندبمثل معری‌عری؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عـزی ؛ م۲ ، مج٤ : ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ : ماند بخیل شعری (متن‌حدس‌استاد فروزانفراست که‌نسخه‌های:م۳ مج۱ ،مج٥ نیزآنرا تأیید کردند).
۲ ــ ن۲ : زبرجدش . ۳ ــ بجزن۲: زینت . ٤ــ ن۲، مو: آن‌مظفر .
٥ ــ اصل : طینت . (متن ازاستاد دهخـداست) . ٦ ــ مل : برداشته .
۷ ــ ن۲ :رزق . ۸ــ ن۲ : عمری(درحاشیه مانند متن‌ما) .

بامهرهٔ آهنین دبوس او — برمهرهٔ پشت شیر نر بگری
گر سنگ ده آسیا[1] فرو افتد — درپیش رخش زکوکب[2] درّی
از پس نجهد دلش بیك درّه — کسرا نبود دلی بدین نرّی
ور زانکه بغرّدی بناگاهان — پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]
زانجانب خویش ننگرد زینسو — از ننگ حقارت و زبی قدری
میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا — میری ، ملکی ، ستارهٔ[5] بدری
گریمن کسی طلب کند ، یمنی — وریسر کسی طلب کند ، یُسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد — چونانکه توصفّ آهنین درّی
چون تیغ که شاخ[6] گند نابرّد — توسنگ بزرگ آسیا برّی
آنگاه که شعر تازی آغازی — همتای لبید واوس بن حجری[7]
وانگاه که شعر پارسی گویی — استاد شهید و میر بونصری
باجام ببزم ، خیر بر خیری — باتیغ برزم ، شرّ بر شرّی
در حرب ، هزار کیمیا دانی — چون حارث ابن ظالم[8] المرّی
تا هست خلاف شیعی[9] و سنی — تا هست و فاق طبعی و دهری
تا « فاتحة الکتاب » برخواند — اندر عرب وعجم یکی مقری
در دولت فر خجسته آزادی — در دایرهٔ سپهر بی‌غدری

---

۱ ـ مل : دو آسیا . ۲ ـ چ۱ ، ن ۲ : چو کوکب . ۳ـ ك، ن۱ ، مج ۱ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۲ ، ۲ م ، م ۳ : هژبر ؛ س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ ۲ ، م ۱ : هزبر . ٤ ـ کذا قافیه مورد تأمل است .
٥ ـ اصل : ستاره و. (متن از استاد دهخداست .) ٦ ـ (بنظر استاد دهخدا: برگ).
۷ ـ ن۲ :... هجری . ۸ ـ م۲ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، مج۲ : طالب.
۹ ـ ن۲ : شیعه .

۴۳

در وصف بهار و مدح میر کامگار☆

اندر آمد نوبهاری چون مهی — چون بهشت عدن شد هر مهمهی
بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی
یاچو سیم اندوده‌شش ماه[۱] بدیع — حلقه‌کرده[۲] گرد زرّ « ده‌دهی»
بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن بر تنش — باز جسته دامن هر دیبهی[۳]
هرکجا پویی ز مینا خرمنی‌است — هرکجا جویی[۴] ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار — همچودر سیمین زنخ زرّین چهی
سرو بالا دار در[۵] پهلوی مورد — چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران — چون نزاری پیش روی فربهی
بر سر هر شاخساری مرغکی — برزبان هر یکی بسم‌اللهی
بوستان مانندهٔ معشوق میر — با دگرگونه لباسی هر گهی
میر[۶] نیکوکار و میرحق شناس[۷] — مهربان‌تر میرو فرّخ‌تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او — چون به‌پیش آفتاب اندر، مهی[۸]
از زمین بر پشت پروین افکند — گر بنوك[۹] نیزه بردارد کهی
روز هیجاها بود کشورگشای — روز مجلسها بود کشور دهی

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ــ ن۲ : ماهی. ۲ ــ اصل : حلقه‌حلقه. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۳ ــ برای اطلاع برسیرمضمون این دوبیت درآثار شعرای قبل و بعد ازمنوچهری بتعلیقات نگاه کنید. ٤ــ ك: بینی. ٥ــ مل : هم. ٦ ــ ن۲ : شیر. ۷ ــ بجز ن ۲ همه جا : حقگزار. ۸ ــ مج ٥ : شهی؛ نسخه های دیگر بجز ن۲، چ۱ : سهی. ۹ ــ تك، ن۲ : زنوك.

عقد جود او همه پنجه بود «خود بدست چپ بود هر پنجهی»✲
از فراز همت او نیست جای «نیست آنسوتر زعبّادان دهی»✲
آفرین بر مرکب میمون میر رفته در هر هفته یک ماهه رهی
مرکبی، طیّاره‌یی، که پاره‌یی شخ نوردی که کنی، وادی جهی
تیر گوشی[1]، بهن پشتی[2]، ابلقی گرد سمی، خرد مویی، فربهی[3]

۴۴

✲ ✲ ✲

نوروز بر نگاشت بصحرا بمشك و می تمثالهای عزّه و تصویر های می[4]
بستان بسان بادیه گشتست پر نگار ازسنبلش قبیله[5] و از ارغوانش حی[6]
صد کارگاه ششتر کردست باغ لاش صد کارگاه تبت کردست دشت طی
طوطی[7] میان باغ دمان و کشی کنان چنگش چو برك سوسن و بالش چو برك نی
پایش بسان دامن دیبای زربفت دمش پر ازهلال و جناحش پر از جُدی[8]
وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع برجاس[9] وار تاجی برسر نهاده وی
برجاس او بسر بر، گه باز و گه فراز چون خادمی که سجده برد[10] پیش شاه ری
قمری هزار نوحه کند بر سر چنار چون اهل شیعه برسر اصحاب نینوی[11]

✲ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ــ اصل: تیز گوشی. (بنظر استاد فروزانفر: ببر کشی یا ببر گوشی). (متن تصحیح قیاسیست بر اساس صفتی که شاعر درشعر ٦٤٣ برای گوش اسب آورده و تیر بمعنی راست است. ببر گوش نیز بدلیل شعر ١٦٣٦ خود شاعر ممکن است).

۲ ــ ن ۲: سینه. ۳ ــ ظاهراً پایان این قصیده از دست رفته است.

✲ ممدوح؟ بتعلیقات نگاه کنید. ٤ ــ می مخفف میه است که ازمعاشیق عرب میباشد.

٥ ــ ن۲: قنینه. ٦ ــ ن۲: مــی. ۷ ــ ك؛ کا، چ۲ؕ، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳: طاوس. ۸ ــ ن۱: دوری.

۹ ــ ك: ارجاسب؛ ن۲ بلقیس. ۱۰ ــ ن۲: کند. ۱۱ ــ (همه جا اشعری. متن از استاد دهخداست).

مرغ اندر آبگیر و برو قطره‌های آب　　چون چهرهٔ نشسته بروقطره‌های خوی
از قهقههٔ قنینه چو می زو فروکنی[1]　　کبک دری بخندد، شبگیر تا ضحی
چون سبزهٔ بهار[2] بود نای عندلیب　　چون بند شهریار[3] بودصوت[4] طیطوی[5]
بلبل بزخمه گیرد نی بر سر چنار[6]　　چون خواجهٔ خطیر برد دست رابمی
پیروز بخت مهتر کهترنواز نیک　　مخدوم اهل مشرق و مکثوم بن جنی[7]
فرّخ فری که برسرش ارماه و آفتاب　　چترست، چون دوبال همای خجسته‌فی[8]
معروف گشته از کف او خاندان او　　چون ازسخای حاتم‌طی، خاندان‌طی
هنگام همت وی و هنگام جود وی　　شیی‌ءاست همچولاشیی ولاشیی‌ءهمچوشیی[9]
دوراز فجور و فسق و بری از زیان و زور　　شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی
بانظم ابن‌رومی و با نثر اصمعی☆　　با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی
بانکتهٔ مغنی[10] وبا دانش مطیع　　با خاطر مبرّد و اغراق[11] نفطوی[12]
باخطّ ابن مقله و با حکمت زهیر[13]　　باحفظ ابن معتز[14] و با صحبت[15] اُبَیّ
ابرهز برگون و تماسیح پیل خوار　　با دست اوست، یعنی شمشیراوست، ای[16]

---

۱ ــ ن ۱ : یکی زو فرو کن .　　۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، ن ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، کا : افسر بهار...؛ س۱ ، س۲، چ۱ ، مج۲ : ...پای .　　۳ ــ ن ۲ : بید شهریار ؛ مل : پیل شهریار .
٤ ـ س ۱ ، س ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، ك ، کا، چ۱ ،چ۲ : پر .　　٥ ـ بجز ك همه جا : طوطوی .　　٦ ــ ن۲ : نی برسر بهار .
۸ـ ظاهراً : کلثوم بن‌حیی . (نظر استاد فروزانفر) .　　۸ــ اصل: پی . (متن از استاد دهخداست . « فی » بجای «فئی» = سایه) .　　۹ ــ بجز مج۳ : بود چو .
☆ بتعلیقات بنگرید.　　۱۰ــ (بنظر استاد فروزانفر شاید: بانکتهٔ مقنع، یا با نکته بن‌مقفع).
۱۱ــ (بنظر استاد فروزانفر : اعراب) .　　۱۲ــ ن۱ ، ن۲ ، چ ۱، کا ، م۳: لفظ وی؛ ك: نفط وی.　　۱۳ــ ن۱، ن۲، ك، کا، چ۱، چ۲: ظهیر.　　۱٤ ــ م۲، س۲، ك: ابن‌معشر.
۱٥ ــ م۳ ، مج ۱، مج ٥: حجت ؛ س۲ : صحت .　　۱٦ ــ ن۲: نی.

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز تفّ خشم او نبرد[1] زمهریر دی[2]
آن سیدی که بادو کف دُرفشان او — باشدخلیج رومی‌اند کتراز دوخوی[3]
آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران ابنه وبنی[4]
هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین وهی
ماند بساعتی زیکی روز خشم تو — آنروز کاسمان بنوردند همچوطی ☆
تااصل مردم علوی باشد ازعلی — تاتخم احمد قرشی باشد از قُصی
همواره باش مهتر و میباش جاودان — مه باش جاودانه وهمواره باش حی

۴۵

در وصف بهار ومدح ابوحرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی — وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[6] — اوراق عشرهای مجلّد کند همی
درلاله زار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] — خالی زمشك وغالیه برخدّ کندهمی
وان نسترن چوناف بلورین دلبری — کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی
وان برگهای بیدتوگویی کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی
ضرّاب وارشاخ گل زرد هرشبی — دینارهای گرد مجدّد کند همی
ازبهر آنکه زلف معقّد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقّد کند همی

۱ــ ن۲: نبود. ۲ــ ن ۲ ، س ۲ : زمهریرودی ۳ــ چ۱: دونی ؛ م۱: دوحی ؛ ن۱: دوجوی ؛ چ۲، م۲: دجی ؛ ن۱ وحاشیهٔ ن۲:دوخی؛ نسخه‌های دیگر بجزس۲: دوجی. (این مصراع حدس «خلیج مغربی کم از نمی‌شود» (ص۸۵ س۲ حاشیه) را تأیید میکند. ٤ــ یعنی توهمچون پدری ودیگران بمنزلهٔ پسر ودختر توهستند. ٥ــ ك: هستی. ☆ بتعلیقات بنگرید. ٦ــ ن۲ : درم زنست . ۷ــ بجزن۱، ن۱ : سرخ‌رو.

وز بهر آنکه روی بود سرخ خوبتر ‌ ‌ ‌ گلنار روی خویش مورّد کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان ‌ ‌ ‌ گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان ‌ ‌ ‌ بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] ‌ ‌ ‌ هر گه که روی خویش بر[3] اورد کند همی
بی‌عود، باد عود مثلث کند همی ‌ ‌ ‌ بی‌تاب[4]، آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی ‌ ‌ ‌ بر بر[5] (؟) همی قلاده زفرقد[6] کند[7] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی ‌ ‌ ‌ در بر لباده‌یی ز زبرجد کند همی
سوسن سرین زبیرم کحلی کند همی ‌ ‌ ‌ نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی ‌ ‌ ‌ خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی
بادبزین[8] صناعت مانی کند همی ‌ ‌ ‌ مرغ حزین روایت معبد[9] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بردرخت ‌ ‌ ‌ گویی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد، که رای او ‌ ‌ ‌ ارکانهای ملك مؤکد کند همی
طوبی بر آن قلم که بعنوان نامه بر[10] ‌ ‌ ‌ بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ میر عمر مؤبد کند بفضل ‌ ‌ ‌ این میر عمر خویش مؤبد کند همی
ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی ‌ ‌ ‌ او طالع کریمان اسعد کند همی
بی‌ابر، فعل ابر بهاری کند همی ‌ ‌ ‌ بی‌تیغ، کار تیغ مجرّد کند همی

۱ـ همه‌جا: گذر (متن از استاد فروزانفر است). ۲ـ مج۱، ن۱، م۳: ابر بهار باز کشد مطرد سیاه؛ ن۲: ابر بهار باز کند مطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱: ابر سیاه باز کند مطرد سیاه. ۳ـ ن۱، م۲، س۱، س۲، مج۴: گرد خویش بر؛ ن۲، ك، کا، مج۲، مج۳، مج۵: که گرد خویش بر. ۴ـ کذا؛ باید کلمتی باشد بمعنی آهن. ۵ـ مج۲، مج۳. در بر. ۶ـ م۳، ن۲: قلاده فرقد. ۷ـ جای مصراع در نسخه‌ها یك سطر بالاترست. ومعنی آن نیز استوار نیست. ۸ـ بجز ن۱: همه حابرین ۹ـ بجز ن۱، م۱، مج۵: موبد.
۱۰ـ ن۲: نامه‌بی.

رای موافق ونیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلّدکند همی
کردارهٔ سلیم ترین باعدوی خویش — آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی
اقبال کار مرد برای مسدّد است — او رای کار های مسدّد کند همی
برش[3] قلاده بیست که هرخرد وهر بزرگ — گردن بدان قلاده مقلّـد کند همی
برهرکسی لطف کند واطف بیشتر[4] — بر احمدبن‌قوص بن‌احمد[5] کند همی
چونانش همتی است رفیع وفراشته — کزفرق هردوفرقد ، مرقدکند همی
باچاکران‌خویش‌وجزازچاکران‌خویش — احسان بی نهایت و بیحدکند همی
این‌عادتش طبیعی‌وجودش جبلّی‌است — هرعادتی نه مرد مسعد[6] کند همی
کان‌اختیـارکار نیاید[7] که‌بنده[8] کرد — این اختیار میر محمدکند همی
تا باد مشك بیز بـاردیبهشت ماه — عالم چوعارض بت امردکند همی
برپـای باد دولت میر بـزرگوار — کوپای حادثات[9] مقیّد کند همی
زوقوت و سیادت وسوددمباد دور — کوقوّت و سیادت[10] وسودد کند همی

۴٦

در مدح علی‌بن عمران

جهانا چه[11] بد مهروبد خو جهانی — چو آشفته بازار بـازار گانی
بدرد کسان صابری اندرو تو — ببد نـامی خویش همـداستانی
بهرکار کردم تـرا آزمایش — سراسر فریبی ، سراسر زیـانی

۱ـ بنظر استاد فروزانفر : کش . ۲ـ چ۲ ، ك ، ن۲ (حاشیه)، ن۱، چ۱، مج۲ (حاشیه) ، مج۳، مج٤، س۲، م۲: مشهد؛ مج۱: مسند (حاشیه مسهد) .
۳ـ ن۲ : امرش . ٤ـ ن۲ : بیشتر لطف . ٥ـ م۱ ، م۲، م۳(ندارند) ؛ س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، تك، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك،کا: احمدبن قومی احمد (متن از استاد فروزانفرست و مراد ازاحمد . . . خودشاعر یعنی منوچهری است .)
٦ـ ر : معود . ۷ـ ك ، چ۲، س۱، س۲ ، م۲، م۳: نباید . ۸ـ مل: مرد .
۹ـ م۲، س۱، س۲، مج۲ ، مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، ن۲: چ۱، چ۲، ك ، کا : کاینات.
۱۰ـ مج۲، مج۳، ك، چ۱، مل: زوقوت سیادت . ۱۱ـ ن۲: چو .

وگر آزمایمت صدبار دیگر — همانی همانی همانی همانی
غبی[1] ترکس، آن کش غنی ترکنی تو — فروترکس، آن کش توبرتر نشانی
نه امید آن کایچ بهتر شوی تو — نه ازمان آن کم تو دل نگسلانی[2]
همه روز ویران کنی کار مارا — نترسی که یکروز ویران بمانی
ندانی که ویران شود[3] کاروانگه — چوبر خیزد آمد شد کاروانی[4]
توشاه بزرگی وما همچو لشکر — ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]
یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی — یکی رادوباره دهی بیستگانی[7]
بود فعل دیوانگان این سراسر — بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]
خوری خلق را و دهانت نبینم[11] — خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم — از یرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو — مگر کاتفاقی کند آسمانی
تو هرچند زشتی کنی بیش باما[12] — شود بیشتر با تومان مهربانی
ندانیکه[13] ما عاشقانیم و بیدل — تو معشوق ممشوق ما[14] عاشقانی
اگر چند جان وتن ما گذاری — و گرچند دین و دل ما ستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو — اگرچند ما را همی بگذرانی

۱ــ اصل : غمی . (متن از استاد دهخدا است.) ۲ ـ تك : بگسلانی .
۳ــ تك: بود..؛ ن۲:...کار و آنگه. ٤ـ کا ، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥: که بـر خیزد آنگه شه کاردانی ؛ س۲، ،چ۲ : که برخیزد آنگه شه‌و کاروانی؛ ك: که برخیزد آنکه شه کامرانی ؛ ن۱: که برخیزد آنگه شه‌وکاردانی ؛ ن۲: که برخیزد آن مهربان کاردانی ؛ س۲: که برخیزد آنکه سرو کاروانی؛م۲: چو برخیزد آنگه‌شه کاروانی. ٥ـ (بنظر استاد دهخدا : شاه ناکاردانی ؟) . ٦ ـ تك ، ك ، ن۱ ، : بیشگاهی . ۷ــ تك ، ن۱: بیشگانی. ۸ــ بجز «د»وفرهنگ آنندراج ذیل لقب دیوانه: بعمری. ۹ــ بجز د: و. ۱۰ــ ن۱: بدانی . ۱۱ــ ن۲: نبینم دهانت . ۱۲ــ بجز الف: برما.
۱۳ـ ن۱، ن۲، چ۱، تك: بدانیکه . ۱٤ــ چ۱،ن۱، ن۲، مل: بر؛نسخ دیگر بجز ر : هر.

مراهر زمان پیش خوانی و هر گه   که پیش توآیم زپیشم برانی
بزرق توابن بار غرّه نگردم   گرانجیل و توراة پیشم بخوانی
خریدار دارم بسی از تومن به   چرا خدمت توکنم رایگانی
خریدار من تاج عمرانیان است   توخود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤیّد علی محمد   کزایزد بقا خواهمش جاودانی
همان سهم او[1] سهم اسفندیاری   همان عدل او[1] عدل نوشیروانی
شنیدم‌که موسی عمران ز اوّل   بپیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمداً علیّ بن عمران بآخر   رسد زین ریاست بصاحبقرانی
الا ای رئیس نفیس معظم   که‌گشتاسب تیری و رستم کمانی
کثیر الثواب[2] وقلیل العتابی   ثقیل الرّکاب[3] و خفیف العنانی
نه‌مرد شرابی‌که مرد ضرابی   نه مرد طعامی‌که مرد طعانی
شنیدم‌که ریگ سیه را بگیتی   نکردست[4] کس حمری و بهرمانی
تودر روز هیجا سویدای جنگی   بکردی بشمشیر[5] حمرای قانی
چوشمشیر تو رنگرز من ندیدم   که‌ریگ سیه را کند ارغوانی
اگرعقل فانی نگردد، توعقلی   وگر جان همیشه بماند، توجانی
زنادان گریزی، بدانا شتابی   زمحنت رهانی، بدولت رسانی
عتابی‌کنم باتو ای خواجه بشنو   بحق کریمی، بحق جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن   بود سیرت و شیمت خسروانی
اگرچه رهی راتوکمتر نوازی[6]   بپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی
من‌ایدون چوبازم که زی‌توشتابم   اگرچند از دست خود بر پرانی

۱ـ مج۱: آن. ۲ـ ن: کثیرالثوابی. ۳ـ ن۲: ثقیل الرکابی. ۴ـ (بنظر استاد دهخدا: بدستان شنیدم که ریگ سیه‌را ـ بکرده است...). ۵ـ ن۲: زشمشیر. ۶ـ (بنظر استاد دهخدا: کهتر نوازی). ۷ـ (بنظراستاد دهخدا: نپرهیزی ؟)

من‌از منزل دور قصد توکردم ... چو قصد عراقی کند قیروانی
نشستم بر آن بیسراك[1] سماعی[2] ... فروهشته دو لب، چولفج زبانی
یکی جعد مویی، هیونی سبکرو ... توگویی یکی محملی[3] مولتانی
تکاور یکی[4]، خاره‌درّی، توگفتی ... چو یوزاز زمین برجهد، کش جهانی
زبان در میان[5] دو لب چون نیامی[6] ... که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی[8]
بریدم شب تیره و روز روشن ... ابا رنج بسیار وبس ناتوانی
رسیدم بنزدیك توشعر گویان ... چونزدیك هارون، صریع الغوانی[9]
بامیدآن تا کنم خدمت تو ... رها گردم ازمحنت اینجهانی
شنیدم که اعشی ☆ بشهریمن شد ... سوی هوذة بن علی الیمانی[10]
برو خواند شعری[11] بالفاظ تازی ... بشیرین معانی وشیرین زبانی
یکی کاروان اشتر گشن دادش[12] ... هر اشتر بسان کُهی ازکلانی
شنیدم که سوی خصیب ملك شد ... بمدحتگری بونواس بن هانی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند ... بیاقوت و بیجاده و بهرمانی[13]
علی بن براهیم ازشهر موصل ... بیامد به بغداد در شعر خوانی

۱ــ ن۲: بیرلوك (درحاشیه‌مانندمتن‌ما). ۲ــ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آوازخو گرفته‌است. ۳ــ ن۲، مج۲، مج۳، مج٤: محمل؛ ك، س۲: مخملی ؛ مج٥: مجملی. ٤ــ بجز کا: تکی. ٥ــ اصل: دودندان (متن‌ازاستاددهخداست). ٦ــ همه‌جا: همچو نائی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۷ــ ن۲: بر کشد. ۸ــ هندوانی، یعنی شمشیرهندی. ۹ــ ك: صریح‌الغوانی؛ چ۱، م۲، ن۲، چ۲: ضریع الثوانی؛ مج٤: ضریع الثوانی؛ مج۲: ضریع‌ــ التوانی، مج۱، م۱: صریح‌العوانی؛ س۲: سریع‌الغوانی؛ تك: ضریع‌الغوانی ☆ بتعلیقات بنگرید. ۱۰ــ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج٤، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، کا تك: سودة بن...؛ ك: سوددبن ...؛ مج۱: سوده . . . ؛ مج٥، م۱: هودة... (متن از نسخهٔ م۳است). وصورت صحیح کلمهٔ «یمانی»، «یمامی» است وشاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده. ۱۱ــ ن۲: برو شعرخواندی. ۱۲ــ ر: اشترش داد بختی. ۱۳ــ همه جا: بیجادهٔ بهرمانی (متن تصحیح قیاسی است).

بدادش همانگه رشید خلیفه　　بواصل[1] دو سه بدره از زرّ کانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان　　بیامد منوچهری دامغانی
تو زان پادشان همی نیستی کم　　از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[2]
اگر کمتری تو ازیشان بنعمت　　بهمت از ایشان فزونی تودانی
نه‌من نیز کمتر ازان شاعرانم　　بباب مدیح وبباب معانی
وگر کمترم من از ایشان بمعنی[3]　　از آنان فزونم بشیرین زبانی[4]
نه نیزازتو آن‌خواسته چشم دارم　　که باشد بدان[5] مر ترا بازبانی[6]
من‌ازتو همی مال توزیع خواهم　　بدین خاصگانت یگان و دوگانی
بیندیش از آن روزکاندر مظالم[7]　　بتوزیع کردی مرا میزبانی
کسی‌کوکند میزبانی کسی را　　نبایدکه بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد سرشك بهاری　　الا تا بروید[8] گل بوستانی
بزی با امانی وحور قبایی　　برود غوانی ولحن اغانی
برآن وزن‌این‌شعر گفتم که گفتست　　ابوالشیص[9] اعرابی باستانی
اشاقك[10] والليل ملقى الجران[11]　　غراب ينوح على غصن بان[12]

۱- (بواصل، یعنی نقدو بغیرحواله).　۲- اصل براستی نهانی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۳ - ن ۲ : بنعمت .　۴ - مرجع ضمیر ایشان و آنان در این بیت یکی است .
۵- چ۱، چ۲، کا، مج۲: برآن. ٦-ن۲ : بازمانی (حاشیه بازیانی) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا، چ۲ : بازیانی (نظر استاد دهخدا : که باشد برآن مرترا بازمانی؟) وبهرحال مورد تأملست .　۷- بجزن۲: همه‌جا:روزگار مظالم .　۸- ن۲: ببالد. ۹- چ۱،چ۲، ن۲، مج۲:ابوشیث.　۱۰- همه‌جا:ساقبل.　۱۱-ك:...الخرانی؛ن۲:... الجرانی؛ ن۱: بلحن‌الحرالی. ۱۲- ن۱: بانی.

۴۷

درمدح ابو الحسن عمرانی[1]

صنما گرد سرم چند همی گردانی   زشتی ازروی نکو زشت بود، گردانی
یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی   یا مکن وعده هر آنچیز که آن نتوانی
ازحد وغایت نافرمانی درمگذر[2]   که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی[3]
دل من بردی واز خویشتنم دور کنی   برنیاید صنماکار بدین آسانی
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی   ندهی داد وهمی داد زمن بستانی
بیوفایی کنی و نادان[4] سازی تن خویش   نیستی ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گر زانکه امیرت خوانم   من بدان راضی باشم که غلامم خوانی
از تو مارا نه کنار ونه پیام و نه سلام   مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی
گویی: اندردل پنهانت همی دارم دوست   به بود دشمنی از دوستی پنهانی
مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت   عدل باز آمد[5] بابوالحسن عمرانی
خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا   همچوخورشید ببخشندگی ورخشانی

۱ــ در نسخه ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم
۲ ــ ن۲ : بگذر .   ۳ ــ ن۲ : بیفرمانی .   ٤ــ بجز مو همه‌جا : تاوان .
۱۳ ــ ن۲: بازآید .   ٥ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازدست رفته‌است .

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[۱] آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پر طوطی، روی چون فر[۲] همای

جعد پرده پرده درهم[۳] همچو چتر[۴] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای

دل، جراحت کردش آن زلفین[۵] و چون زلفینش را
بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدمست و هر که را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[۶]

ای بسا شورا که از آن زلفکان[۷] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کدخدای[۸]

طاهری، گوهر[۹] نژادی، از نژاد طاهری
عزم او: عزم و کمال او: کمال و رای: رای

کامگاری کو چو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرین را کند در گردن قیصر درای

گر پیمبر زنده بودی، بر زبان جبرئیل
آمدی درشأن جودش آیت از عرش خدای[۱۰]

۱ـ مل: ای تنت. ۲ـ بجز ك: پر. ۳ـ توده توده برهم؛ ن۲:... بررخ.
۴ـ ك، س۱، س۲، کا، چ۲، م۲، مج۴، ن۱، ن۲: خوبتر از. ۵ـ م۳، ن۲: کرد آن...
۶ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار برده است، بدان اشارت خواهیم کرد.
۷ـ بجز ن۲: کزان زلفینکان. ۸ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، م۲، مج۳، ن۱: گر بپرسیدی ز تو منصور...؛ ن۲:... عالی کدخدای؛ مج۲: که نترسیدی تو ازمنصور..؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، مج۳: گر نترسیدی ز بومنصور .... ۹ـ د: طاهر نیکو.
۱۰ ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون :
وان تقدم فی عهدمضوا انزلت ـ فی شانهٔ محکم الایات والحکم(ازافادات استاد فروزانفر).

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[1]

نیست خالی بزم او از باش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیرو های های

روز رزم او نگیرد عز[2] عزرائیل جان
روز بزم او[3] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست[4]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[5]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بردرش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[6]
ببر گوش[7] ورنگ چشم و شیردست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[8]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای

گر بگردانی بگردد، وربر انگیزی دود[9]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[10]

---

۱ ـ نظیر مضمون: از فراز همت نیست جای ـ نیست نیکوترز عبادان دهی.
۲ ـ س۱، س۲، ن۲: عزز... ۳ـ ن۲: روز عزم او. ٤ـ ك: گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی. ٥ـ (یافه سرای نظر. استاد دهخدا).
٦ـ ن۲: پوی. ۷ـ اصل تیز گوش. (متن تصحیح قیاسیت). ۸ـ ن۲: پیل.
۹ـ بجزن۲: رود. ۱۰ـ مج۳، چ۱، س۲، ن۲: ربای؛ ك کا، چ۲، م۱، م۲، م۳، ن۱: برای. (متن از «س۱» است. ومضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷۵).

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه یی[1]
گه نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[2]

مرکبی دریاکش و طیّاره یی عنبر فشان[3]
دایه یی در پرور و دوشیزه یی یاقوت زای

ای خداوندیکه فرمان ترا ماند[4] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکر کش ودشمن کش ودینار بخش
همچنین گیتی‌خور ومیری کن و نیکی فزای

فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح و بد خواه خودرا بر[5] نشان ودر ربای

دوستانرا بندبشکن،دوست‌پرور،خوان‌ببخش[6]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن، کین آزمای

اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار ودل ربای ومی ستان و دن ستای

گردن ادبار بشکن ، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند و دست نیکان بر گشای

جام گیر وجای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب وکین گداز و دین پژوه وره نمای

خازنت راگو بسنج[7] و رایضت راگو بران[8]
شاعرت‌راگوبخوان[9] و صاحبت راگو بپای[10]

۱ــ اصل، معشوقه یی . (متن از استاد دهخداست.) ۲ـ نای بجای نأی آمده‌است.
۳ــ بجزمل: آتش‌فشان؛ ك(بیت‌را ندارد). ٤ـن۲ : باید . ٥ـ ن۲: در. ٦ـس۲: ...: برفراز جام بخش؛ م۱ :... جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱، ك، مج۲، مج٤ :... بردر خوان ببخش . ۷ــ بجزن۲: گو که‌سنج . ۸ـ بجزن۲: گو که‌ران. ۹ــ بجزن۲: گو که خوان . ۱۰ـ بجز۲ن : گو که‌پای .

حاسدت را گو : گریز وساقیت را گو که ریز
ناصحت را گو : نشین ومطربت را گو : سرای

چون بیابی مهر وکین : آنرا ببین ، اینرا ستر
چون ببینی بخل وجود: اینرا گزین، آنرا گزای

نافه را[۱] ومشك را و سیم را وجام را
برنواز و بر فتال[۲] و بر فشان وبرگرای

ملك ده، لشکرشکن ، خنجرکش ومغفرشکاف
گنج نه ، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای

عشق و مهر وزلف وخال وروی وچشم وخط ولب
ورزو کار وبوی و مال[۳] وبوس وبین وخار وخای

اسب واشتر، زر وسیم وجام وجود ومشکناب
رام گیر وبرفشان و برفراز[۴] و برگرای[۵]

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب وهر بقایی رابپای

جز بخیلان را مروب و جز لئیمانرا مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی[۶] را مپای

۱ــ ن۲ : جان را .   ۲ــ اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال لف ونشرهای بیت استوار نیست) .   ۳ ــ اصل : مال و بوی . (متن تصحیح قیاسیست).   ٤ــ کذا وشاید برفتال . ودرآن حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود قرار گیرد»   ٥ــ ن۲ : بــرگزای .   ٦ــ نظر بکلمهٔ معادی ، بهترست موالی بضم میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود .

۴۹

درمدح فضل بن محمد حسینی☆

یکی سخنت بگویم گرازرهی شنوی ‌‌‌ ‌ یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی
سبوی[۱] بگزین، تا گردی ازمکاره دور ‌ ‌ برو بدان ره[۲] تا جاودانه شاد بوی
ایا کریم زمانه علیك عین الله ‌ ‌ تویی که چشمهٔ خورشید را بنورضوی
تویی که فاتح[۳] مغموم این سپهربوی[۴] ‌ ‌ تویی که کاشف مکروه[۵] این زمانه شوی
اگر زهیبت تو آتشی بـر افـروزند ‌ ‌ بر آسمان بر، استارگان شوند شوی[۶]
بنیکویی نگری، گرهمی بکس نگری ‌ ‌ بمردمی گروی گرهمی بکس گروی
عذاب دوزخ آنجا بود کـجا تونیی ‌ ‌ ثواب جنّت آنجا بود، کجا تو بوی
برند آن توهر کس، تو آن کس نبری ‌ ‌ دوندزی تو همه کس، توزی کسی ندوی
اگر قوام زمـانه بر آفتاب بود ‌ ‌ تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[۷]
نیایدازتو بخیلی چو از رسول دروغ ‌ ‌ دروغ بر تونگنجد، چو برخدای دوی
سخاوت تو و رای بلندوطالع وطبع: ‌ ‌ نه منقلب[۸]، نه مخالف، نه منکسف، نه غوی
وفاوهمت وآزادگی و دولت ودین: ‌ ‌ نکوی وعالی ومحمود ومستوی وقوی
چو بوشعیب وخلیل وچوقیس وعمرو[۹] و کمیت ‌ ‌ بوزن وذوق عروض وبنظم ونثرو روی
چو ابن رومی شاعر، چوابن مقله دبیر ‌ ‌ چوابن معتز[۱۰] نحوی، چو اصمعی لغوی

☆ـ درنسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، برای اطلاع بتفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید.
۱ـ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح).
۲ـك: بدایره؛ نسخ دیگر: برآن ره: (متن تصحیح قیاسیست براساس نسخهٔ ک).
۳ـ(بنظر استاد دهخدا: فارج؟)
۴ـهمه جا بجز مل: بدی؛ ن۲: بری
۵ـ در مجمع الفصحاء (ج۱ ص ۵۶۰ مکروب).
۶ـ (شوی = بریان).
۷ـ م۱: زوی؛ م۳: ضوی؛ مج۵ (حاشیه) روی. مج۲، مج۳، مج۴، س۱؛ س۲: نوی. (آفتاب تو، یعنی آفتاب تاب (استاد دهخدا).
۸ـ (نظر استاد دهخدا ـ نه منقطع).
۹ـ م۱، م۲، م۳، چ۲، ك، مج۱ مج۴، ن۲، س۱، س۲: عمر.
۱۰ـ س۲، مج۱، ك، كا، م۲: ابن معشر؛ مج۵: ابن مشعر.

بلا و نعمت و اقبال و مردی و ثنای / بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی
بمردمی تو اندر زمانه مردم نیست / که رای تو بعلوّست و باب توعلوی
زهمت و هنر تو شگفت ماندستم / که ایمنی، تو برو و بر آسمان نشوی
بمشتریت گمانی برم بهمت و طبع / که همچو هور[2] لطیفی وهمچو نور قوی
بگاه خلعت دادن ، بگاه صلهٔ شعر / نه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی
مدیح تو متنبی بسر نیارد برد / نه بو تمام و نه اعشی نه قیس و نه طحوی[3]
بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا / حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم / چنانکه عرضه کند دین بمانوی منوی[4]
هزار سال همیدون بزی بپیروزی☼ / بمردمی و بآزادگی و نیک خوی

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی[5]

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری
هر زمان کبک همی تازد ، چون جاسوسی
بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تذرو
ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی
بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سر و سهی
بر زند بلبل بر تارك گل ، قالوسی

۱ـ اصل : دوزی. (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ مج۱: روز؛ مج ٤، مج ٥: مور؛ ك،ن۲ ،م۲:حور؛س۱،س۲: آذر. ۳ـطهوی(نظر آقای گلشن).غنوی نیز ممکن است. ٤ـ منوی = مانوی) ☼ـ بتعلیقات بنگرید . ٥ـ این قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد،ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم .

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[1]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی
بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر در کردوسی
چون صفیری بزند کبك دری در هزمان[2]
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[3]
رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی[4]
آن رئیس رؤسای عرب وآن عجم[5]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[6]

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی — پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[7] است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند — واجب کند[8] که خیمه بصحرا برون زنی[9]
از بامداد تا بشبانگاه می‌خوری — وز شامگاه تا بسحرگاه گل‌چنی[10]
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید[11] نایژهٔ عود بشکنی

۱ـ ن ۲ : بر . ۲ـ هزمان = هرزمان ۳ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه «ناقوسی» از آهنگها نباشد . ٤ـ مل: ... بوالعلی ناموسی؛ مو: بوالحسن بن علی ناموسی ؛ در مجمع الفصحاء : ... قابوسی. ٥ ـ ن۲ : وآل‌عجم. ٦ ـ بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر) . ۷ ـ بجز ن ۲ : مرصع. ۸ ـ بجز ن ۲: بود. ۹ ـ این بیت و بیت بعد در ج۱ جهانگشای‌جوینی آمده‌است. ۱۰ـ اصل: کنی (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۱ ـ ن ۲: بیدمشک.

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری ـــ برخم همی خرامی و بردن همی دنی
دُرّست ناخریده و مشکست رایگان[1] ـــ هرچند برفشانی و هر چند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ ـــ زیرا که کرد فاخته برسرو[2] مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی زسندروس ـــ چون نیمه یی بعنبرسارا بیاگنی
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست ـــ چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی
ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل ـــ چون مشك ودرّ ودانه[3] درو برپراگنی
دورویه گل چودا بره یی از سرخ[4] دیبه است ـــ چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر وظاهرش دیگرست ـــ گویی[5] شدست این گل دوروی باطنی☆
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] ـــ آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ززرّ زرد کنی وانگهی درو ـــ دندانهٔ بلورین گردش فروکنی[7]
شاخ بنفشه برسرزانو نهاده سر ـــ مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی
شیخ العمید[8] سیدصاحب[9] که ذوالجلال ـــ نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك ـــ رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید ـــ هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی
اورا ز ریمنی گهرپاك باز داشت ـــ ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید بسوی او ز همه خلق محمدت ـــ چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نترابد[11] جز انگبین ـــ از نفس او نیاید الا لطف کنی

۱ــ ن۲: بی بها ۲ــ بجزن۲: درباغ؛ر: بر گل.(شاید: بر گوز، درخت گردو). ۳ــ ن۲: دردودانه. ٤ ــن۲:چودایره برسرخ؛ نسخ دیگر:چودایرهٔ سرخ.(متن ازاستاددهخداست).
٥ ــ ن۱، ن۲ ، ك، چ۱ : گوهر. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ٦ــ ك:یکی پره...؛ نسخ دیگر: یکی پره آسیا (آسیای). (متن از استاد دهخداست بدلیل:
برسرهر نرگسی ماهی تمام ـــ شش ستاره بر کنارهر مهی ـــ بیت ۱٤۰۰ ازخود شاعر.
۷ــ ج۱ ، م۲، مج۲: بر کنی ؛ نسخ دیگر: تودر کنی. (متن ازاستاد دهخداست).
۸ــ ن۲: شیخ السید. ۹ــ م۱، م۳، مج٥ : سید وصاحب.
۱۰ ــ ن۲: زی ... ۱۱ــ ن۱ : به برآید.(بنظراستاددهخدا : نه برآید) .

هست اوشریف وهمت اوهمچواوشریف / هست اوسنی[1] وهمت[2] اوهمچواوسنی
رای موافق و نیت و اعتقاد او / از روزگار توسن برداشت توسنی
هستند شاهرا خلفای دگر جز او / لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[3]
خورشیدرا ستاره بسی هست برفلك / لیکن بماه باز[4] دهد نور وروشنی
احسان شهریار بتعلیم نیك اوست / چون قوت[5] بهار بباران بهمنی
ای‌ذونسب باصل خود[5] وذوفنون بعلم / کامل تودرفنون زمانه چو یك فنی[6]
با عز[5] مشك ویژه و باقدر گوهری / با جاه زر[5] ساوی و با نفع آهنی
نامردمی[7] نورزی وورزی تو مردمی / ناگفتنی[8] نگویی و گویی تو گفتنی
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجابود / مامرغکان گرسنه تو بار[9] خرمنی[10]
تا حرف بی‌نقط بود و حرف با نقط / تا خط مستوی بود و خط منحنی
عمر و تن تو باد فزاینده و دراز / عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

۵۲

درصنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن ای ترك آهو چشم آهو از[11] سر تیری
که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست و پرشعری

۱ــ اصل : هنی (متن از استاد دهخداست). ۲ــ ظاهراً: نعمت(نظر استادفروزانفر).
۳ ــ همه‌جا : مفتنی (تصحیح آقای گلشن). ۴ــ اصل: بماهتاب. (متن از استاد دهخداست). ۵ــ بجز ن۲: در ۶ــ مج۴، ك، س۱، س۲،ن۱، چ۲، م۲ :یکی فنی ؛ م۱، م۳: بهرفنی ؛ مج۵: یکی‌فنی (حاشیه: بهرفنی). ۷ــ ن۲: تا مردمی.
۸ــ ن۲: تا گفتنی. ۹ــ کا، چ۱، س۲، مج۲، مج۵: باز؛ س۱: یار. (بنظر استاد دهخدا : باری‌تو).
۱۰ــ(این بیت در کتاب المعجم وهم در دیوان فرخی آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید).
۱۱ــ استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من: اهوازی.

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرگه خاتون
سیم چـون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[۱]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری ☆
یکی چون دو رخ وامق ، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دم عیسی
بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[۲] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد بـرق بـی‌معنی
یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون ، چهارم چون لب لیلی[۳]
گهی بلبل زند بر زیر وگه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر ، گهی ساری کند املی
یکی مقصورهٔ عتّاب و دیگر چامهٔ دعبل[٤]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی
زبان و ارغـوان و اقحـوان و ضیمران نـو
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزّی
یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر ، چهارم عنبرین مدری[٥]

۱ــ ن۲: نوروزی. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ م۱: سرو؛ م۳، مج۲ : مورد.
۳ــ نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ٤ــ ن۱، چ۲، مج۳ : عابد... ؛ س۲ : عانت...؛ ن۲ : غابت .... (درحاشیه : عابد وغائب) نسخه های دیگـر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ «ر» آنرا تأیید میکند).
٥ــ م۱، م۳، مج٥ : عبقرین بدری ؛ ن۱ : عنبر ...؛ س۱، س۲، مج٤، مج٥: عنبر بدری؛ نسخه های دیگر : عنبرین بدری (متن از استاد فروزانفرست).

گل زرد و گل دورو[۱] ، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند مـا را خـطّ استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[۲] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی ، بزیر سر و بن نایـی
بزیر یاسمین عـروة ، بزیـر نسترن عفـری[۳]

یکی نی[٤] برسر کسری ، دوم نی برسر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش ، چهارم پردهٔ لیلـی[٥]

حمام و فاخته برشاخ[٦] و تذرّو[۷] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همـی گویند یا لهفـی

یکی چون بشر بن حازم[۸] ، دوم چون عمر و بو یحیی[۹]
سیم چون اعشی همدان[۱۰] ، چهارم نهشل حری[۱۱]

نوای قمری و طوطی ، که بارودست می برسر[۱۲]
نشید بلبل و صلصل : قفانبك و من ذکری[۱۳]

۱ــ بجز ن۲ : گل‌و ورد.
۲ــ ن۲ : جنی؛ مج۳ ، مج٤، م۲ (ندارند)؛ کا، چ۲:منی.
۳ــ همه‌جا بجز ن۲: سلمی .
٤ــ ن۲: می.
٥ــ جای‌این بیت و بیت‌پیشرا برخلاف آنچه در نسخه ها هست تغییر داده‌ایم .
٦ــ مج۳ : صد؛ م۱ : سد؛ م۳ : زیر.
۷ ــ مج۳ ، م۱: سرد ؛ نسخ دیگر : سرو . (متن‌از استاد دهخداست) .
۸ــ ن۲: بشر سودم دم ؛ مج۲: بشر بوحادم ؛ م۱، م۳، مج٥ : کا، بشر بودم ؛ مج۱، مج۳، مج٥ ، م۲، چ۲، (بیترا ندارد).
۹ــ مج۲، م۱ : عمر بوالحسنا ؛م۳: عمرو بوالحسنا؛ نسخه های دیگر بجز مج٥: عمر بویحیی .
۱۰ــ مج۲، مج٥ ، ن۲، م۱، م۳: عیسی همدان؛ کا: عیسی بن‌همدان.
۱۱ــم۱،م۳،مج٥: نهشل‌حدی؛ کا: نهشل‌جری؛ن۲: نهشل‌خری؛ مج۲: نهشل‌جدی.
۱۲ــ م۱: باردست ...؛م۲، مج٤: یاردسست...؛ م۳: مارداست...؛ مج۲، س۲: باردسست و...؛ ن۱: باردسلت‌و...؛مج٥: ماردسلب... نسخ دیگر: باردسست... (اماهمه مشکو کند ومتن نیزتصحیحی مشکو کست.)
۱۳ همه جا : قفانبکی وعن ذکری . (مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستی[۱] زرین ، چهارم چون‌علی مکی[۲]

چو طوبی[۳] گشت شاخ بید وشاخ‌سرو ونوژوگل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

یکی‌چون چتر[۴] زنگاری ، دوم چون سبزعماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[۵] تیهو ، گل زرد و پر[۶] نارو[۷]
بشعر عشق این هردو، کنند این هردوتن دعوی[۸]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[۹]
سدیگر چون زُهیر[۱۰] آمد، چهارم‌چون ام‌اوفی[۱۱]

کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون‌رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف‌موسی

بباغ مشکبوی اندر ، نسیم باغرا[۱۲] جنبش
براغ سبز روی اندر ، فرات آبرا مجری

۱ـ س۱، س۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۱ : شبی؛ چ۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳، مج۴ : شیی . ۲ ـ بجز چ۱، ن۲: علی‌بیکی . ۳ـ چ۱: طوطی.
۴ ـ ن۱ : قبر. ۵ـ مج ۲، مج۴ : بر. ٦ـ ن۱، چ۲، مج۲، مج ۴ : بر.
۷ـ مج۳ ، مج۸، س۲: نازو؛ م۱، م۳ : ناژو . ۸ـ همه جا: هردو بیدعوی(تصحیح متن‌قیاسیست) . ۹ـ م۱: ماندهٔ بسته ؛ م۲: پی‌شیعه؛ مج۱: پی‌شه ؛ مج۲: بی‌سیعه ؛ س۲ : بی‌شبغه؛ مج۳ : بن‌شعبه ؛ مج۵ : بیشنه؛ م۲ : پی‌سیعه ؛ مج۴، ن۱: بی‌شیعه (حاشیه: بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) . ۱۰ـ ن۱،ن۲ ، س۱، س۲، مج ۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵ ، کا، چ۲: جریر. ۱۱ـ م: (بیت راندارد) ؛ مج۴: ام ولی؛ س۱ : ام وفی ؛ س۲ : ام‌وحی . ۱۲ـ مج۱، مج۳ ، مج۴ ، مج۵ ، کا، چ۲، س۱، س۲ ، ن ۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی
خداوندیکه حزم وجزم[۱] وخشنودی و خشم او[۲]
رسیدستند این هریك ، بحد غایة القصوی
یکی بُرّان‌تر از صرصر ، دوم[۳] بُرّان‌تر ازخنجر
سیم شیرین‌تر از شکر ، چهارم تلخ چون دفلی
فعالش مایهٔ خیر و[٤] جمالش آیت خوبی
جلالش نُزهت خلق و کمالش زینت دینی
یکی ماه معین آمد ، دگـر عین‌الیقین آمد
سیم حبل‌المتین آمد ، چهارم عـروة الوثقی
بروی[٥] پاك و رای نیك و فعل خوب وکار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه در عقبی
یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ از هر
سیم چون چنگ بوالحارث،چهارم دست بویحیی[٦]
رضای او کند روشن ، ثنای او کند نیکـو
هوای او[۷] کند بینا ، سخای او[۸] کند فربی
یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تـاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمـی

۱ـ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) .
۲ـ ن۱، چ۱، چ۲، س۱، س۲، کا، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥:...خشم‌او وخشنودی .
۳ـ اصل: یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد.)
٤ـ اصل: آیت‌خیری. (متن‌از استاددهخداست) .
٥ـ س۲: برأی؛مج٤ (ندارد)؛مج۱: بری؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲، چ۱: بزی.
٦ـ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳، م۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنت‌المأوی.
۷ـ ن۲ : سخای او .
۸ـ ن۲: هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ و راغ و دشت و در[۱]
که گشته[۲] از خوشی و نیکویی و پاکی‌وخوبی[۳]
یکی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکو
سدیگر جنّت العدن و چهارم جنّت‌المأوی[٥]
الا تا از صبورانست ، نام چار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی ، هم اندر مصحف اخری[٦]
یکی یعقوب‌بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[٧]
جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد وآسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری
یکی بی‌رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[٨] و بیماری
سیم بی‌دلّ وبی‌خواری[٩] ، چهارم بیغم و شادی[۱۰]

---

۱ ــ لف و نشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب۱، ۲، ۳،٤-٤، ۳،۲، ۱).
۲ــ ن۲: گشتند . ۳ــ اصل: اندر. (متن از استاد دهخداست. «دشت و که» نیز ممکن است).
٤ــ ن۱، ن۲، چ۱: آذر . ٥ ــ مج٤، س۲: جنت الحادی .
٦ــ بجز ن۲ : کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم واز مصحف اخری قرآن کریم مراد است). ۷ــ ن ۲: مسنی ؛ س۲ : مثنی. ۸ــ اصل : دوم سختی . (متن از استاد دهخداست) . ۹ــ ن۲ : بی‌ذلت و خواری. ۱۰ ــ اصل: بی غم وشادی. (متن از استاد دهخداست). ــ نیز دو بیت ذیل ظاهراً اجزاء پراکندهٔ همین قصیده است:
یکی درویش را نعمت دوم محبوب را راحت سوم بیراه را عطفت چهارم خلق را فتوی
یکی معراج نیکویی دوم سلاح پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی.

۵۳

دروصف اسب ومدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چوگوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان درهوا[۳] و همچو طاووسان بکوی

در شود بی‌زخم وزجر ودر شود[٤] بی‌ترس و بیم
همچو آذرشت[٥] بآتش ، همچو مرغابی بجوی

پی زقوس ورگ ز درع وفش زموی[٦] و تن زکوه
سر زنخل و دم زحبل وبر زسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گردسم
تیرگوش[۸] و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی

۱ــ اصل: نعل. (متن از استاد دهخداست). ۲ ــ س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، م۱،م۲، م۳،چ۲ : برجبال ؛ مج۲ ، چ۱ : بر جبل ۳ــ بجز مل‌همه جا : بر هوا . ٤ــ مج٤، م۲، ك، ن۱: به‌شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱ : برشود . ٥ــ همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ (درحاشیه مانندمتن ما دارد) ، چ۱ (بالای سطر) : همچو در آتش سمندر ... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت‌مخفف آذرشست‌است و درچاپ اول آذر شین بقیاس ضبط کرده بودیم). ٦ــ ر: رگ ززه ... ؛ ... تف زموی (نظر استاد دهخدا). ۷ــ (بنظر استاد دهخدا : دوربوی). کذا . ۸ ــ بجزمل: تیزگوش.

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه[۱]
پیل گام وسهل[۲] بر و شخ‌نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غرم تك
پیل گام و کرگ‌سینه ، رنگ تاز و گرگ پوی[۳]

تیز چشم[٤] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[٥] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و نـاچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[٦]

اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[۷] باشد که بی‌دسته‌سبوی

۵۴

بسازچنگ و بیاور دوبیتی و رجزی
که بانگ‌چنگ‌فرو داشت‌عندلیب‌رزی

رسید پیشرو کاروان ماه خزان
طناب راحله بر بست روزگار خزی[۸]

جهان ماچویکی زودسیر پیشه‌ورست
چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی

بروزگار زمستان کندت سیمگری
بروزگار حزیران کندت خشت پزی

بروزگارخزان زرگری[۹] کندشب‌وروز
بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲ : خیز . ۲ ـ اصل : سیل (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ کا، چ۲، م۲، مج٤ ، مج۲ : خوی (مج۲ در حاشیه پوی) . ٤ ـ چ۱ ، مج۲ : شیر چشم ؛ م۲ : تیرچشم . ٥ ـ مج ۱ : تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل : باده . ٦ـ س۲، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ، چ۱ (بالای سطر) : دست وزهار و... ـ وبیت ذیل:

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر نفس شمشاد موی و سرو یال

منقول درلغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً ازهمین قصیده است اما قافیهٔ آن پس وپیش‌شده. ۷ـ مل:همچنین ۸ـ شاید:حزی‌مخفف حزیران.(استادفروزانفر)

۹ـ ن۱: پت گری ؛ ك(ندارد).

کندت[1] پیشهٔ خویش اندروهمی کج‌وراست — پدید نیست ورا هیچ راستی و کـژی
تو اوستادی و داناتری بصرف زمان — چرا که عاقل‌باشی چنانکه می‌نمزی[2]
جهان ما[3] سگ شوخست، مرترا بگزد — هر آینه تو مر اورا نگیری و نگزی[4]
مـدار دل متفکر بفتنهٔ ایـام — چرا که فکرت ایام را همی نسزی
بپیچ[5] زلفك معشوق خویش بر تن خویش — چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی
بیار باده کجا بهترست باده هنوز — که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی
بهر تنی که می اندر شود، غمش بشود — چنانکه باز نیاید[7] چو قارظ عنزی☆
بباده سرد توان کرد آتش حدثان — که آتش حدثان همچو آتشیست گزی
بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب — ببانگ شیشم، ببابانگ افسرسکزی
بلفظ پـارسی و چینی و خماخسرو — بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[8]
بشعر خبز ارزی[9] بر، قدح بخور سه چهار — که دوست داری تو شعرهای خبز ارزی
قدح بکار نیاید، برطل وباطیه[10] خور — چنانکه گر[11] بخرامی، نمی‌نوی، بخزی
براه ترکی مانا که خوبتر گـویی — تو شعر ترکی برخوان مرا وشعرغزی
بهرلغت که تو گویی سخن توانی گفت — که اصل هر لغتی را تو ابجد وهوزی
فرات علمی هر جایگـه کجا بـروی — نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی
بگاه جنبش خشم وبگاه طیبت[12] نفس — درشت‌تر ز مغیلان و نرم‌تر زخزی

۱ــ بجز ن ۲ : کنند.
۲ ــ کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵ ، ن۱، چ۱ : ... بمزی ؛ ن ۲ : چـرا که غافل ...
۳ــ ن۲ : جهان نه تا.
٤ـ ن۲ : بگیری و بگزی.
٥ ـ کا، م۲، م۳ ، ن۲، مج۱، مج۲، مج٤ ، چ۱ ، چ۲ : مپیچ.
٦ـ ن۲ : چرا که.
۷ــ ن۲ : نماید.
☆ ـ دربارهٔ قارظ عنزی بتعلیقات نگاه کنید.
۸ـ این بیت در نسخه ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خماخسرو» و «مویهٔ زال» برداشته ایم.
۹ــ همه جا : چتر رزی(متن تصحیح استاد فروزانفرست).
۱۰ــ ن۲ : باطله.
۱۱ ـ ن۲ : بمی بوی.
۱۲ــ س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲ ، مج٤، ن۱، چ۱: طینت.

نگاهداشتن دوسترا ز کید زمان هزار قلعهٔ[۱] سنگین و صدهزار دزی
بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی
جزاین دعات نگویم که رودکی گفتست[۲] «هزارسال بزی، صدهزار سال بزی ☆

☆☆☆☆☆

۵۵

درشرح شکایت[۳]

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
گرخسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح
گربخیلانرا مدیح آری ، بلی باشد هجی
روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم خزینه ، هم قبیله[۴]، هم ولایت، هم لوی
از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعرنیکو را بزرّین سلسله پیش عزی
امرؤالقیس ولبید و اخطل و اعشی قیس[۵]
بر طللها نوحه کردندی و بر رسم بلی[۶]

۱- اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست) ۲- همه‌جا بجز ن۲ : جزاین دعا نکنم مرترا که شاعر گفت. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۳- م۲ ، چ۲، ك، س۲، مج۱ ، مج٤ (قصیده را ندارند) . ٤- بجز م۱، م۳ ،کا . ن۱،س۱، مج٥: فصیله . ٥- ن۱،ن۲، چ۱: اعشی وقیس . ٦- اصل تلی.(متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظراستاد فروزانفر: طلی.) و بیت درن ۲ نیست .

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه‌کنیم
نه بر اطلال و دیـار و نه وحوش و نه ظبی
بونواس وبوحداد[۱] و بوملیك، ابن‌البشیر[۲]
بودواد[۳] و بن درید[٤] وابن احمر ، یافتی[٥]
آنکه گفتست : آذنتنا. آنکه گفت : الذاهبین[٦]
آنکه گفت: السیف اصدق. آنکه گفت: ابلی الهوی ✿
بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه ازولوالج آمد[۷] آنکه آمد از هری ✿
ازحکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکذی
گو بیایید وببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری؟
روزگاری کان حکیمان‌وسخنگویان بدند
بود[۸] هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر ربـابـی دارد وطنز جحی
هرکرا شعری‌بری ، یامد حتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

۱ - بنظر استادفروزانفر: بوخراش.
۲- ن۱: ابن‌البشر . ۳- بجزن ۱ : بود وید . ٤- چ۱: بودریت؛ نسخ دیگـر : بودرید . (متن‌از استاد فروزانفرست). و بوذویب نیز ممکن است که در تاج‌العروس ذیل لغت«ابل» بیتی‌ازو آمده است . ٥- م۱، م۳، ن۲، کا، مج۲، چ۱: ابن‌احمد... ؛س۱: ابن‌احمد یافتنی؛ ن۱، مج٥: ابن‌احمد بافتی؛مج۳: ابن‌احمد یافعی. (متن تصحیح قماسیست).
٦- ن۲ : الذانتین . ✿ بتعلیقات وفهرست اعلام نگاه کنید . ۷- ن۱، مج۲، س۱، کا،م۱ :آنکه آمد از نوایح؛ م۳، ن۲، چ۱، مج۳ :آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست). ✿ بتعلیقات بنگرید . ۸-(بنظر استاد دهخدا : کرد).

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعرحسان‌بن ثابت ، کی شنیدی مصطفی
برلب و دندان آن شاعر که‌نامش نابغه
کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالـوری
شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد
جعفر و سعد وسعید و سید اُمّ القری[۱]
ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی☆

۵۶

درمدح فضل‌بن محمد حسینی[۲]

بنـام خداونـد یزدان اعلی — که دادار[۳] دهرست و دادار[٤] مولی
ملیك سموات و خلاق ارضین[۵] — بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[٦] پیکر — فکندم براو[۷] نطع و دلو[۸] ومصلی[۹]
سپردم بدو من قفاری[۱۰] که گفتی — نشستست دیوی بزیر هر اصلی[۱۱]
بهرجانب از برف[۱۲] برکوه صدی[۱۳] — بهر گوشه از میغ، بر کوه وصلی

۱- ازسیدام‌القری مراد ابوطالب است☆ بتعلیقات نگاه کنید .
۲- این‌قصیده درنسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان‌فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك، س۲، چ۲، مج٤ این قصیده‌را ندارند . ۳- مج۳ ، کا : دارای. ٤- ن۲:دارای. ۵- بضرورت‌شعری‌راء‌کلمه ساکن‌شده‌است. ٦-(آل اینجاظاهراً بمعنی‌ماهی بزرگ‌مشهورست.استاد دهخدا). ۷-ن۲: بدان. ۸- ن۲: دیو مصلی؛نسخ دیگر : دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست) . ۹- ن۲ : برآن . ۱۰- س۱: غفاری؛ مج۱: عفاری. ۱۱-ن۲:اثلی (حرف‌یاء درآخرقوافی این‌قصیده ازاینجابیعد بصورت‌نکره درآمده‌است). ۱۲- ن۱،مج۱، مج۵:آل ۱۳- اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست) .

زخس[۱] گشته هر چاهساری چو خوری[۲] — ز کف[۳] گشته هر آبگیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی — شده ماه بر[٤] چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که‌ازخود برون‌شد(؟) — مرا بر سر بارکش کرده کحلی[٥](؟)
شبی پای طاووس در بر[٦] کشیده — بلؤلوی پیوسته هـر سهل و جبلی
فلك همچو پیروزه گون تخته نردی — ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی
شده نسر واقع[۷] بسان سه بیضه — شده نسر طایر[۸] چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی — کهین دختر نعش مانند قفلی
جُدی هم بکـردارهٔ چشم رنگی[۹] — سُها[۱۰] هم بکر دارهٔ چشم نملی
شده‌شعریانش چودوچشم[۱۱] مجنون — شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری — مه منکسف[۱۲] همچنان سمّ بغلی[۱۳]
شده زهره مانند یاقوت سرخی[۱٤] — شده مشتری همچو بیجاده لعلی[۱۵]
دو پیکر چو تختی واکلیل تاجی — ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[۱٦]
ثـریـا چنـان دستهٔ تـیر بسته — کـه پیکانها پیش[۱۷] و پنهانش نبلی
دم گرگ چون‌پیسه چرمه[۱۸] ستوری — مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

۱ـ د: ز کف. ۲ـ ن۲: دراصل: ... چوحوضی (آنراخطزده و بالای سطرمانند متن‌ما نوشته‌اند). ۳ـ د: زیخ.
٤ـ ن۲ : در ٥ـ س۱، ن۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٥ ، کا، ن۱، چ۱ : کهلی.
٦ـ مج۲ ، مج۳، کا، ن۱، چ۱ : پر. ۷ـ کا : طائر. ۸ـ کا: واقع.
۹ـ ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ‌دیگر: زنگی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ ن۲: سهب.
۱۱ـ مج۱، مج٥، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان‌چشم. ۱۲ـ معنی اعم منکسف مراد است نه‌معنی اخص آن. ۱۳ـ ن۲: لعلی. ۱٤ـ بجزن۲: شده‌زهره‌همچون‌ز یاقوت‌ستری،
۱٥ـ مج٥ : بغلی؛ مج۲، چ۱، کا: بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی.
۱٦ـ ن۲، جملی. ۱۷ـ ن۲: نیش. ۱۸ـ ن۲، س۱، مج۱، مج۳: پیش چرم؛ نسخ‌دیگر: پیش چرمه. (متن‌از استاد دهخداست رجوع به نوروزنامه ص٥٤ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین / ویا چون مرصع بیاقوت رطلی
شهب همچو افکنده از نور نیزه / ویا چون‌زچرخی رها گشته حبلی[2]
سپر دم بدین ناقه چونین قفاری[3] / چو دانا که یازد بجدّی ز هزلی[4]
چو سهلی بریدم رسیدم بوعری / چو وعری بریدم رسیدم بسهلی
بر امید دیدار استاد فاضل / چراغ هدایات[5] و نور تجلی
همش کینت نیك و هم نام فرّخ / همش نام[6] پیغمبر ربّ علی
یکی نامداری که از پشت آدم / نیامد بافضال او هیچ فضلی[7]

۵۷

در مدح شیخ العمید[ابوسهل زوزنی][8]

چنین خواندم امروز در دفتری / که‌زنده است جمشیدرا دختری[9]
بود سالیان هفتصد ، هشتصد[10] / که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان / بماندست برجای چون عرعری
نه بنشیند از پا و نه یکزمان / نهد پهلوی خویش بر بستری

۱ ــ ن۲ : عواید . ۲ــ این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است : «آسمان پرستاره نیز بازی میکند ...» (دیوان عارف ص۲ تصنیفها) و ناصرخسرو هم درین باره فرماید: بنگر بستاره که بتازد زپس‌دیو- چون زرگدازیده که برقیر چکانیش.
۳ــ س۱، مج۱: عفاری. ٤ــ اصل: دارد بجدی وهزلی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
٥ــ ن۲: هدایا. ٦ــ شاید: باب. ۷ ــ مج۳: ... اووهم اصلی؛ ن۲: زافضال او هیچ اصلی ؛ س ۱ ، مج۱ : ... هیچ اصلی.
۸ــدرنسخه‌ها این‌قصیده عنوان‌ندارد ، ماعنوان شیخ العمیدرا از خودقصیده برداشته‌ایم وبرای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر بتعلیقات نگاه کنید . ۹ــ مراد ازدختر جمشید شرابست، بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ــ ن۲:هفتصد وهشتصد. (بنظراستاد دهخدا: بیش‌ازهشتصد).

نگیرد طعام و نگیرد شراب — نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نادلپذیر[1] — چو اندیشه کردم من از هردری
بدانخانهٔ باستانی شدم — بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه — گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن[2] بافسونگری — برافروختم زرّوار[3] آذری
چراغی گرفتم چنانچون بود — ز زرّ هریوه سرخنجری
در آن خانه دیدم بیکپای بر — عروسی کلان، چون هیونی بری[4]
سفالین عروسی بمهر خدای — بر او بر نه زرّی ونه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت — فکنده بسر بر تُنك معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش — چوخرما بنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او — نهاده بسر بر گلین افسری
برو گردن ضخم چون ران پیل — کف پای او گرد چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او — چنانچون برخواهری[5] خواهری
زفرق سرش باز کردم سبك — تُنك تر ز پرّ پشه چادری[6]
ستردم رُخش را بسر آستین — زهر گرد و خاکی وخاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش — چنان کز سر غازیی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ — دهانی و زیر دهان حنجری

۱ـ ن۲ : بس دلپذیر . ۲ـ ن۲ : او . ۳ـ مج ۳: روز وار؛ چ۱ : زردوار، ن۲ : وندرو ؛ ن۱ : همچو دزد (بالای خط : دزدوار) ؛ نسخ دیگر: دزد وار. (متن از از استاد دهخداست). ۴ـ نری ؛ (نظر استاد دهخدا) . ۵ـ مو : خواهران.

۶ـ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است چنین و بدان اشاره خواهیم کرد :

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی — سر هرتاجی پوشید بدیباجی.

مر او را[1] لبی زنگیانه سطبر   چنانچون ز جوعی(؟)اب اشتری
و لیکن یکی سلسبیلش[2] سبیل   گشاده بد اندر میانش دری
همی بوی مشك آمدش از دهان   چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت   چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم ازو مُهر دوشیزگی   وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره‌یی[3] برکفم برچکید   کف دست من گشت چون کوثری
ببوییدم[4] اورا وزان بوی او   برآمد زهر موی من عبهری
بساغر لب خویش بردم فراز   مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن زمان،زان سبیل[5]   زلهو و طرب گرد من لشکری[6]
یکی هاتف از خانه آواز داد   چو رامش بری، نزد رامشگری[7]
که هست این عروسی بمهرخدای   پریچهرهٔ سعتری منظری
بباید علی‌الحال کابینش کرد   بیرزد بکابین چنین دختری
بود عقد کابین او اینکه تو   کنی سجدهٔ شکر چون شاکری
سرازسجده برداری و این شراب   کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ‌العمید   مبارك لقایی، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست او   که هربچه یی زاید از مادری[8]

۱– ن۲ : بد اورا .   ۲ – مج۱، مج۲، مج٥ ، س۱، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۳: سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی .   ۳– ن۲ : قطره زو.   ٤– اصل : ببوسیدم .(متن از استاد دهخداست) .   ٥ – مل : امیری شدم در زمان چون سهیل .

٦– م۲،کا ، س۱، س۲، مج۱، مج ٤، چ۱ (بیترا ندارند) .   ۷– چو رامشگری نزد رامش بری . (نظر استاد دهخدا).   ۸ – ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ ، ن۱ : تغییر داده‌ایم .

نه نافه بیارد[۱] همه آهویی نه عنبر فشاند[۲] همه جوذری[۳]
دو کوثر بر آن دو کف دست اوست بهشت برین را بود کوثری
گران حلم اودرسبك عزم اوست بهر کشتیی در ، بود لنگری
بفعلش بپایست اخلاق نیك بشاهی بپایست هر لشکری
سر کلك او بر تن کلك او سر اسودی بر تن اصفری
چوسیمین دواتش ندیدست کس تن مؤمنی ، بادل کافری
ایا خواجه همداستانی مکن[٤] که بر من تحمل کند ابتری
فراوان مرا حاسدان خاستند زهر گوشه‌یی و زهر کشوری
تو گر حافظ وپشت باشی[۵] مرا بذره نیندیشم از هر غری
چنین حضرتی را بدین اشتهار نباشد[٦] زیان از چو من شاعری
چه نقصان زیك مرغ در خرمنی چه بیشی زیك حرف در دفتری
الا تا ازین جمع پیغمبران نباشد[٤] حکیمی چو پیغمبری
خداوند ما باد پیروز گر سر و کار او با پرندین بری[۷]

۱ ــ ن ۲ : ببارد . ۲ ــ در فرهنگ سروری : فتالد .
۳ــ استاد فروزانفر نوشته‌اند :(عنبر از گاو بحریست نه ازجوذر که بچهٔ گاو کوهیست).
٤ــ اصل: بکن . (متن از استاد دهخداست). ۵ــ س۱، س۲: پشتبانی .
٦ــ ن۲ : نگردد . ۷ــ این قصیده در «ك» وم ۲ نیست.

۵۸

مسمط نخستین

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام[1] خزانست☆ باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست گویی بمثل پیرهن[4] رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟) با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پرّ نگارینش بدو[7] باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته بچه دردست[9] کرده[10] دو رخان زرد و بر و[11] پرچین کردست
دل غالیه‌فامست و رخش[12] چون گل زردست گوییکه‌شب دوش[13] می و غالیه[14] خوردست
بویش همه بوی سمن و مشك ببردست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

۱ـ ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ (حاشیه هنگام) ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ (بالای سطر) کا، چ ۲ : ایام . ☆ بتعلیقات رجوع کنید . ۲ـ نو و ترجمان البلاغه : بزانست.
۳ـ بجز مج٥ همه جا: آن برگ رزانست که برشاخ . ٤ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه (واین مضمون را شاعر در ص۹۱ بیت۱٤٤۷ نیز آورده است.) ٥ـ تك و ترجمان البلاغه: گلزار . ٦ـ مج۱ (بالای سطر: پسندند) ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، چ۱ ، چ ۲ ، س۱ ، م۱، م۲ ، م۳ ، ن ۱ (بالای سطر) ، ن ۲، نو: ببندند . ۷ـ چ ۱، ن ۲، ك : بر او . ۸ـ همه‌جا اینطورست شاید : تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار یا : تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار . ۹ـ درزبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است «Souci» میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ـ کا : گویی . ۱۱ـ ن۲ : پر او. ۱۲ـ ك : رخان. (جای مصراع را نیز بامصراع دوم عوض کرده‌ایم) ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا: پیش). ۱٤ـ نو: بمی غالیه؛ «مو»: می غالیه .

بنگر بترنج ای عجبی دار[1] که چونست   پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست وسپیدست وسپیدیش فزونست   زردیش برونست و سپیدیش[2] درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بدان[3] سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو   هردو ز زر سرخ طلی[4] کرده برونسو[5]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلو   وانگاه یکی زر گرك زیرك جادو
با زر[6] بهم باز نهاده لب هردو
رویش بسر سوزن بر[7] آژده هموار

آبی چو یکی جوژك[8] ازخایه بجسته   چون جوژگکان[9] ازتن اوموی برسته[10]
مادرش بجسته سرش از تن[11] بگسسته   نیکو و باندام جراحتش ببسته
یك پا یك اورا ز بن اندر بشکسته
وآویخته او را بدگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده   بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده   لختی سلب[12] زرد برآن روی[13] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سونش دینار

۱ـ کا،مج٤:عجبدار؛مج۳،چ۱: عجبیوار م؛۲: عجبودار. ۲ـك:سپیدیست. ۳ـ بجز ن۲: برآن. ٤ـ مج۲، مج ۳، مج ٥: طلا. ٥ـ ك،نو: برو نرو. ٦ـ ن۲: زیر. (بنظر استاد دهخدا: بآژیر). ۷ـ مج۲،تك،چ۱،س۱، س۲،ن۲: مر؛ مج ٥، ك، ن ۱: تیز. ۸ ـ بجز لغت فرس همه جا: جوجکك. ۹ـ در لغت فرس: جوژ گکان. ۱۰ـ ك،مج ۲، مج ٥، نو: نرسته. ۱۱ـ نو: بن. ۱۲ـ مج۱،مج٤،م ۱، م ۳: تو تو سطب؛ م ۲، مج ٤، نو: لؤ لؤ سطب؛ ك: لولؤ سلب؛ مج۲، ن ۲، چ ۱، کا، تك: لختی شطب. ۱۳ـ م ۲، مج ۳: بدان روی.

وان‌سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[1]   در «معصفری آب» زده بـاری سیصد
برگرد رخش بر، نقطی چند ز بُسّد   وندر دم او سبز جلیلی[2] ز زمرّد
واندر شکمش خردك خردك‌دوسه گنبد
زنگی بچه‌یی خفته بهریك در، چون‌قار

دهقان بسحرگان کز خانه بیاید[3]   نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید   تا دختر رز را چه بکارست وچه شاید[4]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گویدکه شمادختر کانرا چه رسیدست ؟   رخسار شما پرد گیانراکه بدیدست ؟
وز خانه‌شما پرد گیانراکه کشیدست ؟   وین پردهٔ ایزد بشما برکه درید ست[5] ؟
تامن بشدم‌خانه ، در اینجا[6] که رسیدست ؟
گـردید بکردار و بکوشید[7] بگفتار

تا مادرتان گفت[8] که من بچه بزادم[9]   از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر ، بنهادم   درهای شما هفته بهفته نگشادم[10]
کس را بمثل سوی شما بار[11] ندادم
گفتم که برآیید نکو نام[12] و نکوکار

۱ــ در اصل طبر زد .   ۲ــ مج ٤ : علیلی؛ مج ۱، س ۲ ، م۱،م۳: حلیلی؛ کا : حلیتی؛ ن ۲ : جلیل ؛ چ ۲ ،ن ۱ ، ك ،س ۱، م ۲، نو : خلیلی .   ۳ــ م۲، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱، س ۲ ، ن۱، چ ۲ :در خانه نیاید؛ك ، نو، مج ۳ :درخانه بپاید. ٤ــ(بنظر استاد دهخدا: باید) .   ٥ــ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت‌آمده :
درجلوه گه‌خاص شما را که بدیدست   یا دست که ازروی شما پرده کشیدست
٦ــ ن ۱ ،مج ٥،نو :...جانوراینجا.   ۷ــ مج٥، ن۱: گردنده ... بکوشنده؛ك، س۲: گردیده... بکوشیده؛ نو: گردنده..: بگفتنده.   ۸ــن۲: گفته.   ۹ــك: نزادم؛ تك: بزایم. ۱۰ــ چ۱،مج٥: بگشادم .   ۱۱ــنو: راه .   ۱۲ــکا،چ ۲: کام.

امروز همی بینمتان « بار گرفته » وز بار گران جرم تن اوبار[1] گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
بستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم پیش و زگونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4]، خرد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان
وانگه بتبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان پشت‌و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك، بیکبار

۱ـ ك، کا، چ۲، س۱، مج۱، مج۲، مج٤: ادبار؛ نو، ن۱ مج، ۳، مج٥: آزار. ۲ـ مج۳، س۲، م۲، ن ۲، چ۱: بچه وار ؛ کا، چ۲، مج ۲، مج٤، مج ٥، م۱، ن۱، ك، س ۱ ، نو: بچه‌دار . ۱ـ مج٤ : آمدمی نزد شما دیر بپایم ؛ نسخ دیگر : آمدمی نزدشما دیر....(متن‌ازاستاد دهخداست .) ٥ـ نو: چودرآید . ٦ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش. ۷ـ همه جا بجزس۱ : شمردشان . ۸ـ س۲: شمردشان؛ نسخه‌های‌دیگر: سپردشان (متن‌حدس استاد بهاراست)؛ درتك آمده: ورزانکه نگنجدبدو کس دربیردشان . ۹ـ ك: پشت ورخ وپهلو بهم‌اندر. ۱۰ـ ن۱، ك، مج٥: ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲: نهلدشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد و بردارد[۲] جانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داند که[۳] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز بتك[۴] خیزد،شاد وخوش‌وخندان پیش آید وبردارد مهر از در و بندان[۵]
چون در نگرد باز بزندانی و زندان[۶] صدشمع وچراغ اوفتدش برلب ودندان
گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]
چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]
از آب خوش‌وخاك یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم
بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز بخم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی‌آهوتر[۱۱] از آنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲] والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید[۱۳]

۱ــ بجز ك : فکند دور. ۲ــ بجز تك :برداردیکباره و . ۳ــ نو: حاشا که .
٤ــ بجز تك،ك، ن۱،س۱، س۲،م۱، م۳،مج۱،مج٥:سبك. ٥ــ نو:لب زندان؛نسخ دیگر بجز مج۱، مج۳ : درزندان . ٦ــ نو: بزندان و برندان (کذا، قافیه درمتن مکرر است). ۷ــ ك، ن۱، مج٥: چندین ؛ س۱، س۲: خندان . ۸ــ ك، ن۱، نو: چندین ؛ س۲: خندان . ۹ــ ك، ن۱، مج٥، نو: آنخانه بهشتم؛ مج۱ :آنجا نبهشتم؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳: آنجا بنگشتم.(شاید: درخانه بهشتم). ۱۰ــ مج٥، ن۱،ك : گفتم که شمارا پس‌از این‌بس بودآزار ۱۱ــ نو:... بسی‌خوشتر. ۱۲ــ ك،ن۱،نو: مانند. گل افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ ۳:... خیره‌تر ازآنید ؛ م۲ :... و نیروتر از آنید .
۱۳ــ ك،نو، ن۱، مج٥(درحاشیه):خوشروتر وخوشخوتر و خوشبوتر از آنید .

حقا که بسی[۱] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام جوانی[۲] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[۳] به بتاوار[٤]

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[۵] ماهی بنگارد عود و بلسان بویش در مغز بکارد[٦]
گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود کمتر ادبش حلم و فروتر[۷] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود چونانکه به از عود بود نایژهٔ[۸] عود
دادست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملك و مهتر زاده است گیتی بگرفتست و بخوردست و بداده است[۹]
ملك همه آفاق بدو روی نهاده است هرچ آن پدرش را نگشاد[٤] او بگشاده است

۱ـ مج۱، مج۲، مج٤، م۱، م۲، ن۲، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، بسا. ۲ـ مج۵، ن۱: تاجام جوانی؛ مج۱، مج۲، م۳، تک، نو: باجام و جوانی؛ س۲: باجام چو آبی. (متن نیز استوار نیست) ۳ـ س۱، س۲، م۲، ن۱، کا: نیز بدارم؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)؛ مج۳، مج٤، مج۵، م۱، ن۲: نیز گزارم. ٤ـ بجز مج۱، مج۵ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا: بسزاوار. ۵ـ نو: نرگس. ٦ـ مرجع ضمیر «ش» (در هر دومصراع) می‌است.
۷ـ س۱، ن۲، مج۱: فزونتر. ۸ـ اصل: نایره. (متن از استاد دهخداست).
۹ـ تك: .. نخورده‌است و نداده است. ۱۰ـ ن۲: پدرش می نگشاد.

هرگز بتن خود بغلط در[۱] نفتاده است
مغرور نگشتست بگفتار و بکردار[۲]

شاهی که بر و[۳] هیچ ملك چیر[٤] نباشد　　شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد　　تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد
این یافتن ملك بشمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[۵] خسرو چالاك　　روی همه گیتی کند از خارجیان[٦] پاك
تا روی بجستن[۷] ننهد ابر[۸] شغب ناك　　صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك[۹]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد　　نی‌نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بگنه دیر بگیرد　　آنگه که بگیرد[۱۰]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد
گوگرد کند سرخ،همه وادی و کهسار[۱۱]

۱ــ بجزمج٥،نو: بر. ۲ــك،مج۳، مج٥: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ـ بجزمج٥، ن۱،ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ٤ـ س۱: چر؛ نو: چیره. ٥ـ بجزك: آن ٦ـ کا: خار جهان؛ نو: خاك چنان؛ س۱، مج٥: خارو خسان؛ س۲: خار و خسك؛ ك: خار خسان. ۷ــ بجزك، نو: بجنبش. ۸ــ مج٥، ك: برق. ۱۲ــ ك چ۱، چ۲، مج۲:...نبود خود ز پشه باك؛ نسخ دیگر بجزن۲: چون باد بجنبد نبود خود ز پشه باك. ۱۰ــ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ــن۲: وادی کهسار.

آنروز که او[1] جوشن خرپشته بپوشد   از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد   بندش بهم اندر شود از بسکه[2] بکوشد[3]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[4]
بگذارد حنجر بـدم خنجر پیکار[5]

ای شاه! تویی شاه جهان گذرانرا   ایزد بتو دادست زمین را و زمانرا
بردار تو ازروی زمین قیصر و خان را   یك شاه بسنده[6] بود این مایه جهانرا
با ملك چکارست فلانرا و فلانرا
خرس ازدر گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هر کو[7] بجز از تو بجهانداری بنشست   بیدادگرست ای ملك[8] و بیخرد و مست
دادار جهان ملك‌جهان وقف تو کردست   بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[9]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکومثلی گفته است «النار ولاالعار» ☆

جدّان[10] تو از مادر ازبهر تو زادند[11]   از دهر بدین ملك برای تو فتادند[11]
این ملك بشمشیر برای تو گشادند[11]   خودملك وشهی خاصه زبهر تو نهادند[11]
زین دست بدان دست، بمیراث تودادند[11]
ازدهر بداین شه‌را، این مُلکت بسیار[12]

۱ـ ك، مج٥: آن.   ۲ـ تك: اندر شکند بسکه.   ۳ـ بجزن۲: بخوشد.
٤ـ بجزن ۲: بدوشد.   ٥ـ س۲ : مصراعرا ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج٥:ك،نو: نگذارد جزدیده وخنجر بدو قنطار؛ مج٤: بگدازد جزدیده وخنجر قنطار؛ مج۱: یك‌ذره نخرد بدوخنجر بدومکار ؛ چ۲: نگذارد جزدید. وخنجر بدو مکار (حاشیه قنطار) ؛ س۱: نگدازد جزدیده و خنجر بدوفس کار .   ٦ـ ن۲: پسنده.
۷ـ نو: هر کس.   ۸ـ ن۲: بیداد گر است و ملك بیخرد ؛ درفرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك): بیداد گر است و چپلك . . .   ۹ـ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج٤: دروقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ‌دیگر: (دروقف جهان. (متن‌از استاد دهخداست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید .   ۱۰ـ ن۲: اجداد .
۱۱ ـ درتك: قوافی مفردست .   ۱۲ـ مج۲، مج۳، مج٤، نو (بندرا ندارند.)

تا تو بـولایت بنشستی چو اساسی   کس‌را نبود با تو[1] درین باب سپاسی
زین، دادگری‌باشی وزین حق بشناسی[2]   پاکیزه دلی ، پاك تنی ، پاك حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
وزخوی ، و طبیعت[3] نتوان‌کردن بیزار

ای بار خدا و ملك بار خدایان   ای نیزه ربایی بسر[4] نیزه ربایان
ای راهنمایی بسر[5] راهنمایان   ای بسته‌گشای[6] در هر بسته‌گشایان
ای ملك زداینده هر ملك زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه   کز دل بزداید لطفت بار زمانه
کردار تو ضدّ همه کردار زمانه   درپشت عدویت تو کنی[7] بار زمانه
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی   بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی   چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تودشوار

۱ـ ظاهراً : برتو (نظر آقای گلشن) .   ۲ـ م۲: نشناسی ؛ ن۱، م۱،م۳، ك، س۲، مج۱، مج۵: شناسی .   ۳ـ مج۵، نو:وزخود بطبیعت؛ن۱:وزخود... نسخ‌دیگر: وزجود طبیعت(متن‌از استاد دهخداست).   ٤ـ س۱، ك،م۲:ربایی پسر؛ مج٤، نو: ربای بسر .   ۵ـ س۱ ، ك، م۲: راهنمایی پسر؛ نو،مج٤: راهنمای بسر.
٦ـ س۱،ن۱:نو: ای‌بسته گشایان وزهر...؛ك: ای‌بسته گشایندهٔ هر...؛کا : ای بسته گشایی در؛ مج٤ : ای‌بسته گشایان‌در...   ۷ـ مج ۵، ك، نو: کشی .

بسته مشواد[1] آنچه بنصرت بگشادی پاینده همی بادا هرچ آن[2] تو نهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی با دولت وبانعمت وبا حشمت‌وشادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وز کید جهان[3] حافظ تو باد جهاندار[4]

٥٩

مسمط دوم

دروصف خزان ومدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد ووقت نظر[6] خرگاهست دست‌تابستان ازروی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دختر کان زاد بسی که نه از درد بنالید ونه بر زد نفسی
همه‌را زاد بیکدفعه ، نه پیشی نه‌پسی نه‌ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

١ـتك، ن٢، س٢،کا، مج٢، مج٣؛ نو: نشود؛ مج٤: شواد. ٢ـ ن٢: هرآنچ آن.
٣ـ مج١،ك، م٣ : عدو. ٤ـ ترتیب بندهای این‌مسمط طبق نسخهٔ «ن٢» است .
٥ ـ س١ ، س٢ ، ك، چ٢ ، مج٤ : یکروی . ٦ـ مج١، ك: طرب. ٧ـچ١:
قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سر او گشت دژم　　وندر آویخت برده[1]، بچگانرا، بشکم
بچگـان زاد مدوّر همه بیقدّ و قدم　　صدوسی بچهٔ[2] اندر زده دو دست بهم
دوتکز[3] در شکم هریك، نه بیش و نه کم
نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کرد بدان دخترکان مادر پیر　　سبز[4] بودند یکایك، چه صغیر و چه کبیر[5]
کردشان مادر بستر همه از سبز حریر　　نه خورش داد مر آن بچگکان را و نه شیر[6]
نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر[7]
بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی　　مادر این بچگکانرا[8] ندهد شیر همی
نه بپروردنشان باشد آژیر همی　　نه رهاشان[9] کند از حلقهٔ زنجیر همی
بمرند این بچگان[10] گرسنه برخیر همی
بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی　　تیره‌زانده بکشید آب ز[11] دولاب همی

---

۱ ــ چ۱، مج۲: بدوده ؛ مج۳: دراوده .　　۲ــ مج۲ ،کا ، ن۲، چ۱، چ۲: بچه و.　　۳ــ س۱، ك، مج۴، ن۱: درسراندر ؛ مج۳: دوسه‌اندر ؛ نسخ دیگر : دوسراندر ، (متن‌از استاد دهخداست).　　٤ــ مج۳، مج٤، س۲، ن۱، م۲: سیر.
٥ـ چ۱، مج۲: چوصغیر و چو کبیر .　　٦ــ مج۲، م۳ : مر آن بچگانرا و نه‌شیر ؛ ن۲: مر ادآن بچگانرا و نه‌شیر ؛ نسخه‌های‌دیگر: مر آن بچگانراهیچ و نه شیر.　　۷ـ ن۲ :... کرد بدان بچگان و نه نفیر ؛ مج۲، چ۱، س۱:... و نه نفیر ؛ ك:... نه تقصیر ؛ نسخ‌دیگر بجزد: بچگان نه‌هیچ نفیر.　　۸ـ ن۲ : رز بچگان...، مج۱، مج۳، مج٤: بچگانرا چون؛ مج۲: بچگان چون.
۹ـ مج٤، مج٥، کا، ك: دهانشان ؛ س۱: دهانتان .　　۱۰ــ مج۱، م۳: آنهمگان؛ مج۳، مج٤، مج٥، س۱، ن۱، ن۲: اینهمگان ؛ ك، مج۲، کا، س۲: همگان .　　۱۱ــ س۱: سر؛ ك: شیر رانده شتاب از ؛. نسخ‌دیگر : تیزرانده بشتاب.(متن از استاد دهخداست) .

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[1] همی این توانم که دهمتان شب و روز آب همی
مزد یابد که کند[2] سعی در این باب همی
تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[3] خویش در آب[4] نچمیدند و نجنبیدند[5] از بستر خواب
گرد کردند سرین[6] محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند بزنگار خضاب
دادشان دائم و پیوسته مر آبی[7] چو گلاب
نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان ز آن[8] منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند درین[9] رز در مهمان منند رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند
تا درین باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته وریش
گفت کم[10] صبر نماندست درین فرقت بیش
رفت سوی رز، با تاختنی و خببی[11]

۱- اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲- اصل: مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و: «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند).
۳- مج۱: لب. ۴- ك، س۱، س۲، مج۴: بـر آ. ۵- مج۴، مج۵، ن۱، کا: نجهیدند..؛ مج۱: نچخیدند...؛ س۲: نخمیدند...؛ س۱: نه‌جنبیدندو..؛ ك: بجهیدند.و بجنبیدند.
۶- ك: مر این. ۷- اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی (متن از استاد دهخداست).
۱۲- اصل: این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹- کا، چ۲، مج۱، مج۴، س۱، س۲، ك: بر این. ۱۰- اصل: که (متن از استاد فروزانفرست). ۱۱- ك... رزبان ختنی وحبی؛ س۱، ن۱، م۳، مج۴:... رزبانی ختنی و حبی؛ م۱:... وخبیی؛ س۲..رزبانی جیبی وحسبی؛ مج۱:... باختنی وخنبی؛ مج۳: رزبان تاختنی وجنبی؛ مجح: رزبان تاوختنی وخنبی؛ م۲: سوی رزرفت همی تاختنی...

در چو بگشاد، بدان دختر کان کردنگاه   دید چون زنگی هریك‌را دو روی سیاه
جای جای[1] بچهٔ‌تابان چون زهره و ماه   بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سرنگونسار ز شرم و رو[2] تیره ز گناه
هریکی با شکم حامل و پرماز[3] لبی

رزبان‌را بدو ابروی بر افتاد گره   گفت لاحول ولا قوّة الا بالله
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4]   همه آبستن گشتند بیك‌ره[5] که و مه
نیست یکتن بمیان همگان اندر[6]، به
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد   نوزتان ناف نبرّیده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن برننهاد   نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که‌این قصه‌واین نادره‌چیست   این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
اینچه بیشرمی وبیباکی وبیدادگریست   جای آنست که باید بشما بربگریست[12]
نه‌یکی‌ونه‌دو ونه‌سه،هشتاد ودویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

۱–ن۲:جایی (متن نیز مشکوکست). ۲– ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، س۱: روی؛ س۲: رخ. ۳– کا، مج۲، مج٤، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲: پرناز؛ نسخ دیگر: پربار (متن از استاد دهخداست). ٤– اصل : این بلای بچکان درحق من آمد زه. (متن‌از استاد دهخداست). ٥–اصل بیك‌شب. (متن‌از استاددهخداست، چون‌غیبت‌دهقان‌یك‌هفته‌بود نه‌یك‌شب). ٦– مج۳،س۱:ایدر. ۷– بجزم۱،مج٥،س۱،س۲: باشند. ۸– مج۳: بنات؛ مج۱ ، مج٤، ك، س۲؛ م۲، م۳: بچه‌من (نسخه‌های چ۲، س۱، س۲، م۲، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند). ۹– ن۲: باشد . ۱۰– ن۱.وزروده نگشاد. ۱۱- مج۱:... اجر نبی؛ ن۱:... ای‌حر بی؛ م۱، م۳:... چنین‌را من‌واین اجر نبی . (متن‌نیز استوار نیست) ۱۲– مج٥:درنگریست(زیر سطر: بگریست)؛ن۱:نباید بشمادر نگریست. ۱۳–مج ۳، ن۱: بتر کی ونه‌فارسی ونه‌هشتاد ونه‌بیست؛ مج٤: نه‌یکی ونه‌دو وسی‌و..؛ نسخ‌دیگر:... سه‌وهشتاد ودویست. (متن‌از استاد دهخداست).

دختران رز گفتند[1] که ما بیگنهیم   ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[2]
ما همه سربسر[3] آبستن خورشید ومهیم   ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

روز هر روزی ، خورشید بیاید برما[4]   خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب آید برود خورشید ازمحضرما   ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما،
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[5] همه ماننده شمس و قمرند   زانکه همسیرت وهمصورت هردوپدرند
تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[6]   بچگان آن بنسب ترکه ازین‌باب گرند[7]
چهره و رنگ ورخ وعادت آبا سپرند[8]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه[9] باور نکنم   تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان ندرم ، تا[10] سرشان برنکنم   تا[10] بخونشان نشود مُعصفری پیرهنم
تا[10] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشو کان‌راجز شمس وقمر نیست‌ابی

۱ــ بجز مج٤، مج٥،ن۱: گویند . ۲ـ مج۳، ن۱: ننهیم. ۳ـ ن۱: همه‌سر تا بسر. ٤ـ م۱، م۳، کا، چ۱،ن۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥: بتابد برما. ٥ــ ن۱: بچگان‌ما . ٦ـ چ۱، مج۲: پسرند . ۷ـ م۳:... آن به‌نسب که ازین‌باب گرند؛ مج۳:... برند.؛ نسخ‌دیگر. آن به‌نسبت که...(متن‌از استاددهخداست) . ۸ـ م۱، م۳، مج۱:...آنها سپرند ؛ ن۱: چهره و عادت رنگ رح آبا سیرند . ۹ــ (بنظر استاد دهخدا: مخرفه). ۱۰ـ ن۱: یا

اگر ایدونکه بکشتن نمرند[1] این پسران[2] آن خورشید وقمر باشند این جانوران
زان کجا نیست[3] مه روشن وخورشید مران[4] بنسب باز شوند[5] این پسران با پدران
و گر ایدونکه بباشند[6] ز پشت دگران
از پس کشتن زنده نشوند ، ای وربی ![7]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره یی خون بمثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید ازیشان کس ، نه کس بتپید باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید
بلگد ناف و زهار همه از هم[8] ببرید
که از ایشان، بتن اندر شده بودش[9] غضبی

پوست هریك بفکند وستخوان وجگرش خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش
پس بساروج بیندود همه بام و برش[10] جامه یی گرم بیفکند پلاسین زبرش[11]
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[12]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده است بهر کودککی
بخم اندر نگرید، از شب رفته سه یکی[13]، دید اندر خم سنگین[14] همه را گشته یکی

۱ــ کا ، چ ۱: بمرند . ۲ــ اصل بچگان . (متن از استاد دهخداست) .
۳ــ بجز چ ۱ : هست. ٤ــ اصل:قران (متن ازاستاد دهخداست) ٥ــ مج٥: هست (نیست)تاز نده شوند. ٦ــ کا،چ۱، مج۲،مج۳،مج٥،ن۲: نباشند. ۷ــ کا، چ۱، مج۲، ن۲: مرده . .؛ مج٥:... نشود...؛ ن۱:... بشود...؛ م۱: از پسر کشتن زنده نشود ای‌عمی؛ م۲ : از بسر کشتن زنده نشود بی‌عجبی؛ نسخ دیگر:... ای‌عجبی . (متن از استاد دهخداست). ۸ــاصل:از بن(متن از استاد دهخداست). ۹ــمج٥،ن۱: شده بودش بتن اندر.
۱۰ــ مج٥،ن۱: همه رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم و برش). ۱۱ــ مج۱، مج۲، مج۳ ، مج٥، ن۱،ن۲، کا، چ۱: بسرش. ۱۲ــ ن۲، کا: مج۱: . .. شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج٥، ن ۱: دو جمادی و شعبان رجبی . ۱۳ ــبجز ن۲: سیکی .
۱٤ــ مج۱،م۱،م۲: سنگیش؛مج٥:سنگش (سنگین یعنی سنگی. بنظر استاد دهخدا: روئین بدلیل مصراع:«داشت خنبی چنداز روی بگنجینه» ازخودشاعر) .

با رخ رخشان چون گرد مهی برفلکی

بر سموات علی برشده زیشان لهبی

هیچ[۱] شك نیستکه‌از نسبت[۲] خورشیدومهند
رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند

عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند
ازسوی‌ناف وزپشت دو گرانمایه شهند

گاه آنست که ازمحنت وسختی[۳] برهند

جای آنست که امروز کنم من طربی

باترنج و بهی ونرگس و با نقل وکباب
مجلسی‌سازم بابربط و با چنگ و رباب

که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
بگسارم بصبوح اندر ، زین سرخ شراب

گویم آنگاه بیارید[٤] یکی داروی خواب

یـاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصردین
ملك شیردل[۵] پیلتن پیل نشین

سه‌رش[٦] ونیم، درازی یکی‌قبضه ازین[۷]
نه من‌ونیمش‌تیغی‌که بدو جوید کین

از عبـاد ملك العرش نکـو کار تـرین[۸]

خوش‌خویی، خوش‌سخنی[۹] خوش‌منشی،خوش‌حسبی

کز سخا و کرم کلی موجود بود
ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود

همچو محمود بنای کرم وجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود

هر کجا عود بود ، بوی خوش عود بود

ندمد بوی ز هر چوبی و ازهرحطبی[۱۰]

۱ـمج۵، ن۱: زانکه ۲ـ مج۱، مج۵، چ۱، کا: آبستن؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳، ن۱: آبست ز. ۳ـ مج۵،ن۱: سختی ومحنت: نسخه های دیگر بجزمج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، محنت وانده. ٤ـ ن۱:... بده زود؛ مج۵: بره‌رود. (بنظر استاد دهخدا: بیارند). ۵ـ (بنظراستاددهخدا: پیل‌دل). ٦ـ رش،مخفف ارش‌است. ۷ـ(بنظراستاددهخدا: رمح گزین ؟). ۸ـ ن۱: گزین . ۹ـ مج۳ ، ن۱:... خوش منشی، خوش‌نفسی؛ مج۱، مج۲،مج۵، م۱،م۳:... خوش‌حسبی خوش‌لقبی؛ نسخ‌دیگر: خوش‌نفسی...؛«د»:..خوش‌لقبی. ۱۰ـ مج۵: نه‌رهدبوی ز...وز...؛م۳:.. ندهدبوی..؛ نسخ دیگر بجزمج ۱، مج۲: ندهد بوی نه‌هرچوبی ونه‌هر حطبی (این‌بند تنهادر نسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر ، باید که چنو راد[۱] وملکزاده بود ایزدش فرّو شکوه ملکی[۲] داده بود
هندبگشاده وزابل[۳] همه بگشاده بود لشکر صعب سوی ترك فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[٤] افتاده بود
تا بیارند به غزنی سر او برخشبی

ملك‌العرش همه‌ملك به‌مسعود[٥] سپرد کشور عالم ، هرهفت☆، بدو بربشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد ملکت‌هندبدو[٦] سخت‌حقیر آمدوخرد
ندبی[۷] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را ماند ست اکنون که بیازد ندبی

تاجهان باشد ، خسرو بسلامت ماناد ایزد از ملکت‌او چشم‌بدان[۸] دورکناد
تن او تازه‌جوان بادودلش خرّم‌وشاد پیشهٔ اوطرب و مذهب او دانش و داد
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند برویش تعبی

۱- چ۱، ن۱، ن۲، مج۳، مج٥: زاده. ۲- مج۱، مج۲،مج۳، مج٥، ن۱، چ۱،م۱م۳، کا:فروبزرگی ملك. ۳- ن۱: آمل. ٤- ن۱:..ازوهم فزع. ٥- ن۲: محمود.
☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٦ ــ کذا . کلمه نااستوار می نماید . ۷ ــ م ۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۲، چ۱:مدتی؛کا: مدت؛ م ۳ : مدنی. ۸- مج٥: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، م ۳ : کسان .

٦۰
مسمط سوم
در وصف خزان ومدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگرباره مهرماه درآمد[۱] جشن فریدون آتبین[۲] بدر آمد
عمرخوش دختران رزبسرآمد کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحرآمد[۳]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

دختر کان سیاه زنگی زاده بس بوضیع و شریف روی گشاده
مادر کانشان بدایه هیچ نداده وز در گهواره شان برون ننهاده
بر سر گهواره شان بروی فتاده
مروحهٔ سبز در دو دست[٤] همهٔ سال

دختر کان بیست بیست[٥] خفته بهرسو پهلو بنهاده بیست بیست[٦] بپهلو
گیسو دربسته بیست بیست[۷] بگیسو گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
هر یکـی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای ، مادر آژیر کودك دیدی کجا بپای خورد شیر ؟
مادرشان سرسپید[۸]وجمله شده پیر و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گربز[۹] محتال

۱- ن۲: برآمد. ۲- همه‌جا آبتین بتقدیم باء برتاء (متن تصحیح قیاسی‌است).
۳- مج۵: بخرآمد؛ نسخ‌دیگر بجزس۲،م۱،م۲،م۳: بخرامد. ٤- س۱،س۲،چ۱، چ۲مج۱، مج۳،کا:.. بردودست؛ مج۵: بروجه سبز... ٥- مج۱،مج٤،مج۵، ك،ن۱،چ۲،م۱،م۲ ، م۳، س۱، س۲: پشت پشت. ٦- م۱: م۲، م۳، چ۲، ن۱، ك، مج۱، مج۲ (حاشیه)، مج٤، مج۵، : پشت وپشت. ۷- س۱: وابسته پشت‌وپشت ؛ س۲: بربسته‌پشت‌وپشت؛ مـ۱، مج۲، مج٤ مج۵، ک،ن۱، چ۲، م۱، م۲،م۳:... پشت‌وپشت. ۸-اصل: سرسیاه. (متن‌تصحیحی است براساس گفتهٔ خودشاعر در دوبیت بعد) . ۹- ك : پرفن؛ مج۱، مج۲، مج۳، س۲، چ۱، ن۲، کا، م۱: جادوی؛ مج٤ (کلمه را ندارد) ؛ س۱: دله .

مادرتان پیر گشت وپشت بخم کرد　　موی سر او سپیـد گشت و رخش زرد
تاکی‌ازین گنده‌پیر، شیرتوان‌خورد　　سرد بود لامحاله[1] هرچه بـود سرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم زدوش بکوپال

آنگه رزبانش‌را بخواند دهقان　　دو پسر خویش را و دو پُس[2] رزبان
هر یك داسی بیاورند یتیمیان　　برده بآتش درون و کرده بسوهان
حنجره و حلقشان ببرند ایشان[3]
نادره باشد گلو بریدن اطفال !

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند　　خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند[4]
وان کشتگکان‌سختکوش نکوشند[5]　　پس بکواره فرو نهند و بپوشند
در طمع آنکه کشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث واینت عجب حال

آنگه آرند کشته را بکواره　　بر سر بازارشان نهند بزاره[6]
آید بر کشتگان هزار نظاره　　پرّه[7] کشند و بایستند کناره
نه بقصاصش کنند خلق اشاره
نه بدیت پادشه بخواهد ازو مـال

بلکه بخرّند کشته را زکشنده　　گه بدرشتی و گه بخواهش وخنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده　　نایدشان مشتری تمام و بسنده[8]
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشـان مشتری و آید دلال

۱ـ بجز س۲،ك،مج۱،مج۳:لامحال.　۲ـ اصل.رادوپسر.(متن‌ازاستاددهخداست پس = پسر).۳ـ بجزن ۱، م۱، م۳:ایشان.　٤ـ م۲، ن۱. مج٥: بجوشند ؛ ن۲، چ۱: نخوشند.　٥ـ م۲: ان کشتان...بکوشند ؛ چ۱، چ۲،کا، ن۱، ن۲:وان کشتگان . . . ؛ س۱، س۲: وان کشتگان ... بکوشند؛ م۱، م۳: وان کشند گان... بکوشند.(شاید : باآن کشندگان...یا : باآن کوشند گان ...)　٦ـ کذا (؟).　۷ـ ن۲، چ۱، چ۲، کا ، مج۳: پرده؛ ك: سر؛مج٥: بیره. (بنظر استاد دهخدا :رده).　۸ـ ن۲:پسنده .

زود بخرّندشان ز حال نگشته　　هر گز که خریده[۱] بود دختر کشته !
کشته و بر کشته چند روز گذشته　　در کفنی هیچ کشته را ننبشته
روز دگر آنگهی بناوه[۲] و پشته
در بن چرخشتشان بمالد[۳] حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون　　پوست کنند[٤] از تن یکایك بیرون
برسرشان برنهند وپشت و ستیخون[٥]　　سخت گران سنگی ازهزارمن افزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس فکنند خونشان بخم در قتال

چون بخم اندر ززخم او بخروشد[٦]　　تیرزند بی‌کمان و سخت بکوشد
مرد سر خمّش استوار بپوشد　　تا بچگان از میان خم بنجوشد[۷]
آید هر ساعتی و پس[۸] بنیوشد
تا شنود[۹] هیچ قیل و تا شنود[۹] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[۱۰]　　گوید کایدون نماند جای بنوشه[۱۱]
درفکند سرخ مل[۱۲] برطل دو گوشه　　روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه
گوید کاین‌می مرا نگردد نوشه[۱۳]
تا نخورم یاد شهریار عدو مال

۱- بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود .　　۲- ك: پیاده .
۳- چ۲: بمالند؛ ك: نماید؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲، مج٤، مج٥، ن۱، ن۲: بمالد .
٤- ن۱، س۱، س۲: کشند.　　٥- س۲ :..شبیخون؛مج٥، چ۲:..ستیخوان؛ك:دست‌شبیخون .
٦- ك: اندرر ودزخم نفروشد؛ چ۱، س۲ :..زخم..؛س۱:.. بخروشند (متن نیز استوار نمی نماید شاید تلفیق ضبط «ك» ومتن مناسبتر باشد).　　۷- کا. نه بجوشد؛ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، ك: بجوشد؛مج٤، م۱، م۳، چ۲، ن۱: نجوشد .　　۸- ن۲، کا، م۱، م۲، م۳، مج٤، مج٥: بس .
۹- اصل : نشود (متن از استاد دهخداست) .　　۱۰- ك:... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های دیگر:...خوشه (متن تصحیح قیاسیست) .　　۱۱- بجز ن۱، س۱، مج۱، مج٥، م۱، م۳، ك: نیوشه . (بنظر استاد دهخدا : شنوشه ؟) .　　۱۲- بجز م۳، چ۱، چ۲: گل .
۱۳- س۱، س۲، ك، مج٤: توشه .

بارخدای جهان خلیفهٔ معبود[1]   نیکو[2] مولود و نیك طالع مولود
گویی محمود بود بیش ز مسعود؟   نی‌نی مسعود هست بیش زمحمود
همچو سلیمان که بیش بود[3] ز داود
بیشتر از زال بود رستم بن زال[4]

باش! که آن پادشه[5] هنوز جوانست   نیم رسیده یکی هزبر دمانست
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست   یك تنه[6] تنها بدین حظیره شبانست
گرگ بر اطراف این حظیره روانست
گرگ بود بر لب حظیره علی حال[7]

گرگ یکایك توان گرفت[8] ، شبانرا   صبر همی باید این فلان و فلانرا
هرکه همیخواهد از نخست جهانرا   دل بنهد کارهای صعب وگرانرا
هرکه بجنباند این درخت کلانرا
از براو مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار ، نیك باشد حقا   عاقبت کار نیك باید فردا
روی نهاده است کار شاه ببالا   دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا
ایزد کردست وعده با ملك ما
کش برساناد بر[9] مراد دل امسال

---

١ ــ بجز مج٢ ، ن ٢ ،چ١، چ٢:مسعود.   ٢ ــ اصل نیکش(متن از استاد دهخداست).
٣ ــ ن١: ... که بودبیش . (بنظراستاد دهخداپیش) .   ٤ــ مج٢ (درحاشیه): رستم‌از رستم بود وبیشتر از زال (بنظراستاددهخدا : پیشتر ...) .   ٥ ــ مج١،مج٣ ،مج ٤: مج ٥،س٢،ن١،م١،م٣،پادشا.   ٦ ــ م٢،س١،س٢، کا،چ١،مج٢،مج٣،مج٤: یکرمه؛چ٢: یکرهه ؛ك: یکره .   ٧ ــ « علی حال» مخفف«علی ایحال» است .   ٨ ــ چ١، کا، س١،مج٢ ،مج٣،ن٢، گرگ یکی توأمان گرفت ؛م١ ؛ م٢، م٣ ،مج١،مج٤، مج ٥ : گرگ سگی‌راتوأمان گرفت . در«چ٢»(سگی توأمان‌راخط‌زده‌است وماننددمتن‌ماروی‌آن نوشته)
٩ ــ بجز ن١: کش‌برساندبهر.

مملکت خانیان[1] همه بستاند — بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند — لشکر شرق از عراق در گذراند[2]
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[3] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران — بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی برامش نهد امیر امیران — شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست بمی شاهرا و دل بهژیران
دیده بروی نکو و گوش بقوّال

ای ملك ایزدجهان برای تو کرده است — ما همه را ازپی هوای تو کرده است
هرچه بکردای ملك سزای تو کرده است — نیکو کاری که او بجای تو کرده است
عالم راخاك كف دوپای تو کرده است[4]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه کردی ای ملك ازپیش — آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هرچه بخواهی کنون بخواه و میندیش[5] — کت برساند بکام وآرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سرخوارج بفتال[6]

بنشین در بزم بر سریر بایوان — خرگه برترزن از سرادق کیوان
درکن زآهنگ رزم خصمزمیدان — در گذر این تیر دلشکاف زسندان
از دل گردان برآر زهره بپیکان
در سر مردم بکوب مغز، بکوپال[7]

١ ـ ك؛ملك يد ...؛مج١ ، مج٢ (درحاشیه) ،مج٥ :ملکت تورانیان؛س٢ :ملك همه چینیان .
٢ ـ س١ ، م١ ،م٢،م٣ ، ن١،چ٢ ،ك،مج١ ، مج٣ ،مج٤ ، مج٥: بر گذراند؛ کا : بگذراند.
٣ـ ك،مج١ ،مج٤ ، چ٢،م١ م٢ ،م٣، : بزند . ٤ـ س١ عالمرا زخاك پای ...؛ س٢ .
خاك عالم بزیر پای ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ك عالم را خاك كف پای تو کرده است .
٥ ـ م١ (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد) ؛ چ١ ، مج١ : بیندیش ؛ مج ٢ : نیندیش .
٦ ـ مج٤ ، ك، ن ١ : سر خواجه بفتال ؛ مج١ (بالای سطر) ، س ٢: سرخواجه باقبال؛
س١: به‌تیرخواجه نه‌قتال؛ مو:سرخواجه بقتال. ٧ـ این بند تنهادرحاشیهٔمج٢ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش — یاد همیدارمان ویاد همی باش
بادهش دست و دین وداد همی باش — میر همی باش و میر زاد همی باش
جمله برین رسم واین نهاد همی باش
قدر توهر روز وروزگار تو چون فال[۱]

٦۱
مسمط چهارم
دروصف بهار ومدح ابوحرب بختیار محمد[۲]

آمد[۳] نوروز هم از بامداد — آمدنش فرّخ و فرخنده بـاد
باز جهان خرّم وخوب ایستاد — مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد[٤]،
گیتی گـردیـد[٥] چو دار القرار

روی گل سرخ بیارا ستند — زلفك شمشاد بپیراستند
کبکـان برکوه بتك خـاستند — بلبلکان[٦] زیر و ستا[۷] خواستند
فـاختگـان[۸] همبر بنشاستند[۹]
نـای زنـان بر سر شـاخ چنـار

لالـه بشمشاد بـر آمیختنـد — ژالـه بـگلنـار[۱۰] در آویـختنـد
بر سر آن مشك فروبیختند — وز بـر این درّ فـرو ریـختنـد
نقش و تماثیل بـر انگیختنـد
از دل خـاك و دو رخ کـوهسار

۱ـ ن۱: قدر تو برروز وروزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز.س۱، س۲:...حال(فال یعنی فرخنده و خجسته) . ۲ ــ چ۲: ...ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیارخواجه محمد . ۳ ــ ك، مج٥،نو : آمده . ٤ــ بجزمج۲ ،مج۳، ن۲،ك، س۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی‌سمن‌بوی زاد . ٥ ـ س۱ ،ن۱ ، ك،کا، چ۱،چ۲،مج۲، مج٤ : گردیده ،مج ٥: کردبر ؛ نو:آراست . ٦ـ مج۳، مج٥، ك، ن۱، س۱:فاختگان. ۷ـ کا،چ۲،ك،س۱:زیرستا . ۸ـ مج۳،مج٥، ك،ن۱: بلبلکان . ۹ــن۲:میناستند.
۱۰ ــ اصل بگلزار. (متن‌از استاد دهخداست) .

قمریکان نـای بیامـوختند   صلصلکان‌مشك تبت سوختند
زرد گلان شمع بر افروختند   سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نـو دوختند
زینسو و زانسو بلب جـویبار
طوطیان برگلکان[1] تاختند   آهوکان گوش بر افـراختند
گور خران میمنه ها ساختند   زاغـان گلـزار بپـرداختند
بید لکان جان و روان باختند[2]
با[3] ترکان چگل و قند هار
بازجهان خرّم‌وخوش‌یافتیم[4]   زی‌سمن وسوسن بشتافتیم[4]
زلف پریرویان[5] بر تافتیم[4]   دل زغم هجران بشکافتیم[4]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[4]
بوقلمو نیها در نو بهار
پیکر در پیکر[6] بنگاشتیم   لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم[7] انگاشتیم   دشت[8] بیاقوت تر[9] انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم[10]
شاخ گل و نسترن آبدار
باز جهان گشت چوخرّم بهشت   خویددمیدازدو بناگوش[11] مشت

۱ــ چ۱،ن۲: کاکان.(کبکان، نظر استاد دهخدا). ۲ــ ن۱،ا ن۲، چ۱، چ۲، مج۱(بالای سطر:هم)، مج۲،مج٤، مج٥، م۲،کا ، نو،مل ، ك، س۱: بیدلکان درپی اوتاختند ؛ س۲:.. درپی او تاختند . ۳ـ س۱، ك،کا، مج٤، ن۱،م۲، مل: بی؛ن۱، ن۲،مج۱(بالای سطر) مج۲، مج٥ (بالای سطر)، س۲: چون . ٤ــ س۱ ، س۲، ك،کا، چ۲، مج ٥، ن۱، ن۲، چ۱، نو:... یافتم... بشتافتم...تافتم... بشکافتم... بافتم . ٥ــ مج۱: سمن بویان؛ ك: سمن رویان . ٦ــ ن۲، مج۳، مج٤، چ۲: پیکردو پیکر. ۷ــ بجز چ۲ (در حاشیه)مج۱:چمن. ۸ـ اصل:دست.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۹ــ ك، س۱، س۲ (مصراع ٤ و ٥ را ندارند و مصراع ٦ اینست : شاخ گل و نسترن افـراشتیم) .
۱۰ــ ن۱، نو(مصراع ٥و٦ این بند را ندارد). ۱۱ــ بجز مج۱ وفرهنگ‌جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه‌جا : کشت .

أبر بآب مژه در روی کشت[۱]		گل‌بمل وملِ بگل‌اندرسرشت
باد سحرگاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق‌شد ست		بستان همرنگ‌ستبرق‌شد ست
بلبل همطبع فرزدق شد ست		سوسن در[۲]دیبه ازرق شد ست
بادهٔ خوشبوی مروّق شد ست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که‌چه خواند همی		میغ نبینی که[۳] چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی		دوست نبینی چه‌ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی
برسمن ونسترن ولاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم		بررخش ازمدح نگاری کنم
برسرش‌از دُرِّ[۴]خماری کنم		بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود[۵]نثاری کنم
پیش امیرالامرا بختیار[۶]

بار خداییکه بتوفیق بخت		بر ملك شرق عزیزست سخت
میرهمی بر کشدش لخت لخت		واخر کارش بدهد تاج وتخت
اندك اندك سر شاخ درخت
عالی گردد بمیان مرغزار

۱ـ مج ۲، مج٤، مج٥، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، ن۲، ك، نو: ابر برآب...؛ م۱، م۳ : ابر بر آب مژه و روی کشت ؛ مج ۱ : ابر پر آب مژه و روی زشت .
۲ـ مج٥، بالای‌سطر: با؛ نسخ‌دیگر بجز ن۱، ك:چون.		۳ـ اصل: ندانی که (متن‌از استاد دهخداست) .		٤ـ مج۳، ك، س۲، نو، مو: درد .		٥ـ ك: وقف .
٦ ـ بجزمل: امیرالامرا روزبار .

ایزد تیغش سبب ضرب کرد   قطب همه‌شرق وهمه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[۱] کرد   بسکه‌شدوباملکان حرب[۲] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[۳]
خلق جهان طالبش و[٤] دوستدار

از کرم و نعمت آلای او[٥]   کس نشنیدست ز لب لای او
فرّ خدایی همه آلای او   هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[٦] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش   کز خردش جانست از جان تنش[۷]
کرده[۸] ظفر مسکن در مسکنش   بسته[۹] وفا دامن در[۱۰] دامنش
خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی زصغار و کبار

همتهای فلکی بینمش   سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش   مدت بـرج فلکی بینمش (؟)
بویا چون مشك زکی[۱۱] بینمش
گاه جوانمـردی و گاه وقـار[۱۲]

همتش ازچرخ همی بگذرد   رایش درغیب[۱۳] همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد   دولت او سعد ابد پرورد

۱ـ ك،س۲، مج۳، مج٤، مج٥، کا، ن۱، نو: اوحرب؛مج۱؛ چ۲؛بوحرب. ۲ـ نو: کرب.
۳ـ نو: از ره لطفش بسخن چرب کرد. ٤ـ کذا وشاید: طالب وهم. ٥ـ بجز مج۱، م۱، م۳: لالای. ٦ـ ن۱، مج٥: رخ بالای او؛س۱،س۲،مج٤: رخ و بالای او؛ك: فرخ و بالای او؛ مج۱: ورخ ولالای او؛ن۲: دورخ والای او؛ نو، مو: دررخ و بالای او؛مج۲،چ۱،چ۲: رخ والای او.
۷ـ س۱،س۲، ن۲، ك، نو: کز خردش خواست ز... ۸ـ مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: کرد.
۹ـ کا، چ۲، مج٤، مج٥، ن۱،ك، نو: بست. ۱۰ـ ك: بر. ۱۱ـ ن۱، نو: یکی؛ نسخ دیگر بجز مل، م۱، م۳: مکی. ۱۲ـ این بندفقط در م۱، م۳، مل، ن۱، نو،س۱ هست؛ مو (تنها بیت اول رادارد و نو بیت دوم را ندارد). ۱۳ـس۱: غیبت.

بختش هر روز همی آورد [1]
قافلهٔ نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوب روی   تاشکن زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی   تا زن بدمهر بود جنگجوی
تا ز بر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی بآواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد   بختش هر روز فزاینده باد
دستش هر گاه[3] گشاینده باد   رایش هر[4] زنگ[5] زداینده باد
درد[6] رونده طرب آینده[7] باد
ملکت او را بحق کردگار

۱ـ چ۱، مج۳، ن۲: همی‌پرورد. ۲ـ م۲: زیر قطار؛ ک،ن۱،مج۴: زایر قطار؛ مج۵: زا بر قطار. ۳ـ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هر گاه» یعنی همیشه. ۴ـ اصل: از. (متن از استاد دهخداست). ۵ـ مج۴: ...از زنگ؛ ک: ذاتش...؛ نو: رویش...؛ چ۱ (بندرا ندارد). ۶ـ مو: روز. ۷ـ این مصراع در اصل مصراع دوم بود جای آنرا تغییر دادیم.

٦۲

مسمط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[۱] ای مطرب، امروز   زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی، نغز و دل انگیز و دل افروز   ور نیست ترا بشنو واز مرغ بیاموز[۲]
کاین فاخته زین[۳] گوز و دگر فاخته زان گوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه درچشم کشیدند   سروان سهی عبقری سبز خریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[٤]   شاه‌اسپرمان چینی درزلف کشیدند[٥]
طوطی بچگانرا سلب سبز بریدند[٦]
شلوارك با پایچه های[۷] طبری وار

کبکان بی آزار که بر کوه[۸] بلندند   بی قهقهه یکبار ندیدم[۹] که بخندند
جز خار بنان جایگه خود نپسندند   بر پهلو ازین نیمه، بدان نیمه بگردند[۱۰]
هر ساعتکی سینه بمنقار برندند
چون جزع بر سینه[۱۱] وچون بسّد منقار

۱ ــ مو : نوروز بزرگ آمد . ۲ ــ بجز نو :ازمرغ نوآموز. ۳ـ کا، چ۲، مج۳، مج٤، مج ٥، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، چ۱: زان . ٤ــ م۲: نبریدند. ٥ــ م۱، م۳:... چنبه درزلف دمیدند؛ مج۱ (حاشیه ظ : چنیلی) : چنبه ...؛ مج٥: خپنه..؛ ٦ــ تقدیم و تأخیر این مصراع ومصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ ومج۳ است، نسخه های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع٤و٥را ندارد). ۷ــ بجزمج۱، مج٥، م۱،م۳: ماهچه های . ۸ـ نو:در کوه. ۹ــمو: نبینم. ۱۰ــ س۲: نگردند؛ك،ن۱، مج٥ : بغلطند؛ مو: بدندند . ۱۱ــمج۳: بروسینه؛ نسخه‌های دیگر بجزك، ن۱: بر سینه .

شبگیر زگل فاختگان بانگ بر آرند　　　گوییکه سحرگاه همی خوب گزارند
ماه سه شبه از بر گردن[۱] بنگارند　　　از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[۲] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم دبیری که غلط کرده باشمار

چون آهوکان سم بنهند وبگرازند　　　گویی که همه مهرهٔ نرد شبه بازند[۳]
آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند　　　وزگوش وسروتیر وکمانی بطرازند[۴]
چون گردن سیمین خماری(؟)[۵] بفرازند
بر فرق سرتیر و براز شیر بدیدار(؟)[۶]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید　　　در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[۷] بروید[۸]　　　گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند ویك لخت بپوید
ازهرسر پرّش بجهد صد در[۹] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه(؟) تکاپوی　　　ازغالیه عُجمی بزده[۱۰] برسرهر موی[۱۱]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی　　　درسجده رود خیری بالالهٔ خودروی[۱۲]

۱ـ چ۱: از بر گردون. (ومضمون نظیر: «ماه نومنکسف در گلوی فاخته است» در بند ۱۱ ازمسمط ششم است). ۲ـ مو: راه. ۳ـ مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱: داغ به... نسخ دیگر بجز «د» داغ نه‌سینهٔ بازند. ٤ـ س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج٤: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و برین... ٥ـ کذا. ٦ـ م۱، مج۱، مج٥: برفرق سروتیروپر از...؛ مج۳، مو: برفرق سراز تیروبر ازشیر پدیدار؛ مج٤: برفرق سر سرو وبراز شیر پدیدار؛ م۳: برفرق سروتیریز ازشیر پدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیروبراز شیرپدیدار. (متن نیز روشن نیست). ۷ـ مج۲، مج۳، مج٤، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱: درآب. ۸ـ مج۳: بپوید. ۹ـ (بنظر استاد دهخدا: لؤلؤ). ۱۰ـ مج۱، مج٥، م۱، م۳: بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج٤، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرد؛ س۲: به‌برابر؛ نسخ دیگر بجز مج٥، م۱، م۳: ببرو. ۱۱ـ مج۳: سرموی؛ ك: از بن‌هرموی. ۱۲ـ بجز «مل» در نسخ دیگر مصراع مقدم بر مصراع قبل است.

تاسرخ کند گردن، تاسبز کند روی
سرخی نه بشگرفش وسبزی نه بزنگار

بادازسمنستان بتك آید[۱] بطلایه   تاحرب کند باسپه[۲] ابر نفایه
ابراز طرف کوه برآمد[۳] دوسه پایه   ازشرم برخسارفروهشته[٤] وقایه[٥]
آورد[٦] لآلی بجوال و بعبایه
ازساحل دریا چو حمالان بکتف‌سار[۷]

چون بادبدو درنگرددلش بسوزد   باکینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشدمشعله[۸] گاهی بفروزد   گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد[۹]
گاهی ببیابانش برد گاه[۱۰] بکهسار

ابراز فزع باد چو ازکوه بخیزد   باباد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشدمنکرومیغی بنگیزد   آخر زپس اندر بهزیمت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[۱۱] بریزد
هم درّ بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار

۱ـ مل، مج۲، مج۳، مج٤، کا، چ۱، ك، ن۲ :...آید؛ م۲: سبك آید ؛ م۲: سبك آید . ۲ـ نو بابید . ۳ـ مج٥، ك: آید . ٤ـ بجزك، مج۱، مج۳،مج٥: فروهشت. ٥ـ (بنظر استاد دهخدا:غبایهٔ) ٦ـ (بنظراستاددهخدا: آورده) . ۷ـ مج۳:...چوحمالی ...؛ مج٤، ن۱، س۱،س۲،چ۲، ك، م۲، نو:.. دریای چو چوگان بکف یار . ؛ نسخ دیگر :... بکتف بار. (متن‌از استاد دهخداست) . ۸ـ مو: گاهی بکند مشعله.؛ نسخ دیگر: بکشد شعله.(متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ کذاقافیه‌مکرراست. ۱۰ـ بجز ن۲ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر : گاهی ببیابان نگرد . ۱۱ ـ (بنظر استاددهخدا : جای).

۶۳

مسمط ششم

در وصف صبوحی[۱]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی بنظارگان
کُه بکتف بر فکند چادر بازارگان[۲] روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[۳]
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شرب[۴] الصبوح ، یاایها النائمین

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بود چارهٔ ما بامداد رطل دما دم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[۵] کژدم بود می‌زده راهم بمی‌دارو و مرهم بود[۶]
هرکه صبوحی زند با دل خرّم بود
بادولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

ای پسرمی‌گسار ، نوش‌لب و نوش گوی فتنه بچشم و بخشم[۷] فتنه بروی وبموی
ماسیکی خوار نیك، تازه‌رخ وصلحجوی[۸] توسیکی خوار بد ،جنگ‌کن وترشروی
پیش من آور[۹] نبید در قدح مشکبوی
تازه[۱۰] چو آب گلاب صاف[۱۱] چوماء معین

۱ــ در ن۲: مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی. ۲ــ این مصراع به صورت متن باپنج مصراع دیگر این بند درحدائق السحر آمده است، نسخه‌های دیگر:... بر گرفت جامهٔ بازارگان . ۳ــ تك : ستارگان . ٤ــ مج۵، م۱، م۲، م۳، چ۲: لشرب. ۵ــ مل: کشتن . ٦ــ مضمون مصراع اول‌را شاعر درشعر دیگرخویش (ص۱۲۲ بیت۱٦۲٦) آورده بود ومضمون مصراع دوم نیز درشعری منسوب به‌مجنون آمده است، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ــ مج٤: بخشم و بچشم. ۸ــ مو: وصل جوی.
۹ــ مج۳، مج٤، مج۵، ك ،کا، چ۲، س۱، س۲، ن۱: از آن . ۱۰ــ مل : باده .
۱۱ــ مل : پاك.

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[۱] بهتر و خوشتر بود وقت گـل بُسّدی[۲]
خاسته از مـرغزار غلغـل تیم و عـدی در شده آب کبود در زره داودی
آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده انـدر شراب آن صنم نازنین[۳]

بر کف[٤] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه‌سوزم بخور، نیزچه‌بویم گلاب
می‌زدگانرا گلاب[٥] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آخته‌چنگ‌وچلب،ساخته چنگ‌ورباب
دیده بشکرلبان، گوش به شکر تو‌ین[٦]

خُوشا وقت صبوح، خوشامی خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی‌بـردنا
مطرب سرمست را باز هش[۷] آورد نا درگلوی او بطی[۸] باده فرو کرد نا[۹]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو پرزباد قمری سنجاب‌پوش کبك فروریخته مشك‌بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان با خروش دردهن لاله‌مشك،دردهن نحل‌نوش
سوسن کافوربوی، گلبن گوهر فروش
و زمه[۱۰] اردیبهشت کرده بهشت برین

۱ـ مج۱: بودابتدای؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، کا، ن۲، مج۲: بودوابتدی. ۲ـ مل:وقتی برمسندی. ۳ـ این بند در: ن۱، س۱، س۲، مو، چ۲، ك، م۲، مج٤، مج٥، نیست. ٤ـ مج۱،مج۲، مج۳، ك، م۳: در کف. ٥ـ اصل: دوا. (متن‌از استاد دهخداست). ٦ـ س۲، ن۱: بشکرتوهان گوش بشکر توهین؛ مج۳، مج٤: بشکر توهان گوش بذکر توهین؛ مج٥: بشکرتو هان گوش مه‌نوبین، مج۱، م۳: بشکر توهان گوش‌بشیرین‌ترین؛ م۱: بشکر توهان گوش بامر توهین؛ م۲، چ۲، س۱: بشکر توهان گوش بحرف توهین؛ ك: بشکرتو هان، گوش بحرف توبین. ۷ـ مو: بارهش. ۸ـ مل: در کدوی بربطی. ۹ـس۱، مج۳:فروبردنا. ۱۰ـ ك،کا، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، ن۲، چ۱: وز می؛ مو: ازمی. مصراع استوار نیست. شاید: زمین باردی‌بهشت گشته...).

شاخ سمن بر گلو[1] بسته بود مخنقه شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه بدرقهٔ رایگان بیطمع و مخرقه
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ وعقیق برهمه‌روی زمین[2]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه بر د و بال غالیه اشپیخته[3]
ابر بهاری ز دور اسب براَنگیخته و ز سم اسبش براه[4] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله، باد، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه، ریخته دُرّ ثمین

سروسماطی[5] کشید بر دولب جویبار چون‌دو رده[6] چترسبز دردوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان‌در مرغزار[7]
همچوعروسی غریق دربن دریای چین

وقت‌سحر گه کلنگ تعبیه‌یی‌ساخته‌است وزلب‌دریای‌هند تا خزران تاخته است
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته است طبل‌فرو کوفته‌است،خشت‌بینداخته‌است

---

۱ ــ ن ۲ : گلوی . ۲ ــ مج ٤ : پر و بال . ۳ ــ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ : بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته ؛ نسخه ها: ...آمیخته. (متن ازاستاد دهخداست . و نوشته‌اند : زاغ غالیه‌را بادوبال نیامیخته‌است‌بلکه‌بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است) . ٤ ـ اصل : اسب سیاه . (متن از استاد دهخد است) .
٥ــ سماطی، سماطین، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان‌دو رده‌سوار در طرفین راه، رویشان‌بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل، می‌ایستاده اند واین دورده سوارمحافظرا سماطین(بصیغهٔ‌تثنیه) میگفته‌اند وعلت‌قرارگرفتن رویشان‌بسوی خارج‌راه این بوده‌است که نه‌خود بتوانند بسلطان سوءقصدی‌روادارندو نه‌دیگران بتوانندازپشت‌قصدی کنند.(ازافادات‌استاد دهخدا). ٦ــن۲:چون‌زده؛مو:چون‌زده‌صف. ۷ــتك: کشتزار.

ماه نو منخسف[1] در گلوی فاخته است
طـو طیکان باحدیث، قمریکان باانین

گویی بطّ سپیدجامه بصابون زده است   کبك‌دری ساقها[2] در قدح خون‌زده است
بر گل‌تر[3] عندلیب گنج فریدون‌زده‌است   لشکرچین‌در بهارخیمه بهامون‌زده‌است[4]
لاله سوی جویبارخر گه‌بیرون‌زده است
خیمهٔ آن سبز گون ، خر گه این آتش[5]

ازدم طاووس نرماهی سر برزده‌است   دستگکی‌مورتر[6] ،گویی بر پر[7] زده‌است
شانگکی‌ز آبنوس‌هدهدبرسرزده‌است   برد و بناگوش کبك غالیهٔ تر زده‌است
قمریك طوقدار گویی سر در زده است
درشبه گون خاتمی ، حلقهٔ اوبی‌نگین

بازمراطبع‌شعرسخت‌بجوش آمده‌است   کم‌سخن عند لیب دوش بگوش آمده‌است
ازشغب‌مردمان[8] لاله بهوش آمده‌است   زیر ببانگ آمده‌است‌بم‌بخروش آمده‌است[9]

---

۱ ـ مل منکشف ؛ ك ، س ۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲، چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳، مج ٤، مج ٥: منکسف. (نظیرمضمون : ماه سه‌شبه از بر گردن بنگارند). ۲ـ اصل: ساق‌پای (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۳ـ درفرهنگ سروری ذیل‌لغت گنج فریدون: بر گل‌بر . ٤ـ ن۲، تك: بر که و هامون زده است ؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲، مو(مصراع۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین براساسی نمی‌نماید وظاهراً اسم گلی بوده که تحریف‌شده‌است). ٥- چ۱، مج۲، مج۳: خیمه‌او: ... خیمه‌او..؛ مج۱، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ك،کا، چ۲، تك، ن۱، م۱، م۲، م۳: خر گه او... خیمه‌او (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن» اشاره بلشکر چین و «این» اشاره به لاله است).
٦ ـ چ ۱ ، ن ۲ : مور در ؛ مج ۳ : مور داد؛ مج ٤، م۲، س۲ : مور بر ؛ کا : مورنر؛ س۱: موزسر؛ك: نور بر؛ مو:مورد بر؛نسخ دیگر بجز ن۱،تك: موردتر. (قدما. درشعر بنا بضرورت‌مورد رامور استعمال‌میکرده‌اند). ۷ـس۲،مو: برسر؛کا، مج٥، ن۱: بر بر.
۸ ـ ن۱، ك : کوه ؛ مج٥ : کوه باز . ۹ـ مو ؛ چهار مصراع اول را ندارد .
و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این‌بندآمده است :
بادهٔ صافی بخم تاکه بجوش آمده است   اینرا نوش روان ،آنرا «توش»آمده است
سوسن باده‌زبان ازچه خموش آمده است   سنبل در جویبار غالیه پـوش آمده است

نسترن مشکبوی مشک‌فروش آمده‌است
سیمش در گردنست، مشکش در آستین[1]

چون تو بگیری شراب[2] مرغ سماعت کند   لاله سلامت کند، ژاله و داعت[3] کند
ازسمن و مشك و بید باغ شراعت[4] کند   وز گل سرخ وسپید شاخ صواعت[5] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[6] کند
عنبر های لطیف، گوهر های گزین[7]

باد عبیر افکند در قدح وجام تو   ابر گهر گسترد در قدم و گام[8] تو
یار سمنبر دهد[9] بوسه براندام تو   مرغ روایت کند شعری برنام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین[10]

۱ـ م۲، چ۱، مج٤ (تمام بندرا ندارند)؛ س۱، س۲ (چهارمصراع آخر راندارند) وتصور میرود که درفاصلهٔ این بند وبند بعد چیزی افتاده باشد، زیرا دربندآخر بدون‌اینکه قبلاز ممدوح نامی برده و یاوصفی ازاو کرده باشد اورا دعامیکند وبرایش‌شادمانی میخواهد.
۲ ـ مل: سماع.   ۳ ـ مل: ملاغت (بداعت).   ٤ ـ مل: وداعت.
٥ـ مل: شراعت؛ نسخ‌دیگربجز م۳: شفاعت.   ٦ـ مل زرد زراعت؛ تك :...زراعت.
۷ـ م۳: ثمین. (این‌بند تنهادرمل، م۱، م۳، هست).   ۸ـ مج٥؛ ن۱: دهن وکام.
۹ـ ن۱؛ م۱: بارسمن بردهد؛ مج۲، مج۳، کا، چ۱، ن۲: بارسمن بدهد.   ۱۰ـ مج٤، ك، س۱ س۲، چ۲، مو، م۲ (بندرا ندارند).

۶۴

مسمط هفتم

در مدح خواجه خلف، روح الرؤسا ابوربیع بن‌ربیع[۱]

سبحان الله جهان نبینی چون شد دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[۲] زلفك خاتون شد گلنار برنگ توزی و پرنون[۳] شد
از سبزه زمین بساط[٤] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

درباغ کنون حریر پوشان بینی برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[٥] بینی
در دست عبیر ونافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی با باد صبا بید کند[٦] کوس همی[۷]
برلاله کند سرخ گل[۸] افسوس همی نرگس گلرا دست، دهد بوس همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[۹]

۱ـ درنسخه‌ها این‌مسمط عنوان ندارد وتنهادر«ك» آمده: «درمدح ربیع حاجب»ماعنوان متن‌را ازخود قصیده برداشته‌ایم؛ بتعلیقات نیزنگاه کنید. ۲ـ اصل: ببوی.(استاد دهخدا نوشته اند: «ظاهراً: برنگ وچون کلمه درمصراع بعد تکرار شده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است». متن تصحیح قیاسیست و «بتوی» یعنی «با توی، با تاب»).
۳ـ اصل: پرخون(متن‌از استاد دهخداست). ٤ـ اصل: برنگ.(متن‌ازاستاددهخداست).
۵ـ چ۲، س۱، ك،مج۳: گلیم‌پوشان. ٦ـ ن۲، س۲، مج۲، مو: زند کوس؛ مج۳: کندبوس. (بنظراستاددهخدا: بربیدزند بادصبا کوس‌همی). ۸ـ اصل:شاخ گل(متن ازاستاد دهخداست). ۹ـ درفرهنگ‌سروری ذیل لغت‌قالوس: بی‌پردهٔ‌طنبورونی‌ودستهٔ چنگ؛ نسخه‌ها... وبی‌رشتهٔ چنگ. (متن تلفیق این دوضبطست).

هر طوطیکی سبز قبایی دارد هر طاووسی[۱] دراز پایی دارد
هر فاختهیی ساخته نایی دارد هر بلبلکی زیر وستایی[۲] دارد
تیهو بدهن شاخ گیایی دارد
وآهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل بغزل طیره کند اعشی را صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کند[۳] شعری را
هدهد بسر اندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت باحریر دگرست وز باد سوی باده سفیر دگرست
هرروز کلنگ[۴] بانفیر دگرست مسکین ورشان با بم و زیر دگرست
هر روز سحاب را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت ورنگ

هر زردگلی بکف چراغی دارد[۵] هر آهوکی چرا براغی دارد
هرباز[۶] بزیر چنگ ماغی دارد هر سرخ گل ازبید جناغی دارد[۷]
هر قمر یکی قصد[۸] بباغی دارد
هر لاله گرفته ژالهیی[۹] در برتنگ[۱۰]

۱ ـ کا، چ ۲ : طاوسئی؛ م ۲ ، م ۳ : طاوسکی. ۲ - ن ۱ ، س ۱، س ۲، م۳، نو، مو: زیرستایی؛ ك: سبزستایی؛ م ۲ (مصراع دوم را تکرار کرده‌است).
۳- ن ۲ : کشد. ٤ ـ مو ، نو: کلنگ را . ٥ - م۲ ، م۳، چ۲، س ۱ ، س۲، ن۱، ك، مج۳، مج٤، مج٥: هرروز گلی...؛ چ۱، ن۲، نو: هرروز بکف گلی...؛ مو: هر روز گل از بید چناغی دارد . ٦ـ مج٥: هرنور؛ مج٤، ك، چ۲، م۲: هرروز ؛ نو: هریوز؛ مو: هرچرغ. ۷ـ م۲، س۲، مج٤، مج٥، ن۱، نو: چناغی؛ مو: هرسرخ گلی جام ایاغی‌دارد . ۸ـ بجزمج٥، مو: قصه. ۹ـ بجزمج۱: لاله‌یی. ۱۰ـ ك : سنگ.

در باغ بنو روز درم ریزانست بر نار و نان لحن دل انگیز انست
باد سحری سپیده دم خیزانست بامیغ سیه بجنگ[۱] آویزانست
وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگ

بردل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد سمن اندر زنخش[٤] سیمین چاه
برفرق سر نسر گس اززر[٥] کلاه بر فرق سر چکاوه یك مشت[٦] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چوزنگارومی لعل چو زنگ[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است چون آتش[۸] اندر او فتاده بخف است
گل بادوهزار کبروناز و صلف[۹] است زیراکه‌چومعشوقهٔ خواجه خلف[۱۰] است
آن خواجه که‌با هزار برّ ولطف‌است
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون‌او بجهان‌در، نه‌شریف‌و نه‌وضیع زیراکه شریفست ولطیفست ومنیع[۱۳]

۱ - بجز م۲، م۳، مج۳، ك، نو : بچنگ. ۲ - م۳: وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست. ۳ - ك: تاباردگر ز تیغ؛ مج٤، م۲: تاباردگر...؛ نسخ‌دیگر بجز مج۱ : تاباد دگر.. ٤ - ن۲ : ذقنش. ٥ـ اصل: برزرد. (متن‌از استاد دهخداست). ٦ـ (مشت؟ یاچیزی‌شبیه آن بمعنی‌تارولاغ یافتیله. نظر استاددهخدا). ۷ـهمه‌جا: رنگ. ۸ - چ ۱ ، ن ۲، کا، مج ۱ ، مج۲، مج ٤، مج ٥ : آتشی. ۹ ـ مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج ٥ ، ن۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك : گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب نـارد صلف ؛ س ۱ : گل بـار (بعدش را نـدارد) ؛ چ ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ... ؛ م ۲: گلنار هزار اب نیاز .. ؛ مو : گلنار مدار لب ویارصلف . ۱۰- ن۱: جلف. ۱۱ـ ك،م۲: برو؛ م۱، م۳: نه،نه . ۱۲ـ س۲: بوربیع؛ ك : ابی‌ربیع. ۱۳ـ مج٥، ك،کا، نو: وضیع ؛ س۲: رفیع ؛ چ۱، ن۲، مو: بدیع ؛ الف : مریع ؛ م۳: وضیع وشریف .؛ نسخ‌دیگر: صنیع. (متن‌از استاددهخداست).

گر بنده جریرست و حبیب[1] است و صریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والامنشی کـه پشت در پشت آگاه ✲ بر شاه جهان عزیز و برحاجب شاه
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه ✲ زین صاحب عز[3] آمده، زان صاحب[3] جاه
برده سبـق از همه بزرگان سپـاه
پاك از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد ✲ در خانهٔ بد سگال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم باد ✲ بدخواه ورا[5] دم زدن اندردم باد
احبـاب ترا سعادت بیغم بـاد
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ

۱ـ م۱، م۳. مج٤، مج٥، س۱، س۲، ن۱: مو: خلیف؛ ك، مج۱، چ۲، م۲، نو: خلیف؛ ن۲، چ۱، کا، مج۲، مج۳: خلیق (متن تصحیح قیاسی است). ۲ـ مج۲، مج٤، مج٥، ك، نو، چ۲، س۲، م۲: ضریع؛ مو: سریع؛ ن۲، چ۱، کا: ظلیع. (ممکن است که اسامی خاص: جریر و حبیب و صریع صفات: جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك). ✲ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اصل: این طالب عز آمد و آن طالب جاه. (متن از استاد دهخداست). ٦ـ اصل: فرمانت. (متن از استاد دهخداست). ٥ـ اصل: ترا. (متن از استاد دهخداست).

٦۵

مسمط هشتم

درمدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بوستانبانا حال و خبر[۲] بستان چیست وندرین[۳] بستان‌چندین‌طرب مستان‌چیست
گل‌سر پستان‌بنموده،دران‌پستان[٤]چیست وین نواها بگل[۵]ازبلبل پردستان[٦]چیست
درسروستان بازست[۷]،بسروستان‌چیست
اورمزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند دهن زرد خجسته بعبیر آگندند
در زنخدان‌سمن ، سیمین چاهی کندند برسر نرگس مخمور طلی[۸]پیوندند
سرو را سبز قبایی بمیان در بندند
برسر نرگس تر سازند از زر[۹] کلاه

سندس رومی در ناروناان[۱۰] پوشاندند خرمن مینا بر بیدبنان[۱۱] افشاندند
زندوافان بهی[۱۲] زند زبر برخواندند بلبلان وقت‌سحر زیروستا[۱۳]جنباندند

۱- در نسخه‌ها این‌مسمط عنوان ندارد، عنوان‌فوقرا ازخود مسمط برداشته‌ایم(این مسمط در س۱ ، س۲، مج٤، چ۲؛ م۲، مو نیست). ۲- ن۲ : برگو . ۳ - ك : وندرآن. ٤-ن۲:سرازبستان... بستان،م۱،ن۱:... بستان... بستان؛مج۳: گل‌سرودستان... بستان؛ مج۵ :... پستان ننموده... بستان ؛ نسخ‌دیگر بجز م۳،ك، مج۱: دستان... دستان... ۵- مج۱:وین‌نواهای‌خوش؛ ن۲: وین‌نواهای‌گل. ٦- ك: خوش‌الحان. ۷- مج۳: یاسردستان ...؛ ن۱:... ماراست . ۸- ن۱: یکی؛ ك: تلی. ۹- ن۱: زرد. ۱۰ - ن۱، ك، مج ۵ : یاسمنان. ۱۱ - ن۱، ك: سندسیان. ۱۲ - مج۱:زند و آفاق...؛ ن۱: ... بسی. ۱۳ - م۱، م۳ ، مج۱، مج۳، مج ۵: زیرستا ؛ ك، ن۱: زیر دهان.

قمریان راه گل و نوش لبینا[۱] رانند[۲]
صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه[۳]

دیلمی وار کند هزمان درّاج غوی — برسر هر پرش از مشك نگاریده ووی[٤]
ورشان نوحه کند برسرهرداهروی — بلبل از دور همی گوید بر من بجوی[٥]
خول طنبوره تو گویی[٦] زند ولاسکوی[۷]
از درختی بدرختی شود[۸] و گوید: آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله‌یی — گویی از یارك بد مهرست او را گله‌یی
کرده پنداری گرد تله یی هروله‌یی — تا در افتاده بحلقش در مشکین تله یی
هر چکاوك را رُسته زبر سر[۹] کله یی
زاغ در باغ[۱۰] گرفته بیکی کنج پناه

کبك چون طالب علمست ودرین نیست شکی — مسأله خواند تابگذرد ازشب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی — ساخته پایکها را زلکا موزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[۱۱]
در دوتیریز ببرده[۱۲] قلم وکرده سیاه

۱ــ کا، چ۱، ن۲، ك: نوش لبینان؛ ن۱: بوس لبینان. ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعها چنین بود : پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند. (متن از استاد دهخداست). ۳ــ م۳، ك:...سروسیاه؛ ن۱:... سرواستاه؛ ن۲: باغ مبیادستان برسرشاه. ٤ ـن ۲، کا،چ۱، مج۲، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر: نگـارند روی. (متن از استاددهخداست «ووی» یعنی واوی). ٥ــ م۱: برمن نحوی؛ ك: ازمن بجوی؛ مج٥: درمن بجوی؛ نسخ دیگر بجز م۳، مج۱، ن۱: برمن نجوی . ٦ــ کوئی. ۷ــك: تاسه گوئی. ۸ـك، مج۳: رود.
۹ـ چ۱، مج۳: بسراندر؛ ك، ن۱: برسر بر. ۱۰ــ ن۲، م۱، کا، چ۱،ن۱،ك، مج۲، مج۳،مج٥: باغ بازاغ؛ نسخ دیگر بجزمج۱،م۳: زاغ درباغ. ۱۱ــ جای مصراع دراصل مؤخر برمصراع قبل است . ۱۲ــ م۱، م۳،ن۱، مج٥: دردو...؛ك: دردوسر برسرده..؛ مج۱: دردوتیریز ستوده...؛ مج۲: ازدو...؛ نسخ دیگر بجزمج۳ : وز... سترده.

هدهدك پیك بریدیست[1] که در ابرتند[2] چون «بریدانه مرقع»[3] بتن اندر[4] فکند
راست چون پیکان نامه بسر اندر بزند نامه گه باز کند ، گه بهم اندز[5] شکند
بدو منقار[6] زمین چون بنشیند بکند
گویی از بیم[7] کند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان بشنار[8] چون دواتی بسدین است[9] خراسانی وار
وان دوات بسدین را نه سرست و نه نگار در بنش تازه مداد طبری برده بکار
چون ده انگشت[10] دبیری که[11] کند فصل[12] بهار[13]
بدوات بسدین اندر ، شبگیر پگاه[14]

بادخوشبوی دهد نرگس را مژده همی که گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی
باتو در باغ بدیدار[16] کند وعده همی نرگس از شادی آن وعده ، کند سجده همی
بتکاپوی سحاب آید[17] از جدّه همی
بلب[18] باغ ، کند در سلب باغ نگاه

۱ ـ بجز مج۱، مج۲، کا، چ۱، م۱، م۳، ن۲:... پیك ؛ ن۲، م۱، م۳،چ۱، کا، مج۱، مج۲، مج۵: پیك برید است. ۲ـ ك: که برابر تند؛ ن۱: که ازما بدند. ۳ـ ن۲، چ۱، کا، مج۲: برید آندو... ٤ـ مج۵، ك: ببراندر؛ ن۱: بپراندر. ۵ـن۱: گاه بهم‌در. ٦ـ(آیا هریك ازدوجانب دهان یعنی هریك ازدوقسمت نوك مرغان را منقارمیگویند؟؟ استاد دهخدا). ۷ـ بجز مج۵، ن۱همه‌جا: سهم. ۸ـ اصل: بسیار. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ ن۱: بستدین. (این مصراع بعینه درص۲ بیت۱۸ آمده‌است) ۱۰ـ بجزچ۱: دوانگشت. ۱۱ـ اصل : دبیرانه . (متن از استاددهخداست) . ۱۲ـ ن۱ ؛ مج۱، مج۳، مج۵، ك، م۱: وقت . ۱۳ـ چ۱، مج۲: فکار . ۱٤ـ ن۲: نگار؛ کا: نگاه . ۱۵ـ مج۳: پدیدآمد ازخنده؛ نسخ‌دیگر بجزك: پدیدآمد در خنده . ۱٦ ـ م۱: پدیدار؛ ن۱ : پدید . ۱۷ـ ن۱: آمد . ۱۸ـ ك، مج۵: بلبل.

باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سحاب   خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب[۱]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب[۲]   دوستگان را[۳] بسر شك مژه بر كرد ز خواب[۴]
دوستگان دست بر آورد و بدرّید نقاب
از پس پرده برون آمد باروی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[۵] نگرید   بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید[۶]
آتشی داشت بدل، دست زد و دل بدرید   تا بدیده بت او آتش پنهانش بدید
آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچكید
تا برست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دو سه از بر بالینش تافت[۸]   گه و ناگاه[۹] چنین دل بدرید و بشكافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت   تا دل و دیدهٔ باقیش از و گرم بیافت[۱۰]
گرچه[۱۱] خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت[۱۲]
بشدش كالبد از تابش[۱۳] خورشید تباه

۱ـ ن۲، چ۱: مهجور سحاب. ۲ـ ن۱: تراب. ۳ـ كا، چ۲، ن۲، م۱، م۳، مج۲، مج۳: دوستانرا. ٤ـ مج۱: بر كرده جواب. ٥ـ اصل: بمعشوق خود اندر. (متن از استاددهخداست). ٦ـ ن۱: نشنید. ۷ـ اصل: هجرانش (متن از استاد دهخداست). ۸ـ ك، ن۱، مج۳: یافت. ۹ـ اصل: تا كه ناگاه. (متن از استاددهخداست). ۱۰ـ مج۱، مج۳، مج٥، م۳:... بیش بیافت؛ ن۱: بادل و دیده باین زرهش گرد نیافت؛ م۱:... بتافت.

۱۱ـ ن۱، مج٥: هر كه؛ مج۱: همچو. نسخ دیگر: هرچه (متن از استاددهخداست).
۱۲ـ مج۲: بیافت (كذا قافیه مكرراست وممكن است مصراع بنا بنظر استاددهخدا چنین نیز باشد: تا چو خورشید فروزنده بر او دست بیافت.) ۱۳ـ بجز مج۳، مج٥، ك: پرتو.

اینهمه زاری عاشق[۱] بنمود و ننهفت[۲] هیچ[۳] معشوقهٔ او را دل ودیده نشکفت[۴]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[۵] کالبداز زاری وز فرقت[۶] زفت
اینچنین سنگدلی ،بیحق‌وبیحرمت‌جفت
شاه مسعود مبیناد و میفتاد[۷] بـراه

ملکی‌کش ملکان بوسه باکلیل زنند میخ دیوار سرا پرده بصد میل[۸] زنند
چون بلشکر گه او آینهٔ پیل[۹] زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل[۱۰] زنند
چون رسـولانش ده گام‌بتعجیل زنند
قیصر ازتخت فرو گردد وخاقان از گاه

ملکی کو ملکانرا سر مایه[۱۱] شکند لشکرچین وچگل[۱۲] را بطلایه شکند
گرز اومغفرچون‌سنگ صلایه‌شکند درسرش‌مغز، چوخایسك که‌خایه‌شکند
همچوخورشید کجا[۱۳] لشکرسایه‌شکند
لشکر دشمن به‌زین[۱۴] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به‌رومش‌در[۱۵] صاحب خبران پیش‌اوصف‌سماطین‌زده زرّین کمران[۱۶]
رای‌کردست که شمشیر زند چون‌پدران که شودسهل بشمشیر گران شغل گران

۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : که عاشق) . ۲ ـ ن۱ ، م۳، ك: بنهفت .
۳ ـ ك، ن۱، م۱: وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ. ٤ـ ن۱:دین بر بشکفت؛ م۱:.. بشکفت؛ مج۵ : شکفت. ۵ ـ م۱، م۳، مج۱، مج۵: بشدش. ٦ـ ن۲: درفرقت.
۷ـك، ن۱ : نیفتاد .؛ نسخ دیگر: بیفتاده . (متن‌ازاستاد دهخداست). ۸ـ ك:پیل؛ ن۱: بیل. ۹ـ کا، مج۱، مج۲، مج۵،م۱، م۳، ن۲: آینه بر پیل. ۱۰ـ ك،ن۱:فرانیل.
۱۱ـ ك، مج ۵، ن۱: سروپایه.؛ نسخ‌دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست) .
۱۲ـ ن۱:چنگل. ۱۳ـ ك: چسان . ١٤ـك، مج۵، ن۱: زان. ۱۵ـ اصل: بروم اندر. (متن‌از استاددهخداست). ١٦ـ ك: پیش‌صف سماطش زده..؛ ن۱: پیش وصف‌سماطش زد..؛مج۳:.. صاحب کمران.؛ نسخ‌دیگر:سلاطین... (متن‌از استاددهخداست بتوضیح پاورقی۵ ص۱۷۹رجوع‌شود).

بامدادی[1] که زمین بوسه دهندش پسران
چهل وانـد ملك بینی بـاخیـل سپاه[2]

چون ملك باملکان مجلس می کرده بود	پیش او بیست هزاران بت نو بَرده بود[3]
چون سپه رابسوی دشت برون برده بود	گردلشکرصدوشش[4] میل سراپرده بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[5]
بیست[6] فرسنگ زمین بیش بودلشکر گاه

گر همی فرعون قوم[7] سحره پیش آرد	رسن و رشتهٔ جنبنده بمار انگارد
بالله و بالله و بالله که غلط پندارد[8]	مارموسی[9] همه سحروسحره اوبارد[10]
میرموسی است که[11] شمشیر چو ثعبان دارد
دست ابلیس وجنودش کند ازما کوتـاه

قوم فرعون همه را دربن[12] دریا راند	آنگهی غرقه کندشان ونگون[13] گرداند
گر بترسندی[14] وفرعون خدارا[15] خواند[16]	جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[17]
وندرآن در یاوان آب و وحل درماند
که برون آمد از آنجا، نتواند بشناه[18]

۱ـ کا،ك، ن۲، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: بامدادان . ۲ـ اصل: خیل وسپاه.(متن ازاستاد دهخداست .) ۳ـ ك: نوپرده؛ م۱: نوپره. ٤ـك: زده سی میل ؛ ن۱: زده پس میل، ن۱: زده بس میل. ٥ـ ترتیب مصراع٤ و ٥ مطابق «ك»است وعکس نسخه های دیگر. ٦ـ ن۱: شش ؛ ك: شصت. ۷ـ اصل: قومی. (متن از استاد دهخداست) . ۸ ـ ن۱، ك: بغلط انگارد. ۹ ـ ك، مج۵، ن۱: زانکه موسی. ۱۰ـ ن۱: بگمارد ؛ ك: بنگارد. ۱۱ـ بجز مج۳، مج۵، ك، ن۱: میرموسی کف. ۱۲ـك: همی درته؛ مج۵:..درته. ۱۳ـ چ۱، م۱،م۳، ن۲، مج۱: نکو. ١٤ـ مج۱، مج۳، مج۵، م۱، م۳، ك: نترسیدی؛ نسخ دیگر: بترسیدی . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ـ بجزمج۱، مج۳، ن۲،م۱، م۳،چ۱: فرعون وخدارا. ١٦ـ م۱،م۳:داند. ۱۷ـاصل درشاند . (متن از استاد دهخداست). ۱۸ـ ن۱: آید ...؛ مج۳: ... ازآنها نتواند ؛ مج۳، چ۱: نمایندآنها نتوانند...؛ مج۱: آیندآنها بتواند...؛ مج۲: آیندآنها نتواند...؛ م۱: مانندآنها بتواند شاه، ن۲: نائید آنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا   تا بجایست جهان ، ملک[1] بجایست ترا
بستان ملک هر اقلیم که رایست ترا   که خداوند جهان راهنمایست ترا
این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس‌را با حکم‌اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند   همه عالم بمراد و بهوای تو کند
ازلطف هرچه کند باتوسزای تو کند[3]   زانکه ضایع نکند هرچه[4] بجای تو کند[5]
همه شاهانرا خاك کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تاجهان باشد جبّار نگهبان تو باد   بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد
برکت عمر[8] تو و مال تو و جان تو باد   امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد
قاف تاقاف همه ملك جهان زان تو باد
خود همین دان که بود «ارجو» ان شاءالله[9]

۱- ن۱: تخت؛ ك: بخت. ۲- م۳:... کارخدایست ترا؛ ك: دولت وسلطنت از حکم خدایست ترا. ۳-این مصراع بعینه در ص۱۵ بیت ۲۱٤ آمده است و بدان اشاره کردیم. ٤- ك، ن۱، مج۵: آنچه. ۵- این مصراع با اندك تغییری در ص۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است. ٦- ك، ن۱: از بلاد چین تا بادیه وزنگ وهراه؛ م۲، مج۱:... بیاه؛ م۳، مج۱:... و بادیه و زنگ... ۷- ك: تخت مطبوع بود؛ مج۱: بخت مطبوع تو...؛ م۱، م۳:... مطواع بود؛ ن۱: تخت... ۸- ن۲، ك: برکة مال؛ نسخ دیگر: برکه برعمر. (متن از استاد دهخداست). ۹- ك، ن۱: خود همین داد که تا برخوردش آسان شاه.

٦٦
مسمط نهم[۱]

بوستانبانـا امروز ببستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبزعماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟دست بگل بر[۲] زده‌ای؟ غنچه‌یی چنداز و تازه و نو[۳] برچده‌ای؟
دسته‌ها[٤] بسته[٥] بشادی بـرمـا آمده‌ای؟
تانشان آری مارا ز دل افـروز بهار؟

بازگردا کنون‌وآهستکشان[٦] برسرِوروی آبکی خردبزن خاك[۷] لب‌جوی بشوی[۸]
جامه‌یی[۹] بفکن وبرگرد بپیرامن جوی[۱۰] هرکجا تازه گلی یابی از مهر[۱۱] ببوی
هرکجایابی‌ازین[۱۲] تازه‌بنفشهٔ‌خودروی
همه‌رادسته‌کن‌وبسته‌کن‌وپیش‌من‌آر[۱۳]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری بازبرگردو ببستان‌شو[۱٤] چون کبك‌دری
تاکجابیش‌بودنرگس‌خوشبوی طری[۱۵] که بچشم‌توچنان‌آید ،چون درنگری
که‌زدینار[۱٦] درآویخت کسی چندپری[۱۷]
هرچه‌بکشفته[۱۸] بودپاك‌بکن[۱۹] باك‌مدار

۱ــ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین‌مسمط بتعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲،چ۲،مو، مج٤، مسمطرا ندارند) . ۲ـ ن۱، ك،م۱، م۳،مج۱ ،مج۳،مج٥:در. ۳ــن۱: برترچده‌ای؛کا:تو...؛نو: تازه‌وتر. ٤ـ مج۱:دسته‌ای. ٥ــ ن۱، مج ٥،نو:شسته. ٦ــ کا، ك:آهسته‌شان...؛ م۱، م۳، مج۱، مج٥، ن۱: آهسته فشان...:آهسته...مج۱: نشان...؛ مج۲: بستنشان بادبروی . ۷ـ مج٥،ن۱، نو: پاك. ۸ـ ك: بروی. ۹ــ مج٥، ن۱: جامه‌را . ۱۰ــ م۱، م۳، ك: بدان دامن جوی . ۱۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱: هر کجا مهر ومهی یابی چون مهر ؛ مج۳، مج٥، ن۱:... بینی... ۱۲ــ م۳:...زان؛ نو:تا کجا بینی. ۱۳ــ ك:خوش‌بمن‌آر. ۱٤ـ نو: بازگردید بستانها . ۱٥ ــ ك،کا، ن۲، چ۱،م۳، مج۲: تری. ۱٦ــ ك: دیبای؛ ن۱:دیبا؛ نو: زدیبا بدر. ۱۷ــ مج٥، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ــ مج٥، نو،ك، ن۱: بشکسته؛ نسخ‌دیگر: ناشسته. (متن‌از استاد دهخداست). ۱۹ــ بجزك: مکن.

گذری گیرازان پس بسوی لاله ستان طوطیان بین‌همه منقاربپرخفته ستان[۱]
هریکی[۲] همچویکی‌جام‌دروغالیه‌دان بالش غالیه دانش را میلی بمیان[۳]
میل[٤] آن غالیه پرغالیهٔ[٥] غالیه دان
زین‌نشان‌هـر چه‌بیابی بمن‌آوریکبار

ای شرابی بخمستان رو وبردار کلید در او بازکن ورو بـرآن ُخمّ نبید[۷]
از سرورویِ‌وی‌اندرفکن آن‌تاج‌تلید[٦] تاازو پیدا آید[۸] مه و خورشید پدید[۹]
جامهایی‌کـه بود پـاکتر از مـروارید
چون‌بدخشی‌کن[۱۰] وپیش‌آروفرونه[۱۱] بقطار

برکوع‌آر[۱۲] صراحی را در قبلهٔ جـام چون سرافتاده‌شود، باز[۱۳] درآوربقیام
ازسجودش بتشهّد بـروآنگه بسلام زوسلامی ودرودی زتو برجمع کرام[۱٤]
این‌نمازازدر خاصست، میـاموزبعـام
عـام نشناسد این سیرت وآیین کبـار

مطربا گرتوبخواهی که می‌ات‌نوش‌کنم بهمه وجهت سامع[۱٥] شوم وگوش‌کنم
شادی وخوشی، امروز به ازدوش‌کنم بچمم دست‌زنم، نعره واخروش‌کنم[۱٦]
غـم بیهـودهٔ ایـام فرامـوش کـنم
بسوی‌پنجه بر آن‌پنج وسه‌راسوی‌چهار[۱۷]

۱ـ اصل:چسان (متن‌از استاددهخداست). ۲ـ ك:همگی. ۳ـ بجزن۱،نو،ك: تابش‌غالیه دان‌زاتش ومیلی‌بمیان.. ٤ـ ك: مثل(شل). ٥ـ مج٥، نو: برغالیه. (وبهرحال متن وحاشیه‌هچیك‌استوار نیست). ٦ـ اصل: کلید(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ـن۲:سپید. ۸ ـ ن۱: تا ازو گردد ناگه؛ نو: تاازو گردد آنه. ۹ ـ ن۲: بدید. ۱۰ـ ك: قرابه. ۱۱ـ موصوف دراینجامحذوفست‌یعنی‌چون یاقوت‌بدخشی کن. ۱۲ـ نو، ن۱، مج٥ (بالای سطرمانند متن‌ما): زودپیش‌آر. ۱۳ـ ن۱: چون فرونالـه‌شودباز. ۱٤ـ ك:تمام. ۱٥ـ ن۱: وجهیت‌مسامع. ۱٦ـ این‌بیت درفرهنگ شعوری‌بنام منجیك ترمذی‌آمده است (از افادات استاد دهخدا). ۱۷ـ ك: سه‌راهی سوی‌چار.

بربط‌توچو یکی کودککی محتشم است سرمازان‌سبب[1] آنجاست که اوراقدم‌است
کودکست‌او،زچه‌معنی‌راپشتش‌بخم‌است[2] رودگانیش چرا نیز برون[3] شکم است
زان همی‌نالدکز درد شکم[4] باالم است
سراو نه بکنار و شکمش نرم بخار[5]

گرسخن‌گوید ، باشد سخن‌اوره‌راست[6] زو[7] دلارام ودل انگیز[8] سخن باید خواست
زان‌سخنهاکه بدو طبع‌ترا میل‌وهواست گوش‌مالش‌ده‌ازانگشت[9] بدانسان‌که سزاست
گوش مالیدن وزخم[10] ارچه مکافات خطاست
بیخطا گوش بمالش ، بزنش چوب هزار[11]

تا هزار آوا[12] از سرو بر آرد آواز گـوید : او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی وزخم توشد از هم باز[13] عـابدانرا همه در صومعه پیوند نمـاز
تو بدو گوی که‌ای‌بلبل‌خوشگوی‌میاز[14]
که‌مرادردل‌عشقی‌است بدین نالهٔ زار[15]

۱ـ ن۱، مج۵: زین سبب ؛ نو: سرنارنج . ۲ـ مج۱، مج۳، مج۵، چ۱ : کودك او زچه..؛ ن۲،مج۲: کودك اوزچه‌معنی راست...؛نو: کودك توزچه‌معنی بخم است. ۳ـ ك: چراگشته برون از. ٤ـ ك: بارشکم. ٥ـ ك:... نیز بخار، نو: نه اورا بکنار.
٦ـ ره‌راست،متضمن‌ایهامی‌است‌ازنظراسامی‌الحان. ۷ـ ن۱،مج٤:زان. ۸ـ ن۱، نو: بانگیز. ۹ـ ك :.. بسرانگشت؛ مج۲:... بدوانگشت؛ نسخ‌دیگر بجزن۱،مج۵: گوش مالش‌تو بانگشت. ۱۰ـ ن۱،ن۲،مج۲، چ۱،نو:مالیدن زخم. ۱۱ـ نو،بیخطایش گوشمالش‌سرچوب هزار.
۱۲ـ م۲:هزارآواز. ۱۳ـ اصل:دورودراز(متن‌ازاستاد دهخداست) ١٤ـ اصل مناز (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۵ـ اصل:...ازعشقی‌است این:...(متن‌ازاستاددهخداست) ك،ن۱،نو، م۳(بند راندارد)؛ م۱، چ۱(مصراع۱و٦را ندارد).

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشتست آسمان ابلق و روی زمی ابرش[1] گشتست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشتست لاله برطرف چمن چون گه آتش[2] گشتست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشتست
که ملک را سر آن شد که زند جام عقار[3]

ملک عادل، خورشید زمین، تاج زمان بل‌اسد[4]، حارث منصور امام جیلان[5](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان هرچه از کاف[6] وز نون ایدر کردست عیان
از بدیها که نکرده است، ورا عقل ضمان[7]
دین گرفته است ازو زین[8]، شرف ودوده فخار[9]

۱ـ چ۱: خوش. ۲ـ ن۱، نو: همچو...؛ مج۵: چون که ابرش؛ نسخ دیگر: که آتش. (متن از استاد دهخداست. گه بوتهٔ زرگران). ۳ـ ك: (بند را ندارد). (بنظر استاد دهخدا شاید: که ملك را سزد اروی بدهد...؟) ۴ـ مج۳: بوالاسد. ۵ـ مج۱، مج۵، م۳: او به جیلان(؟).
۶ـ مج۱، مج۵ م۱، م۳: کاف و نون؛ ن۲، چ۱، کا، مج۳: نون وز کاف. ۷ـ چ۱، ن۲ کا، مج۲: زمان؛ نسخه‌های دیگر: زیان (متن تصحیح قیاسی است). ۸ـ اصل، زین... دین. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ (این بند در نو، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح از بین رفته باشد).

۶۷

مسمط دهم[۱]

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد　　بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد　　یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد ، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین وز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد ، هان در بگشاییدش　　اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[۴]　　بنشانید و بلب خرد[۵] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد　　بادوصدکشی وباخوشی وناز آمد
سفری کردش[۶] وچون وعده فراز آمد　　با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد
زان خجسته سفراین جشن چوباز آمد
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

۱ــ ن۱، مج۲، مج٤، مج۵، م۲، م۳،س۱،س۲،مو(این مسمط راندارد).　۲ـ اصل: چیینان (متن ازاستاد دهخداست) .۳ـ م۱: وآسمان ؛ ك: یاآسمان .　٤ــ اصل : ازمیان راه اندربربابیدش. (متن ازاستاد دهخداست).　۵ ــ کا،ن۲، چ۱،م۱:... خورد؛ ك :. دولب‌خورد. (تأییدمضمون متن‌است مصراع‌رود کی که گوید: ترسم که بدگواردکایدون نه خردخاید(ازافادات‌استاد دهخدا) .　٦ــ حرف‌شین که‌در آخر« کردش» آمده‌علامت‌فاعلی ونظیراین‌شعرفردوسی است: « گرفتش بش‌ویال اسب‌سیاه.....» ودرلهجه‌های کنونی‌زبان فارسی‌هم‌این‌حرف هست.　۷ــ چ۱،ن۲، کا:قدح ورطل.　۸ــ اصل: بایسته.(متن ازاستاد دهخداست) .　۹ــ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجزك، ن۲ این بیت نیست ، متن مطابق ضبط «ن۲» است و در«ك» چنین آمده :

او چو با ناز براهل نیازآمد　　باسرورو طرب و عشرت بازآمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی — گشته از گردش این چنبر دولابی،
رخ اوچون رخ آن[1] زاهد محرابی — بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی
یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی[3]
پرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابی

وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری — که بمالی و بمالند و بنگذاری
زو[8] بمقراض برشی دوسه برداری — کیسه‌یی‌دوزی‌ودرزش‌نپدید[9] آری
وانگه آن کیسه ز کافور[10] بینباری
در کشی سرش با بریشم ز نگاری

نارماندبیکی[11] سفرگك دیبا — آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا
سفره پرمرجان،تو برتو وتابرتا — دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا
سر او بسته بپنهان زدرون عمدا
سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

نگرید آن رز،وان پایك[14] رزداران — درهم افکنده چوماران زبرماران[15]
دست‌درهم‌زده‌چون‌یاران‌در[16] یاران — پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیاران
برگهای رز چون پای خشنساران
زرگون ایدون همچون رخ بیماران[18]

۱ـ م۱ :... این؛ ك: زرد چنان. ۲ـ ك: برخش. ۳ـ همه‌جا عنابی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ـ ك، مج۲، کا، چ۱، ن۲: پرزپر. ٥ـ ن۲: خواسته. ٦ـ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۷ـ چ۲: اندر. ۸ـ م ۱: زان. ۹ـ بجز ن۲، ك: نه بدید. ۱۰ـ اصل: بکافور. (متن از استاد دهخد است). ۱۱ـ ك: نار مانندیکی. ۱۲ـ ك، مج۱، م۱: ابره‌اش. ۱۳ـ اصل: لؤلوك. (متن از استاد دهخداست). ١٤ـ (بنظر استاد دهخدا : نالك؟). ۱۵ ـ ك : ز پی ماران. ١٦ـ (بنظر استاد دهخدا :ماران برماران). ۱۷ـ مج۱: پیچ برپیچ ..؛ ك: ...چنو. ۱۸ـ مج۱: رز کواران ایدون چون...؛ ك: رز کواران چو رخساره ...؛ن۲: رز کواران‌همه ایدون رخ بیماران. نسخه‌های‌دیگر: رز کواران‌ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست).

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان کودلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در باکبر شهنشاهان گفت بسم‌الله و اندر شد ناگاهان
تاک‌رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و برسر زد و برجبهت[1] گفت بسیاری لاحول و لاقوّت
باز رز را گفت[2] : ای‌دختر بیدولت این‌شکم‌چیست،چوپشت،[3]وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت واین‌عشرت
برتن خویش‌نبوده‌است تراحمیت[4]

من ترا هرگز باشوی ندادستم وز بداندیشی پایت[5] نگشادستم
هرگز انگشت بتو بر[6] ننهادستم که من از مادر باحمیت زادستم
بقضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری کردم از پیش رزستانت دیواری[7]
بزدم برسر دیوار[8] تومن[9] خاری[10] کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[11]
پس دری کردم از سنگ و «درافزاری»
که بدو آهن هندی نکند کاری

۱ــ ك: دست برد و بزداو برسرو...؛ کا: دست برو بزد و بر سرو...؛ نسخ دیگر : دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست). ۲ــ ك: دختررزرا گفت او. ۳ــ (بنظر استاد دهخدا : طبل؟ یاطشت ؟) . ٤ــ ك: خجلت. ٥ــ ك: در بداندیش بیامت؛ نسخ دیگر : در بد... (متن ازاستاد دهخداست). ٦ــ ك: بد.
۷ــ ك، ن۲:...پیش توچوسلطان دیواری ؛ م۱، کا:... پیش درسلطان دیواری ؛ چ۱ :... بدین زاری . ۸ــ ك : هر چار . ۹ــ اصل: بر. (متن از استاد دهخداست) .
۱۰ــ کا : تو خاری ؛ ن۲، چ ۱، م۱ : هرخاری ؛ ك: دیواری. ۱۱ــ ك: ماری.

زدمت[۱] بر در یك قفل سپاهانی آنچنان قفل که من دانم وتودانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[۲] نیك مردی بنشاندم بنگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پردانی[۳]
نخل این کار بر آورد پشیمانی[٤]

گفتم ای‌زن که توبهتر ززنان باشی از نکـوکاران وز شرمـگنان باشی
پاك‌تن بـاشی[٥]واز پاك تنان باشی هرچه‌من گفتم[٦]«ارجو» که‌چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[۷] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[۸] تودگر گشتی روز به بودی چون روز بتر گشتی ؟
گهرت بد بد با سوی گهر گشتی همچنان مادر خود بارآور گشتی
دختری بودی ، بربام و بدر[۹] گشتی
تاچنین‌با شکمی‌بر[۱۰]چوسپر[۱۱]گشتی

راست بر گوی که درتوشده‌ام عاجز بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[۱۲] بر نیاید[۱۳] کس با مکر زنان هر گز
برهوا رفتی چون[۱٤] عیسی بی‌معجز
یاچو قارون بزمین، وین نبودجایز

۱ـ مج۲،کا: زدمی. ۲ـ ك:ازدست بدزانی؛نسخ دیگر بجز؛ مج۱:...بارزانی.
۳ـ مج۲، چ۱ ،کا: رندی وآن کاردانی ؛ نسخ دیگر :کاردانی. (متن ازاستاد دهخداست .
«به دانی» نیزحدس زده‌اند) . ٤ـ در«ك» بجای این بیت آمده : که نیابد سوی تو
راه بآسانی-آن کزودخترکان یکسره بهتانی. ٥ـ ك : گردی ٦ـ اصل:میگفتم.
(متن ازاستاد دهخداست) . ۷ـ ك: چنو. ۸ـ ك:واینك . ۹ـ بجزمج۱،
مج۲، م۱، ن۲،کا:بنام پدر. ۱۰ـ اصل: پر. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۱۱ـك: بنظر . ۱۲ـك: راست بر گوی زنانرا بگذاردعز. ۱۳ـم۱: نیامد؛ ك: نتابد.
۱٤ـ اصل: مریم. (متن ازاستاد دهخداست) .

تاک رز گفتا : ازمن چه همی پرسی — کافری کافر ، ز ایزد نه همی ترسی

بحق کرسی و حق آیت‌الکرسی☆ — که نخسبیده شبی در بر من نفسی

هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی

که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی — که مرا رشته نتاند تافت[1] ابلیسی☆

جبرئیل آمد روح[2] همه تقدیسی — کردم آبستن ، چون مریم بر[3] عیسی

بچه‌یی دارم[4] در ناف چو برجیسی

با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[6] من — وین نقاب ازتن و رویش بگشایم[7] من

گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من — همچنین[9] باشم و نازاده بپایم من

وگر استیزه کنی با تو برآیم من

روز روشنت ستاره بنمایم من☆

وگرم بکشی ، بر کشتن تو خندم — من بچرخشت تن خویش بپیوندم

ور بدرّی شکم وبند من ازبندم[10] — نرسد ذرّه‌یی آزار بفرزندم

گرچه بکشی تو مرا، صابر وخرسندم

که مرا زنده کند زود خداوندم

☆ ـ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ک ، مج۱: که مرا راه نتاند زدن؛ م۱، چ۱، ن۲: که مرا ریشه ... ☆ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ ک : آمد و روحی ، نسخ دیگر: آمد وروح. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ک: چون مریمی از. ٤ـ ک: بچه آوردم . ٥ـ ک: خوب. ٦ـ ک : نزایم . ۷ـ ک : نگشایم . ۸ـ ک: ور . ۹ـ ک : همچنان . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ ک، مج ۲: بنداز بندم ؛ م۱، چ۱، کا: بندم از بندم .

اوبرز گفت که ویحك چه فضول آری   توهنوز این هوس اندر سرخودداری
بکشم منت، «لك الویل» بدان زاری   که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری
نه بسنده است مراین جرم و گنهکاری
کـه مـرا باز همی ساده دل انگـاری

جست[2] ازجایکه آنگاه چوخنّاسی[3]   هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی اوجست، چو تیری سوی[4] برجاسی   با یکـی داسی، ماننده المـاسی
حلق بگـرفتش ماننده نسناسی
بر نهادش بگلوگاه چنان[5] داسی

باز برید[6] سر او بجدال او   وانهمـه بچگـکان[7] را بمثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال او   گاو و گردون[8] بکشیدند رحال او
در فکندش بجوال و بحبال او[9]
سر با ریش همیدون اطفال او

بردآن کشتگکانرا بسوی چرخشت   همه رادربن چرخشت فکند[10] ازپشت
لگد اندرپشت آنگاه همیزد ومشت   تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

۱ـ اصل: نکند. (متن تصحیح قیاسیت). ۲ـ (بنظر استاد دهخدا: خاست ؟).
۳ـ ك: جایگه آنگاه چنان...؛ چ۱: ...جایگه چوخناسی. ٤ـ ك: بر. ٥ـ بجزك: چنین.
٦ـ ك: ببرید. ۷ـ ك: کشتگکان بر؛ نسخ دیگر: گشتگکان را. (متن ازاستاددهخداست).
۸ـ مج۲: گاو گردان؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: گاو گردون. ۹ـ مج۱، ك، م۱: بخلال او. ۱۰ـ ك: نهاد.

بلگد کرد دو صد پاره میانهاشان　　رگهاشان ببرید[1] وستخوانهاشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان　　ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده بپیران و جوانهاشان
تابرون کرد زتن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خنبی چند از روی[3] بگنجینه　　که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه
مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه　　شوخگن گشته ، ازشنبه و آدینه
رزبان آمد ، باحمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی　　افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه چو نسّاجی　　سر هر تاجی پوشید بدیباجی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی
رزبان آمد ، تا زنده[6] چو حجاجی

آهنی درکف ، چون‌مرد غدیر خم☆　　بکتف باز فکنده سر هردو[7] کم
بر سر خم بزدآن آهن آهن سم[8]　　بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم
بوی مشك تبت و نور بر از انجم

۱ـ ك: برید؛ م۱ ، مج۱: بگزید . ۲ـ م۱ (مصراع ۵و۶ را ندارد) ؛ «ك» بجای بیت آخر دارد: بگرفت ازسر نو ازتن جانهاشان بستدجان نه،همی بلکه روانهاشان . ۳ـ (شاید:سنگ). ٤ـ ك:...فیلرا؛ مج۱: بادبر... ٥ـ اصل: شده . (متن‌ازاستاد دهخداست) . ٦ـ ك : یازنده☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ـ مج۲،چ۱: سرهرزه؛ کا: بسر هرزه ؛ مج۱، ن۲، م۱: سر هرره . ۸ ـ (آهن سم،مخفف آهن سنب‌است). ۹ـ ك : پرشد .

رزبان گفت که مهر[۱] دلم افزودی وانهمه دعـوی را معنی بنمودی
راست گفتی وجز از[۲] راست نفرمودی گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[۳]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بـودی
رومیی خاستی ازگور بدین زودی

بدکردم که بجای تو[٤] جفا کردم نه نکو کردم ، دانم[٥] که خطا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم[٦] بزیر لگدت همچو هباکردم
بیگنه بودی ، این جرم چراکردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت با سماع خوش و با بربط و با نـایت
بر کف دست نهم، یکدل ویکرایت
وانگه‌اندردهن[۷] خویش دهم‌جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را غرضی را و مرادی را[۸] کامی را
برگرفت‌ازلب رف[۹] سیمین‌جامی‌را بـرلب جـام نگـاریدِ[۱۰] غلامـی را
داد در دستش آهخته حسامی را
برد گر دستش جامی[۱۱] ومدامی‌را

۱ـ ك: بمهر. ۲ـ اصل: بجز... (متن‌از استاد دهخداست). ۳ـ ك: بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما) . ٤ ـ (بجای‌تو ، یعنی درحق تو). ٥ـ اصل: دانی .(متن‌ازاستاد دهخداست) . ٦ـ ن۲، م۱، مج۱، مج۲ ،کا : که . ۷ ـ کا : وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ٦۹ بیت ۱۰۱٤) در این مضمون گوید :

یا در خم من بادی یا در قدح من یا در کف من بادی یادر دهن من .

۸ ـ اصل : مرادی را و . (متن از استاد دهخدا) . ۹ـ ك م۱، مج۱: زق. ۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك : نگارنـده . ۱۱ـ ك : ...؟ طلب کـردش (کلمهٔ اول خـوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطر بـالاتـریعنی مصراع چهـارم بند است . (ترتیب متن از استاد دهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده برکشید از خم آن جام چو بیجاده
باده‌یی دید بدان جام در افتاده که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یك قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملك مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان دولبش در گه گفتن خندان خندان[2]
قوتش چندان[3] وانگه خردش چندان که درو عاجز گردند خردمندان
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنر وجود چوفرزندان[5]

۱ـ اصل : قطری . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ ك : همه دم خندان .
۳ـك،م۱: چندین. ٤ـ کا: درزندان. (یعنی آنانکه در بندند.) (آزادی را پایندان. نیز ممکن است. استاددهخدا) . ٥ـ م۱ (بیت آخر را ندارد)؛ مج۱ (بند را ندارد) ودر «ك» بجای بیت آخر آمده است: کنده از شیر نهیب سخطش دندان ــ فتنه عدلش انداخته در زندان.

۶۸

مسمط یازدهم[1]

در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[2]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[3] آدمی با بانگ زیر و بم بود وقحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حُلّه‌یی که ابر مر اورا[4] همی‌تنید باد صبا بیامد و آن حله بر درید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پر نیان

ازلاله و بنفشه همه کوهسار و دشت سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت[5]
برچد بنفشه دامن و از خاك بر نوشت[6] چون باد نوبهار برو[7] دوش بر گذشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین[8] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[9]

۱ـ این مسمط در م۲، س۱، س۲، ن۱، مو، مج۴، مج۵ نیست. ۲ـ ك: «درمدح محمد بن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان» ؛ مج۳: «صفت ربیع و مدح سپهسالار» ؛ نسخه های دیگر: «صفت بهار» یا «... مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی». متن ازخود قصیده برداشته شد. ۳ ـ ن۲: وقت. ٤ـ تك، ك، مج۱: مرآنرا. ٥ـ تك، مج۲، مج۳، ن۲، چ۱، كا: دیبایهای رشت؛ م۳: دیبای ملك رشت. (بنظر استاد دهخدا: دیباجهای؟). ٦ـ ك: در نوشت. ۷ـ تك، م۱، م۳، مج۱، مج۳: بدو. ۸ ـ مج ۳: چون بدو زلفین؛ نسخه های دیگر بجز «ك»: چون برو زلفین. ۹ـ كا، ن۲، م۱، م۳، چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: کیان.

آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم   وز عشق پیلگـوش در آورده سر بهم
زودسته بست[1] هر کس‌مانند صدقلم   برهر قلم نشانده بر او[2] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم
آگنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در   یك شاخ او ز سیم ودگرشاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر   کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهر بوی خوش چویکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گـل سپید بمانند عبقری   برگ گل دورنگ بکردار جعفری
برگ گل مورّد بشکفتهٔ طری   چون روی دلربای من، آن‌ماه‌سعتری
زی هرگلی که ژرف بدودر تو بنگری
گـویی که زرّ دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید درکف[9] صحرا قباله‌ها   بارانها چکید و ببارید[10] ژاله ها
تاگرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها   چون در زده بآب معصفر غلاله ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله ها
وانگه[11] پیاله‌ها، همه آگنده مشك‌وبان

۱ــ مج۳: بسته .   ۲ــ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، م۱، م۳، کا:... ازو؛ ك : فشانده ازو.   ۳ــ ك: هرقلمی‌را.   ٤ــ اصل : زدیبای . (متن از استاد دهخداست) .
٥ــ مج۱: درپیش؛ نسخ‌دیگر بجزمج ۳: برپیش .   ٦ــ در«ك» بجای‌سه مصراع آخر آمده است: عودش همی‌بزیرشده دودبرزبرــ پوشیده در برایدون پیراهن دوبرــ وآنراز مشك‌دوخته درپیش بادبان.   ۷ــ مج۲، چ۱،ن۲: یکباره.(بنظراستاد دهخدا:خورها).
۹ــ ك: دریده بر کف؛نسخ دیگر بجز م۱، م۳: دریدبر کف.   ۱۰ــك: ببارنده :
۱۱ــك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی — گلها شکفت برتن گلبن بجای موی
چون دید دوش[1] گلرا اندر کنارجوی — آمدببانگ‌فاخته‌وگشت جفت‌جوی[2]
بلبل‌چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی
گاهی سرود گوی شد[4] وگاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها — نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها — گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ، ازشط و رودها
مرغان آب بانگ بر آرند وز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود — صحرا زعکس‌لاله چو بیت‌الحرم شود
بانگ‌هزاردستان‌چون زیروبم‌شود — مردم چوحال بیند ازینسان خرم شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
بی‌رود ومی[6] نباشد، یکروز ویك‌زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صفیر — ماغان بابر نعره بر آرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون‌جریر — صلصل همی‌نوازدیکجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[7]
گه مهرگان خردك[8] وگاهی سپهبدان

۱ـ چ۱، ن۲: دوش دیده . ۲ـ در «ك» این بیت مقدم بر بیت بالاست .
۳ـ ك، مج ۱: دید سبزه . ٤ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سرو گوش‌شد.
۵ـ ك:هر زمان؛ نسخ‌دیگر:ازآبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست). ٦ ـ ن۲،چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی . ۷ـ تك: پیش اردشیر. (بنظراستاد دهخدا : بخت اردشیر ، یعنی نجات اردشیر). ۸ـ تك،ك، مج ۳: خوردك .

تابادها وزان[1] شد بـر روی آبهـا — آن آبهـا گرفت شکنهـا و تابهـا
تابر گرفت ابر ز صحرا حجابها — بستند بـاغها زگـل ومی خضابها[2]
برداشتند بـرگـل و سوسن شـرابهـا
ازعشق نیکوان پر یچهـره ، عاشقـان

عاشق زمهـریار بدین وقت می‌خورد — چون‌می گرفت‌عاشق ، درباغ بگذرد
اطراف گلستانرا چون نیك بنگـرد — پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]
ازنـرگس طـری و بنفشـه حسد بـرد
کان‌هست‌ازدوچشم‌ودوزلف بتش[4] نشان

خوشابهـار تازه وبـوس و کناریـار — گردرکنار یار بود ، خوش بود بهار
ای‌یاردلربای ، هلا[5] خیز ومی‌بیمار — می‌ده مراو گیر یکی تنگ درکنـار
بامن چنان بزی که همی زیستی توپار
این ناز[6] بیکرانت تو برگیر ازمیان[7]

تازین‌سپس‌همی گه‌وبیگاه‌خوش‌زییم — دانـی بهیچ حال زبـون کسی[8] نییم
تـا روز باسماع بتانیم و بـا مییم — دانـدهر آن‌که داند ماراکـه ماکییم
آن مهتـری کـه مـا بجهـان کهتروییم
میر بـزرگوارست و اقبال[9] او همـان

۱ـ م۱، مج ۱، مج۲، مج۳ : بزان . ۲ ـ ك، مج۱ ، م۱ ، م۳ : جنا بها.
۳ـ م۱ ، مج۱ (بیترا ندارد) ؛ م۳ (مصراع ۱و۲ و۳و٤ راندارد) ؛ در«ك» بجای این بیت آمده :
با بوس و باکناره باغ بسپرد — محنت‌زدل‌برآرد واندوه بسترد
٤ـ تك:.... کسی ؛ ك :... بسی؛ مج۱: دوچشمش ودو زلفک؛ نسخ دیگر :... بتی. (متن‌از استاددهخداست) . ٥ـ ك: بیا. ٦ـ ك،تك: بار. ۷ـ مج۲،ن۲(مصراع‌را ندارد)؛چ۱(تکرارمصراع٦بند بالاست). ۸ـ(بنظراستاددهخدا: کمی؟) ۹ـاصل: اقبال(بدون‌واو) (متن از استاد دهخداست) .

پور سپاهد ار خراسان ، محمد ست فرخنده‌بخت وفرّخ روی ومؤیدست
آزاد طبع و پاك نهاد و مجرّدست نیکوخصال‌ونیکخویست وموحدست
آنکس که اوبحق[1] سزاوار سوددست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میر که‌فخرانامه (؟)بود بخشیدنش‌همه زر، یا[2] سیم وجامه‌بود
ازمیر[3] مؤمنینش[4] منشور ونامه بود خورشیدخاص‌بودو سزاوارعامه[5] بود
از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود
بودند خلق زوبهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر بگذشتش[6] ازسهیل‌سر برج کاخ وقصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر افزون بُدی‌جلالت‌قدرش‌زحدّوحصر[8]
اعداش رانبد مدد[9] الاعذاب وحصر[10]
خوش‌باشد[11] آن‌پسر که پدر باشدش‌چنان[12]

اصل بزرگ از بُنه‌هرگز خطانکرد کسراگزافه چرخ‌فلك[13] پادشانکرد
او بُدسزای‌صدر ، جهان‌ناسزانکرد این کار کوبکرد جز از بهرما نکرد
مارا بچنگ هیچکسی مبتلا[14] نکرد
شکرآنخدایراکه چنین باشدش‌توان[15]

۱ـ اصل : بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ اصل : با.(متن‌از استاد دهخداست) . ۳ـ م۱، م۳، چ۱،کا، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، تك بهر (متن تصحیح قیاسی‌است). ٤ـ (بنظر استاددهخدا: مؤمنانش) . ٥ـ بجز تك،ك،مج۱،مج۳:خامه.
٦ـ ك، مج۱: بگذاشت . ۷ـ ك،مج۳.و کاخ قصر. ۸ـ م۳ بجای این مصراع دارد: در بذل بخش‌وجود وسخاوت نداشت کسر؛ م۱: (مصراع‌را ندارد) ؛ك بجای‌مصراع ٤ درمصراع٥ دارد: هرلحظه‌اش زیزدان بد بهره فتح و نصر. ۹ـ ك: زدی ؛ م۳: مدد نبد . ۱۰ـ تك:عذاب حصر. (حصر دراینمصراع بمعنی‌تنگ گرفتن وباز داشتن است‌ودرمصراع بالا بمعنی‌شمردن واندازه) ۱۱ـ اصل: باد.(متن ازاستاد دهخداست) .
۱۲ـ بجزم۳:... که پدر باشدآنچنان . ۱۳ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك : گشت فلك .
۱٤ـ نسخهٔ ك بجای این‌مصراع دارد: مبتلی برای هماهنگی قافیه باالف نوشته شد.
باپادشاه ماست خداوند مهربان .

امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست　　　وین‌روز گارخوش ، همه‌ازروز گاراوست
ازبهر آنکه‌شاه جهان دوستداراوست　　　دولت‌مطیع[1] اوست، خداوندیاراوست
چون‌دیدشاه‌خلق‌جهان[2]خواستاراوست
بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر ؛ فخر ملکت‌شاه[3] اجل تـویی　　　زین زمان تویی و چـراغ دول تـویـی
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تویی　　　هنگام ضعف ، مر ضعفا را امل تویی
پـرهیز گار تـر ز **معاذ جبل** تـویـی
چه‌آنکه[4] آشکاره وچه‌آنکه[4] درنهان

از جـود در جهان پراگند نـام تـو　　　گـردد همی سپهر سعادت بکام تـو
خـورشید زد علامت دولت ببام تـو　　　تا گشت دولت از بن دندان غلام تو
چون دید برکمان تو حاسد سهام تو
ازسهم آن سهام دوتاگشت چون‌کمان

از نام و کنیت تو جهانرا محامدست　　　و زفضل وجودتوهمه‌کس‌را فوایدست
خصم توهست ناقص ومال تو زایدست　　　کت‌بخت‌تابعست وجهانت مساعدست
تـو آسمانـی و هنـر تـو عطاردست
وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

۱ــ بجز د : معین .　　۲ــ ن۲: چون‌دید پادشاه جهان؛ مج۱(مصراع‌را ندارد)؛ ك (تمام‌بندرا ندارد)ودر«د» بجای‌این‌مصراع آمده است : محمود عم‌او که مهین‌شهریار اوست .　　۳ــ اصل : ملکت‌وشاه (متن‌ازاستاد دهخداست) .　　۴ــ د: چندانکه.
۵ــ م۳: ... بنام‌تو؛ ك: کرده سپهرمیل سعادت بجای تو.

بااین نکونیت که تو داری بدین صفت دارد بکارهای تو[1] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود تا خاك زیر گردد و گردون زبر بود
تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود
تاوقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود
از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد همچون جمت بملك همه عزّ و ناز باد
پیشت[5] بپای صد صنم چنگساز باد دشمنت سال و ماه بُگرم وگداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[6]
عیش تو باد دایم با یار مهربان

۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱،مج۳: همی بکارتو . ۲ـ ك: کرده. ۳ـ مج۳: زمین در...؛ مج۱...پرمطر؛ ك:...نصر. ٤ـ (بنظر استاد دهخدا: کاری). ٥ـ ك: کبشت
٦ـ م۱ بجای این مصراع دارد :کارت بروز گارهمه نوش و ناز باد.

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی‌ما — ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟
نامم نهاده بودی بد خوی[1] وجنگجوی — با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل — رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی — آن روز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] — گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما
اکنون یکی بکام دل خویش یافتی
چندین بخیر خیر چه گردی بکوی ما؟[3]

۷۰

دوستان! وقت عصیرست و کباب — راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[4] رفتن بصبوح — خویشتن کردن مستان[5] و خراب
نیم جوشیده عصیر از سر خم — در کشیدن، که چنینست صواب
راد مردانرا هنگام عصیر — شاید ار می‌نبود صافی و ناب

۱ــ ن۲، چ۱، مج۲، مج۳: بدخواه. (بنظر استاد دهخدا: خودخواه؟). ۲ــ چ۱، مج۱، مج۳، نو، مج۵: تو. ۳ــ اصل: بخیره خیره... (متن از استاد دهخداست) و م۲، م۳، ك، مج۴، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارند). ۴ــ ن۱: در باید؛ مج۵، نو: دریا باید.
۵ــ ن۲، مج۲: مستانه.

تا[1] دوسه روز درین سایهٔ رز / آب انگور گساریم بآب[2]
بفروزیم همی آتش رز / گسترانیم براو سرخ[3] کباب
تاك رز باشدمان شاسپرم / برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود / از بر سر بر[4] چون پرّ[5] عقاب[5]

بانگ جوشیدن می باشدمان
نالهٔ بربط و طنبور و رباب[6]

۷۱

می بر کف من نه که طرب را سبب اینست
آرام من و مونس من روز وشب اینست

تریاق بزرگست[7] و شفای همه غمها
نزدیك خردمندان می را لقب اینست

بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست

معجون مفرّح بود این تنگدلانرا
مر[8] بی سلبانرا[9] بزمستان سلب اینست

ای آنکه نخور دستی می گر[10] بچشی زان
سوگند خوری، گویی : شهدورطب اینست

می گیر وعطا و رز[11] و نکوگوی ونکو خواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[12]

۱– نو: ما. ۲– یعنی در ماه آب رومی. ۳– (بنظر استاد دهخدا : شرجه؟).
٤– ن۱: پر. ٥– (نسخهٔ آقای زرین کوب : غراب. بنظر استاد دهخدا: فرّ عقاب).
٦– ك، س۱، س ۲،م۲ (قطعه‌را ندارد). ۷– ن ۱ : بر تاك..؛مج ٥: تریاك ...؛ مل:... بزرگانست.
۸– چ۱، ن۲:می؛ مج۱: پی؛ مج٥،ن۱، نو: نی.(بنظر استاد دهخدا: هم؟).
۹– مل: سنگدلانرا ؛ مج٥: نی سلبانرا.
۱۰– مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، کا: گرمی.
۱۱– بجز مج٥، ن۱،نو: بخش
۱۲– م۲، ك،مج٤، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارد).

۷۲

سپیده دم که وقت کار عامست[۱] — نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]
مـرا ده ساقیـا جام نخستین — که من[٤] مخمورم و میلم بجامست
ولیکن لختکی باریکتـر ده — نبیذ یکمنی دادن کدامست[٥]
نمـاز بـامـدادان کـرد[٦] باید — سه‌جام یکمنی خوردن حرامست[۷]
چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم — مرا دَه ساتگینی بر تو[۹] وامست
چنانکه باز نشناسد اما مم[۱۰] — رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]
خوشا جام میا ، خوشا صبوحا[۱۲] — خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]
دوزلفش دوشب ودو خال مشکین[۱٤] — ظلام اندر ظلام اندر ظلامست
صبوح ازدست آن‌ساقی[۱۵] صبوحست — مدام از دست آن دلبر[۱۵] مدامست
غلام وجام می را دوست دارم — نه جای طعنه وجای ملامست
همیدانم‌که این هر دو حرامند — ولیکن این خوشیها در حرامست

۱ــ ن۱: بار بامست. ۲ــن۱: عارضی؛ نو: غارچی؛ نسخ‌دیگر: مشکبو. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ــ در المعجم شمس قیس (ص۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده: سپیده‌دم که‌وقت‌تار (نسخه نار) بامست ـ نبیذراوقی‌رسم کرامست.
٤ــ نو: بس. ٥ــ نو: تمامست. ٦ــ ن۱: کرت. ۷ــ ن۱: تمامست.
۸ــ مج۱، ننهاده؛ م۳: را داده. ۹ــ نو: نیز. ۱۰ــ ن۱: چنان‌کان باز نشناسد زبانم ؛ نو: چنان‌کان ... یکیرا ؛ م۳، ن۱، چ۱، مج۳: چنان کانبار . . . ۱۱ــ م۳، کا، نو: رکوعم بار کوعت درقیامست ؛ نسخ‌دیگر: رکوعم یار کوعست وقیام است. (متن‌از استاد دهخداست. و«ار»مخفف اگر بمعنی«یا».وجای بیت دراصل یك‌سطر بالاترست.
۱۲ــ ن۱،م۳: صبوحی. ۱۳ــ ن۱،نو: شعری‌شهره . ۱٤ــ مل: دوخال دولب.
۱۵ــ ن۱، نو: این‌مهتر .

۷۴

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال — با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست[۱]
همچون حرمش طالع سعدست و مبارک[۲] — همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست
چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده — چون عهد تو نیکو و[۳] چو حلم تو رزینست
چوبش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست
آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان
خاکش همه از عنبر و کافور عجینست[٤]

۷۴

چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است
خلدست ولیکن نه در و جوی عقارست
چون ابروی معشوقان باطاق و رواقست
چون روی پریرویان بارنگ ونگارست
بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[٥]
منزلگه جود و کرم وحلم و وقارست
از روی سلاطینش هر روز بساطست[٦]
وزبوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[٧]

۱ـ م ۲ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ (قطعه را ندارند) .
۲ـ اصل: سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ن۱: نیکوی.
٤ـ ك، س۱، س۲، م۱،م۲، م۳(قطعه ندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته‌است همچنانکه آغاز آن). ٥ـ ك: تیروهژبر؛ م۱: ابروی هژبر؛ مج٥، م۳، نو: ابروهزبر.
٦ـ نو: نشاطست . ۷ـ این قطعه درمج ٤، س۱، م۲ نیست . ابتدا وانتهای آن نیز از بین رفته است .

۷۵

الاوقت‌صبوحست، نه‌گرمست و نه سردست
نه‌ابرست‌و نه‌خورشید،نه‌بادست‌و نه گردست

بیار ای بت کشمیر ، شراب کهن پیر[۱]
بده پر[۳] و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[۲]

از آن باده‌که زردست و نزارست ولیکن
نه‌ازعشق نزار ست و نه از محنت زردست

بجان اندرقوتست[۳] و بمغز اندر مشکست[٤]
بچشم اندرنورست[٥] و بروی‌اندر ،وردست[٦]

۱ـ مج۵، نو، ن۱:... و شیر؛ کا ، م۱، چ۱، ن۲: کهن و پیر . ۲ـ نو: کـه هان جنگ ؛ نسخ دیگـر: نیك نبردست . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ مج ۱ ، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲: لهو است ؛ ن۱، مج۵: قـوی است . ٤ ـ نـو : سکراست ؛ ن۱، مج۵: مسکه است . ۵ـ بجز نو همه‌جا : لهوست . ٦ـ این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد :

بدست بت خلخ ، کنم سرخ ز مـی رخ
ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست

حـریفانه شرابی ، ده از بهر ثوابی
بمی دار شتابی ، که می دافع دردست

بطی گیر تو درمشت ، پراز آتش‌زردشت
بمی‌دارقوی پشت ، که می پیشهٔ مردست

دل خـاطر بـرنا ، بمی دار تـوانـا
مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست

ببر گیر نگاری ، بت لالـه عذاری
که‌درشوخی‌و یاری زهمه خوبان فردست

زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان
دوجعد اژدر پیچان، دورخ شاخهٔ وردست

زمستان چو در آید، بط باده بیاید
بجز باده نشاید کـه می چارهٔ بردست

بتاگوش به‌نی کن، قدح نوش ز می کن
غم حادثه طی کن ، که غم روح نبردست

۷۶

آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت، بسیار بود
برفروز آتش برزین[۱] که درین فصل شتا[۲]
آذر برزین پیغمبر آزار[۳] بود
آتشی باید چونانکه فراز[۴] علمش
بر تر از دایرهٔ گنبد دوّار بود
چون ز گردون[۵] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید، فروخفته، نگونسار بود
آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده بطرف دم او قار بود
وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[۶]
لؤلؤ خرد فتالیده بمنقار بود
چون یکی خیمهٔ مرجان ز برش نافهٔ مشك
که سمنبرگ بر آن نافهٔ عطّار بود
یاچو زرّین شجری درشده[۷] اطراف شجر
که براو برثمر[۸] از لؤلؤ شهوار بود

۱ـ مج۵. نو: رزین. ۲ـ چ۱، مج۳: بهار؛ م۱، کا: بسا. ۳ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع بقصیدهٔ ۱۷ شود. (از افادت استاد دهخدا).
۴ـ ن۱، مج۵، نو: فزونتر: نسخه‌های دیگر: فروزد. (متن از استاد دهخداست).
۵ـ کا: بگردون. ۶ـ ن۱، مج۵: خود؛ نو: او. ۷ـ ن۱ درته. (متن و حاشیه استوار نیست). ۸ـ مج، ۲ مج۳: شمر.

باغبان این‌شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بز اشجار بود
می‌خور ای سیّد احرار! شب[۱] جشن سده
باده خوردن بلی از[۲] عادت احرار بود
زان می‌ناب، که‌تا داری دردست وچراغ[۳]
باز دانستنشان از هم[٤] دشوار بود
هر که راکیسه گران ، سخت گرانمایه بود
هر که‌راکیسه‌سبك ، سخت سبکسار[٥] بود
من‌بر خواجه روم تادهدم[٦] سیم بسی
تا مرا نیز بنزدیك تو مقدار بود
هست جبّار ولیکن متواضع گه جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود
طالب شعروجوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست‌کوطالب اشعاربود[۷]

۷۷

جز بچشم عظمت هر که درو در نگرد مژه در دیدهٔ او[۸] خار مغیلان گردد
گر نسیم کرمش بردر دوزخ بجهد ها ویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

۱ــ ن۱، مج۳، مج۵: دراین. ۲ــ ن۱: بسده خوردن می... ۳ــ اصل : دردست چراغ. (متن‌از استاد دهخداست) . ٤ــ ن۱(بیتراندارد) ؛ مج۲، مج۳: باز دانستت چه‌از غم؛کا، م۱:... ازغم. ٥ــ مج۳،مج٥: سبکبار. ٦ــ مج٥: بدهم ، ن۲: بدهد . ۷ــ ك،س۱، س۲، م۱، م۳، ن۲، مج۱، مج۲ (قطعه‌را ندارند) .
۸ــ م۱: دیده ازو .

هنرش هست فراوان گهرش هست[۱] نکو[۲]
چون شجر نیك بود میوه فراوان گردد[۳]

۷۸

بفال نیك وبروز مبارك شنبد — نبیذ گیر و مده روزگار نیك[٤] ببد
بدین موسی امروز خوشترست نبیذ — بخور موافقتش را نبیذ نـو شنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن — کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق ومذهب عیسی ببادهٔ خوش ناب[٥] — نگاهدار ومزن بخت خویش رابلگد
بروزگار دو شنبد نبیذ خور بنشاط — برسم موبد پیشین[٦] و موبدان موبد[۷]
بگیر روز سه شنبد نبیذ را یکجام — بخورکه خوب بودعیش روزسه شنبد[۸]
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور — بساتگینی می خورتا بعافیت گذرد
بپنجشنبه که روز خمارمی زدگیست — چوتلخ[۹] باده خوری راحت فزاید[۱۰] خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه
نبید خورکه گناهان[۱۱] عفو کند ایزد[۱۲]

۷۹

بـا رخـت ای دلـبر عیّار یـار — نیست مـرا نیـز بگل کار کار[۱۳]
تـا رخ گلنـار تـو رخشنده گـشت[۱٤] — بر دل من ریختـه گلنـار نـار

---

۱ ـ م ۱ ، کا ، مج ۱ ، مج ٥ ، نو : گهر هست ؛ ك : کرمش هست .
۲ ـ اصل یکی.(متن از استاددهخداست). ۳ـ م۲، م۳، مج٤، س۱ (قطعه‌را ندارد).
٤ـ بجز نو:خویش . ٥ـ چ۱، ن۱، م۲:یاب . اصل: بنشین(متن ازاستاد دهخداست) .
٦ـ ن۱: ز موبدان موبد . ۷ ـ این بیت تنها درك ، نو هست . ۸ـ ن۱، مل ، نـو : پنج . ۹ ـ بجز ن۱، مل : فـروشد . ۱۰ ـ نـو: گناهـانت .
۱۱ـم۲،س۱، س۲،مج٥ (قطعه‌راندارد) . ۱۲ـ س۱، م۲،ن۲، کا،مج۲،مج۳،چ۱،نو: دگر باریار؛ م۱: دگر یاریار ؛ م۲: دگر باریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید وکلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۳ـ نسخه‌ها: دورخ رخشان‌تو گلنار گشت (متن ازحدائق السحرست).

چشم تـو خونخواره وهر جادویی مانده ازان چشمك خونخوار خوار
بنده وفادار[1] و هوا خواه[2] تست بنـده هـوا خـواه و وفـادار دار
داد کن ای کودك و بردار جـور منبـر پیش آور و بـردار دار
ای تـو دل آزار و من آزرده دل دل شده ز آزار[3] دل آزار، زار[4]

گر دل من باز ببخشـی بمن
جور مکن لشکر تیمار مار (؟)[5]

۸۰

نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ‌رنگ[6]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[7] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[8] روی
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[9] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[10] بچنگ

ابر شد نقاش چین[11] و باد شد عطار روم
باغ‌شد ایوان نور[12] و راغ‌شد دریای‌گنگ[13]

۱ـ چ۱، مج۲: هوادار ؛ مج۳: هوا خواه . ۲ـ مج۳: هوادار. ۳ـ در لباب‌الالباب : دل‌شده را زار . ٤ ـ س۲، م۳، مج۱، مج٤، ن۱(قطعه را ندارد).
٥ـ این بیت تنها در لباب الالباب آمده است .
٦ـ مج٥، ن۱: نوبهار آراست گیتی‌از بهار رنگ رنگ . ۷ـ چ۱، ن۲: می .
۸ـ مج٥، ن۱: سبز . ۹ـ ن۱: گشت . ۱۰ـ بجز ن۱، نو: برگهای او .
۱۱ـ ن۱، نو: چینی . ۱۲ـ ن۱، مج٥، نو: نورکواکب ؛ مج۳: دریای‌گنگ .
۱۳ـ مج ٤ ، م۲ ، ك، س۱، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز ، می سرخ من گرفته بچنگ		میی بسان عقیق وگداخته چون زنگ[۱]
بدست راست شراب وبدست چپ زلفین		همی خوریم وهمی بوسه میدهیم بدنگ[۲]
نبیذ وبوسه تودانی همی چه[۳] نیك بود		یکی نبیذ[۴] و دوصدبوسه وشراب زرنگ[۵]
گهی بتازد برمن ، گهی بدو تازم[۶]		بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ

بگاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]
که نرگسینی[۱۰] غرقه شود بخون پلنگ[۱۱]

۸۲

می ده پسرا بر گل ، گل چون مل ومل چون گل
خوشبوی ملی چون گل خودروی گلی چون مل
مل[۱۲] رفت بسوی گل ، گل رفت بسوی مل
گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل
در زیر گل خیری آن به که قدح گیری
بر تارك[۱۳] (؟) شبگیری ، بانگ وشغب صلصل

۱ــ م۳: عقیق گداخته بی زنگ ؛ م۱؛ عقیق گداخته ...؛ مج۱،مج۲، مج۳، ن۲:.. رنگ؛ ن۱، مج۵، نو: عقیق گداخته دررنگ . ۲ــ مل : همی گوش میدهیم زرنك ؛ مج۵، ن۱، نو:... بدرنگ ؛د: بوسه میدهم بدرنگ . ۳ــ بجز: د: دانی چه سخت . ٤ــ نو: پسند . ٥ــ مل ، ن۱، مج۵ : بوسه برلب سرهنگ . ٦ــ مج۵ ، ن۱، نو یکی بنازم برمی یکی بدو نازم . ۷ــ اصل: گه در. (متن از استاد دهخداست) . ۸ــ بجزن۱، مج۵ : گه در . ۹ــ ن۱:. .بهم؛ مج۲: گهی زمستی... ۱۰ــ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش. ۱۱ــ ك،م۲ (قطعه را ندارد) . ۱۲ــ چ۱، س۲، کا، ن۲، مج۳:دل. ۱۳ــ مج۱: مارك؛ ن۱: بارك(؟).

هر گه که زند قمری ، راه ماوراءالنّهری
گوید بگل حمری باده بستان ، بلبل
آن بلبل کاتوره[۱] بر جسته ز مطموره[۲]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل
چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عر عر
گویی که بزیر پر ، بر بسته یکی جلجل
آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته یی یك غل[۴]
بوید بسحر گاهان ، از شوق بناگاهان
چون نکهت دلخواهان ، بوی سمن وسنبل
آن زاغ در آسابر (؟) همچون حبشی کاذر[۵]
بر بسته بشاخ اندر[۶] هم سنبل و هم عنصل(؟)
آن کرکی باکرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بکه مازل[۷]

۸۳

خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم — که جهان تازه‌شد وماز جهان تازه‌تریم
بربنفشه بنشینیم و پریشیم[۸] خطت — تا بدو دست وبدو پای[۹] بنفشه سپریم

۱ـ مج۳، ن۲، چ۱: کانوره؛م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، (بیت‌را ندارد). ۲ـ مج۱: ماطوره. ۳ـ مل، م۱، س۱: خلخل ؛ م۲: حلحل. ۴ـ س۱، م۲: بر بافته یك گلفل؛ س۲:سه‌بافته یك گل‌هل؛ م۳:... یك‌غلغل؛ م۱:... یك‌فاغل؛ن۱: سریافته یك کل کل.
۵ـمج۱: آن زاغ درآب‌پر... (شاید:آن زاغ درآب پر(؟)همچون حبشی گازر؟) .
۶ـ س۱،س۲، ن۱ (بیت‌را ندارد)؛ م۱، م۳،چ۱، مج۱: بشاخ در. ۷ـمج۴، مج۵،ك (قطعه‌را ندارد). ۸ـ (بنظراستاد دهخدا: بسائیم). ۹ـ اصل: دل‌وپای ،(متن ازاستاد دهخداست) .

چون‌قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دوبیتی‌شنویم — بسمنبرگ چومی‌خورده‌شود لب[3] ستریم
وگرایدون که‌بینجا مدمان[4] نقل‌ونبیذ — چارهٔ هر دو بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو ومی انگـاریـم — دوسه بوسه بدهیم آنکه نقلش شمریم
نخوریم انده گیتی که بسی فایده‌نیست — اگر ایدون‌که بریم انده او ور نبریم[5]

پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
ماملك وار مراورا بزنیم و بخوریم[7]

۸۴

ای‌دل چو هست حاصل کار جهان عدم — بردل منـه زبهر جهـان هیچ بارغم[8]
افکنده همچو سفره مباش ازبرای نان — همچون تنـورگرم مشو ازپی شکم

تو مست خواب غفلتی و از برای تـو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی
دلـربـا و دلفـریب و دلنـواز و دلستان

---

۱ ــ مج ۳: چونکه می گیریم. ۲ــ (ازچرخ مراد دولاب و چرخ چاهست. استاددهخدا). ۳ــ اصل:غم. (متن‌ازاستاددهخداست). ٤ــ اصل: به‌بن‌انجامدمان. (متن‌از استاددهخداست). ٥ــ اصل: درنبریم. (متن‌از استاد دهخداست). ٦ــ اصل: ازآن(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ــ ك،س۱، س۲، م۱: م۲، مج٥(قطعه را ندارد). ۸ــ این قطعه دردیوان کهنهٔ ابن‌یمین فریومدی‌آمده است. (از افادات استاد دهخدا).

گرت خوانم ماه، ماهی ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حور حوری، ورت خوانم جان چو جان

مشک جعد و مشک خط و مشک ناف و مشکبوی
خوش سماع و خوش سرود و خوش کنار و خوش زبان

روت از گل درج دارد، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد. ماهت از مشک آسمان

هم بت زنجیر جعدی، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی، هم بت لاله رخان

ای روان و جان من دایم ز تو با خرّمی
ای سرا[1] و باغ من دایم ز تو چون بوستان[2]

۸۶

نبیذ پیش من آمد بشاطی برکه[3] ✲ بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه ✲
خوشم نبیذ و خوشاروی آنکه داد نبیذ / خوشم جوانی و این بوستان و این برکه
من و نبیذ و بخانه درون سماع و رباب / حسود بر در و بسیارگوی در سکه
مرا تو گویی می خورد نست اصل فساد / بجان تو که همی آیدم ز تو ضحکه
اگر فساد کند هر که او نبیذ خورد / بسا فساد که در یثرب است و در مکه
و رین فساد زمن، دست باز دار و برو[4] / که نیست با تو مرانی نکاح و نی شرکه
چرا نبیذ حرامست و هست سرکه حلال / نه هم نبیذ بود ابتدا از آن سرکه؟

۱ـ ن۱: سرای. ۲ـ مج۵: گلستان. (این قطعه تنها در نسخهٔ ن۱، مج۵ و الف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیز از دست رفته است). ۳ـ مج۵، مل: بساحل برکه؛ نسخ دیگر بجز مج۱، م۱: بشادی و برکه. ✲ بتعلیقات بنگرید. ۳ـ اصل: درین... (متن از استاد دهخداست). ۴ـ بجز مج۵، ن۱: فساد مرادست یار داد تو داد.

نبیذ تلخ چه انگوری وچه میویزی[1] سپید سیم چه باسکه و چه بی سکه
کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی
کجا نبیذست آنجایگه بود[2] بر که[3]

۸۷

خوشا قدح[4] نبیذ بوشنجه[5] هنگام صبوح، ساقیا رنجه[6]
نه نرد و نه تخته نرد پیش ما نه محضر و نه قباله و بنجه[7]
نظاره بپیش در[8] کشیده صف چون کافر روم بر در گنجه ✿
خنیاگر ایستاد و بربط زن از بس شکفه[9] شده در اشکنجه
وان رطل[10] گران یك منی ما را چون ماه سه ودوپنج در پنجه
برداشته ما[11] حجاب شرم ازرخ گه شادی و گه نشاط و گه غنجه[12]
اندر شده چشم ما بخواب خوش چشم حدثان بوادی طنجه[13]

۸۸

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می بایی
نه هرچه یافت کمال از پی اش بود نقصان؟ نه هرچه داد، ستدباز چرخ مینایی ؟

۱ـ م۲:. . چه انگور وسر که وچه مویز؛ نسخ دیگر:... مویزی.(متن از استاد دهخداست).
۲ـ مج۱، مج۵، ن۱:رود . ۳ـ مج٤، س۲، م۳ (قطعه را ندارد) ؛ م۲ (بیت۱ و ٦ را ندارد) ؛ ك (از بیت٤ تا بیت آخر را دارد)؛ س۱ (بیت٤ و٥ و۸ و۹ را دارد) .
٤ـ بجز ن۱: نوشم..(بنظر استاد دهخدا:...قدحی). ٥ـ ن۱: بوسنجه؛ نسخ دیگر: نوشنجه. (متن از استاد دهخداست. و کلمه منسوب به بوشنج، فوشنگ است). ٦ـ چ۱، مج۲، مج۳: ساقی رنجه؛ درجهانگیری: ساقیان لنجه، نسخه های دیگر: ساقیان رنجه . ۷ـ ن۱: نه مختصر و قلیله و پنجه؛ مج۱، کا:... نه بنجه؛ چ۱، ن۲:...و پنجه. ۸ـ کا، ن۱، مج۱ پیش ما. ✿ بتعلیقات بنگرید.
۹ـ مل: شکر؛ ن۲: شکفته (شکفه، مخفف شکافه بمعنی مضراب است). ۱۰ـ ن۲: ریك؛ نسخ دیگر: دیگ. (متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا : وآن ساتگنی یک منی ...)
۱۱ - بجز ن۱، مج۱ : تا . ۱۲ ـ (آیا لنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا) .
۱۳ ـ مج٥، ك، م۲، م۳ ، س۱، س۲ (قطعه را ندارد) . ومضمون نظیر مضمون شعر : « انده ده ساله را بطنجه رماند شادی نو را ز ری بیارد وعمان» رود کیست.

رباعیها

۸۹

هـر کار که هست جـز بکام تو مباد هر خصم که هست جـز بدام[1] تومباد
هر سکـه که هست جـز بنام تومباد هر خطبه کـه هست جز ببام[2] تومباد

۹۰

دولت همه سالـه بیجلال تـومباد همت همـه سالـه بـیجمال تـومباد
هر بنده که هست بـی کمال[3] تومباد خورشید جهان تویی، زوال[4] تومباد

۹۱

تـاریـك شداز مهردل افـروزم روز شدتیره شب از آه جگـرسوزم روز
شـد روشنی ازروز و سیاهی زشبم[5] اکنون نه شبمشبستو نه روزمروز[6]

۹۲

ای کـرده سپاه اختـران یـاری تـو فخرست جهانـرا بجهـانـداری تـو
مستند مخـالفـان ز هشیاری تـو بخت همـه خفته شد زبیـداری تـو

۱ـ مج۱، ن۲، چ۱ (بالای سطر بدام): بکام. ۲ ـ س۱، س۲، م۱، ك: بنام ؛ م۲، کا، ن۱، مج٤، مج٥: پیام. ۳ـ (کلمهاستوار نمی نماید) . ٤ـچ۱:... جهان تو بی زوال؛مج٥، کا، م۲،م۳:... بیزوال؛ك:... بهبیزوال؛نسخههای دیگر:... پیزوال.
٥ـ ك:... روشنی روزسیاهم وشبم . ٦ـ س۲ (رباعیرا ندارد).

۹۳

در بندم از ان دو زلف بند اندر بند / نـالانم از ان عقیق قند انـدر قنـد
ای وعدهٔ فـردای تـوبیچ انـدر پیچ / آخرغم هجران تـو چند اندرچند[۱]

۹۴

مسعود جهانـدار چـومسعود ملك / بنشست بحـق بجـای محمود ملك
از ملك جـزایـن نبود مقصود ملك / کـز ملك بتربیت رسد جـود ملك[۲]

---

۱ ـ این رباعی از «تش» و حاشیهٔ « چ ۱ » نقل شد (از افادات استاد نفیسی).
۲ ـ این رباعی تنها در نسخهٔ «الف» آمده است.

بیتهای پراگنده[۱]

گر ندانی ز زاغور بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل[۲]

☆☆☆☆

درع بش، آتش‌جبین، گنبدسرین[۳]، و آتش کتف مشك‌دم، عنبرخوی وشمشادموی وسرویال[٤]

☆☆☆☆

نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعدساقیان داریم وساعدهای چون فله[۵]

☆☆☆☆

آهو باشیر کی تواند کوشید جوگك باباز کی تواند پرید[۶]

☆☆☆☆

آرغده برثنای توجان منست ازانك پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم[۷]

☆☆☆☆

زکین تو غمناك گردد عدو زداشاب تو شاد گردد ولی[۸]

☆☆☆☆

---

۱ - ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است وبیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد درجست. ما اینجا تنها ابیاتی را ذکرمیکنیم که دردیوان وی نیست و باقصاید وقطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی نداردو گرنه درصورت هماهنگی هر بیتی را درخلال قصیده یاقطعهٔ متناسب با آن بیت درج میکردیم، چنانکه درمورد برخی ابیات کرده‌ایم. ۲- بیت درلغت نامهٔ اسدی آمده است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك. ۳ - اصل : و گنبد.(متن از استاد دهخداست). ٤- درلغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده‌است بمعنی موی گردن اسب. ۵- درلغت نامهٔ اسدی وفرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده است بمعنی آغوزیا گوره ماست. ٦- درلغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت جوگك، بمعنی خروچ وماکیان. ۷- درمجمع الفرس سروری بشاهد لغت آرغده بمعنی حریص. ۸- درمجمع الفرس بشاهد لغت داشاب بمعنی دشمن. ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهد لغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است: زتیغ وزکینت حزین شدعدو- زداشاد توشاد گردد ولی.

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته های خویشتن پر لوش باد[۱]

☆☆☆

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دوصد یاسنج گرگانی[۲]

☆☆☆

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گردنان نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین[۳]

☆☆☆

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو گهی چکاوك وگه‌راهوی وگهی قالوس[۴]

☆☆☆

۲۷۵۵ نوای توای خوب ترك[۵] نوآیین در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش ورنه بر راهوی زن که هرگز مبادم زعشقت رهایی
زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوی روایی[۶]

☆☆☆

۲۷۵۸ بکرده راست با مزمار شهرود بکرده راست با بربط ربابا[۷]

---

۱ ـ در مجمع الفرس سروری بشاهد لغت لوش آمده است ، بمعنی دهان کج و گل سیاه .
۲ ـ در جهانگیری و مجمع الفرس بشاهد لغت یا سنج بمعنی تبر .
۳ـ در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ، بمعنی تبرزین (اما کلمهٔ سهمگین استوار نمی نماید).
٤ـ درفرهنگ رشیدی بشاهدلغت چکاوك بمعنی نوایی ازموسیقی. ٥ـ درالمعجم: چهر.
٦ـ درمجمع الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری و درالمعجم شمس قیس رازی ذیل اشتقاق (ص۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی) هرسه بیت بی نام گوینده.
۷ ـ درمجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی از آلات موسیقی .

شعرهای منسوب بمنوچهری

درنسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری و برخی کتابهای دیگر شعرهایی دیده میشود که از آن استاد نیست وما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم‌تعلق آنهاباستاد پی‌برند ذیلامطلع و دلیل‌رد یامأخذدلیل رد هریك‌رامینگاریم :

۱ ـ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار ام الکواعب　　　بتان سیه چشم عنبر ذوائب

این‌قصیده راصاحب مجمع الفصحاء به‌حسن متکلم نسبت داده است (ج۲ ص ۱۴) ولی طبق تحقیق آقای دکترمعین وبدلیل بیت ذیل :

کمال دول بورضا کافرینش　　　بود درخطب‌زین‌الفاظ‌خاطب

که نام کمال‌الدوله ابوالرضا از معاصران ملکشاه سلجوقی درآن آمده این قصیده از آنِ امیرمعزی یاپدرش برهانیست. نگاه‌کنید بمقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر[۱].

۲ ـ قصیدهٔ بمطلع :

چوبر کندم دل‌از دیدار دلبر　　　نهادم مهر خـر سندی بدل‌بر

همانطوریکه درلباب الألباب تصریح شده است ازسیدالشعراء لبیبی است نه‌از منوچهری. نگاه‌کنید بمقالهٔاستاد مرحوم‌ملك‌الشعراء بهاردرشمارهٔسوم‌سال‌سوم‌مجلهٔ

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه (ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام‌سید حسن‌ترمذی نقل کرده‌است ودرجواب آن‌قصیده یی بامطلع زیرساخته:

لبسنالباساً لطیف الجبائب　　　شبی صوف مشکین صفت درغیاهب

آینده و بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی واشعاراو» .

۳ ـ قصیدهٔ بمطلع :

ای پیکرمنور محرورخون‌چکان ثعبان آتشین دم روبینه‌استخوان

این‌قصیده ازخواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیر مبارز الدین محمدازامرای آل‌مظفر اشاره شده واین‌قصیده دروصف حمامی‌است که این امیربسال ۷٦۱ هجری درشهر یزدساخته‌است. بفهرست‌نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (ص۴۳۰ج۲) نیز نگاه کنید .

٤ـ قطعهٔ ناتمامی که درچاپ‌تهران(چاپ آقای‌نهاوندی سال۱۳۱۹ص۱۹) آمده بمطلع زیرین :

بنوبهاران غواص گشت مرغ هوا همی برآرد ناسفته لؤلؤ ازدریا

ازمسعود سعدسلمانست. بدیوان مسعودسعد(چاپ مرحوم یاسمی‌ص۱۱) نگاه کنید .

٥ ـ قطعهٔ:

چیست آن‌شخصی‌چوزرین سرووچون‌سیمین‌بدن

خویشتن سوزان وگریان و گدازان همچومن...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ شمعیهٔ منوچهری .

٦ ـ درچاپ اخیر تهران (سال ۱۳۱۹ ص۱٥٤) شش بیت تحت‌عنوان « وله‌فی المثنوی» آمده است که با بیت زیر آغاز میشود :

بیا باغبان خرمی سازکن گل آمد در باغ را باز کن

این‌شعر نیزاز استادنیست بلکه ازنظامی است[1].

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[2] متسمی بنام منوچهری آمده‌است اما آن‌قسمتی ازمتسمط مفصلیست از قطران شاعر که تحت عنوان مسمط در مدح شاه

۱ـ شرفنامهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید ص۸٥

۲ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای‌ملی شمارهٔ ۱۱۱٤ـ ۱۱۱٥

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است (ص ٤٤٧ چاپ آقای نخجوانی سال۱۳۳۳ شمسی تبریز) . شعر آغاز آن اینست :

همی گردد صبا پیرامن گل همی درد زدل پیراهن گل

۸ - نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت که ذیل همان قطعه (ص۲۱۷) نگاشتیم وهمچنین در آن نسخه مسمطی است کامل بمطلع زیر :

دی خیمه فرو هشت بکه‌راکب وراجل پر شد دره و دشت زآواز جلاجل

ونیز ٦ بنددر دنبال مسمط هشتم در آن نسخه آمده‌است. ولی‌مسمط مذکوررا بدلیل آنکه سراینده تصریح کرده است که مسمط ساختن منحصر باستاد منوچهری نیست بلکه او نیز ازین نمد کلاهی دارد و نیز بممدوح خود که شخصیست بنام خواجه علی اشاره میکند آشکار است که نمیتوان از استاد منوچهری دانست گذشته از آنکه شعروی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست و بیمایه . واما شش بندی که آنجادردنبال مسمط‌هشتم‌هست‌بدلیل‌اینکه نام شروانشاه‌بالصراحه‌درآن آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد .

۹ - درنسخهٔ«مج۳» قطعه‌یی بمطلع زیر آمده است :

این‌همیگوید که گر خواهی بگردم چون فلك

وان همیگویدز گردش مانم‌ارخواهی قرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ١٦ استاد و چون شاعر در آن از تاخت‌و تاز ممدوح بنواحی بغداد ولشکرکشی وی ازعراق بشام سخن میراند واین لشکر کشی وتاخت وتاز باتاریخ زندگانی هیچیك ازممدوحین منوچهری‌سازگاری‌ندارد لذا شعرمذکور نیزازآن استاد نمیتواند باشد.

۱۰ - درنسخهٔ«الف» رباعی زیرهست :

هست ایام عیدوفصل بهار جشن جمشید وگردش گلزار

ای نگـار بدیـع وقت صبـوح   زود بـرخیـز وراح روح بیـار

رباعی دیگری نیز در آن نسخه بود که در (ص۲۲۸ چاپ حاضر) درج شد و نیز یکقطعهٔ ٥ بیتی آنجا آمده که بسیار سست است و با این بیت آغاز میشود :

بیامدی صنما بـر دوپای بنشستی   دلم‌ز دست برون کردی و برون جستی

و باز چهار بیت دیگر در آن نسخه ثبت است که بیت اولش اینست :

روی چـون نامـهٔ نکـو کاران   زلف چـون نامهٔ گنهکاران

و همچنین قطعهٔ ٦ بیتی بسیار سستی که با بیت ذیل آغاز میشود و هیچیك از اشعار فوق از استاد نمیتواند باشد :

چه دلبری چه عیاری چه صورتـی چه نگاری

نه گاه خلوت جفتی نـه گاه جلـوت یـاری

توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

مندرج در فرهنگها و کتابهای ادب و عروض و دواوین شاعران و سفینه‌های شعر

برخی اشعار و ابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات وصنایع شعری و یا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض وسفینه‌های شعر و دواوین شعرا آمده‌است[1] از آنجمله دوازده بیت است در لغت فرس اسدی وسی و چهار بیت در مجمع الفرس سروری[2] وصد وشش بیت درفرهنگ جهانگیری[2] وچهل بیت وچهارده مصراع درفرهنگ رشیدی[2] ودو بیت با یك بندمسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط ویك قطعه باضافهٔ نه بیت و یك بندمسمط درالمعجم شمس قیس رازی وقسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) وقطعهٔ ۷۹ (بایك بیت اضافه بر نسخ دیگر) درلباب الالباب عوفی وسه بیت در تاریخ نامهٔ هرات و یك مصراع در دیوان مسعودسعدسلمان ویك مصراع درخسرو شیرین نظامی ویك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی و سه بیت در تاریخ جهانگشای جوینی وبیت دیگر در جنگی خطی (بیت ۲۷۶) و دو بیت درحاشیهٔ دیوان منوچهری نسخهٔ استاد دهخدا و یك مصراع در دیوان سنائی و سه بیت در ترجمان البلاغهٔ رادویانی.

ولی از مجموع این ابیات تنها یك قطعه و بیست و سه بیت است که در اشعار موجود منوچهری دیده نمیشود وما یك بیت آنرا درص ۱ (بیت ۲) و بیت دیگر را در ص ۹ (بیت ۲۷۶) و بیت دیگر رادرص ۸۸ (بیت ۱۲۱۰) وبیت دیگر رادرص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۷) و بیت دیگر را در ص ۲۲۹ (بیت ۲۷۴۵) و دو بیت دیگر را در حاشیهٔ ۱۰ ص ۱۳۵ و چهارده بیت آنرا ذیل عنوان « ابیات پراکنده » نگاشتیم و قطعهٔ المعجم نیز در صفحه ۵ درج شد و سه بیت منقول از تاریخ نامهٔ هرات چون اصالت آن مسلم نبود ذیل همین قسمت خواهد آمد. اینك برای مزید استفادت عناوین یا لغاتی را که در کتب ادب و تاریخ و فرهنگها، ابیات منوچهری ذیل

۱ـ باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۱ تا ۲۳۴

۲ـ برحسب نسخ خطی که دراختیار داشتیم ومشخصات آنانرا درمقدمه خواهیم گفت.

آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

۱- لغت فرس اسدی : چوك ، جوژکگ ، چکک ، خجسته ، خما خسرو ، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

۲ - مجمع الفرس سروری : آرغده . اخروش ، ایلاق، بهمنجنه، بیستگانی ، تاری،خوارکار، خیلتاش، خلنگ، داشاب، دبوس، دله، زعفری ، سبزهٔبهار، سروسهی، شهرود ، شاسپرم(دوبیت)، طراز(دوبیت) ، فری (کلمه بغلط خوانده شده است)، فله ، کهان(= کیهان) ، لفجن ، لکهن،لاسکو، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

۳ - حدائق السحر رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

۴ - المعجم : ذیل عنوان حرف قید وعدول از جادهٔ صواب در شعر(زیادات) وخطاهای معنوی وتسمیط واشتقاق .

۵ - فرهنگ جهانگیری : آزاد وار(دوبیت) ،آژیر(بغلط آژخ ضبط شده) ، آغار ، بادرنگ ، بارخدا ، باروزنه ، باغ‌سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش، شاسپرم ،کاتوره ،کالیوه ،لاسکو، نا ، ناچخ ، ناخن‌برا ، نارو ، والا ، دبوس (دوبیت)، سبزهٔ بهـار ، چپلك ، سپهبدان (دو بیت) ، بتـاوار ، ستخـوان (دو بیت) ، خجسته ، تخت‌اردشیر، سخت ، شخسار، زرنگ ، خرگواز، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه (چهار بیت) ، استار (دوبیت) ، استم ، اسگذار(پنج بیت) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار(دوبیت)، افسر سکزی ، خف (دوبیت) ، چکاد (دوبیت) ، چکاو (دوبیت) ، لکا (دوبیت) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دو بیت) ، دل انگیزان (دو بیت) ، دلـه ، دمـان ، زلیفن ، انـوشه ، بندشهریار، تنبل ، تندر(دوبیت) ، دن ، دنه، رنجه، زندباف ، گنج‌بادآورد ، گنج باد، ون (دوبیت) ، هند ، اوژن (دوبیت) ، چوك ، خوارکاری ، خول، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مـورد ، نوروز بزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور (بغلط ضبط

شده) ، بهمن (چهاربیت) ، بیاغالیدن ، تیف گنج ، چر(=چیر)، دیرنده ، ریدك (دو بیت) ، شیشم ، یاسنج .

۶- فرهنگ رشیدی : آذرشین (مصراع) ، آرغده (مصراع) آژیر ، اشکنه (مصراع) ،آغـار ، باز ، بامیاد (ضبط صحیح آن بامشاد است) بتاوار ، بهمنجنه (دو بیت) ، تخت اردشیر (مصراع) ، تراز (طراز) ، تکاو ، چپلك ، چکاوه (بغلط به ادیب صابر نسبت داده شده) چکاوك ، جوذر (مصراع) ، خرگواز (مصراع) ، خلنگ ، خوارکار ، خول ، داشاب (داشاد ، داشن) ، دوآری ، زوفلین ، ساتگین ، سبزهٔ بهار ، ستیغ ، سراچه ، سیوارتیر (مصراع) ، شخسار ، شنبد ، فریش ، فری (بغلط) ، قالوس ، قالوسی، قرقوبی(مصراع)، قیصران (مصراع) ،کبك‌دزی (مصراع) ، گرزن ،کشکنجیر، کلات (مصراع) ، لاد (بغلط به خاقانی نسبت داده شده است) ، لکا ، ماردی ، ماز (دو بیت)، مشت، مندور (مصراع) ، نا ، نوش لبینا (مصراع) ، ون ، هند (مصراع) ، هوید ، یاسنج .

۷- لباب الالباب عوفی : قسمت اول قصیدهٔ لغز شمع و قطعـهٔ ۷۹ بـا یك بیت اضافه بر نسخه های دیگر .

۸ - تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال۱۹۴۳ دوجا[۱] بدینگونه : درص ۱۴۶ :

چو رستم گشت درکوشش ، چو حاتم گشت در بخشش .
چو لقمان گشت درحکمت، چو سلمان گشت درعرفان

ودر ص ۸ :

هرکه را شاه جهان بردارد و بنوازدش　　درسخن گرقطره‌یی باشدچوصددریاشود
آن‌نه‌می‌بینی که درباغ وچمن ازخارها　　دربهاران‌زابر[۲] نیسانی چه گل پیداشود

۱- از افادات استاد نفیسی .
۲ - اصل : روز . (متن تصحیح قیاسیست) .

۹ـ درجهانگشای جوینی: (ج۱ص۲۰٤ چاپ اروپا)دوبیت۱٦۹۰ و ۱٦۹۱ و (ج۳ص ۵۲ همان چاپ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده.

۱۰ ـ در خسروشیرین نظامی : مصراع‌زیرین (مصراع اول بیت ۹۲۱)بدون اشاره‌یی بگویندهٔ آن : « سر از البرز بر زد جرم[1] خورشید » ....

۱۱ ـ در دیوان مسعود سعد سلمان : مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع «خیزید وخز آرید که هنگام‌خزانست» بی نام گوینده.

۱۲ ـ در دیوان امیر معزی (ص ۷۱۱چاپ مرحوم‌اقبال): مصراع دوم بیت ۱۳۷۷ بدون ذکر نام شاعر .

۱۳ ـ در دیوان لامعی (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی): مصراع دوم بیت ٦۰۰ بدون ذکر نامِ شاعر با اندک اختلاف .

۱۴ ـ در دیوان سنائی : مصراع دوم بیت ۱۰۲۷ بدون ذکر نام‌شاعر[2].

۱۵ ـ در ترجمان‌البلاغهٔ محمودبن‌عمر رادویانی: ابیات۱۸۹۳و۱۸۹٤و۱۸۹۵

---

۱ ـ در شعر منوچهری : قرص .

۲ ـ در چاپ آقـای مـدرس رضوی (ص ۷۲۰) ایـن بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است .

تعلیقات

ص ۱ س ۳- «ممدوح»: چنانکه در ذیل صفحه نیز تذکر دادیم، در نسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند و این نکته اشتباهست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته‌است، ازینروی تصور میرود که منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین قصیده ابوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز درمدح وی سروده است.

ص ۴ بیت ۴۲- «هفت کشور»: در ادبیات فارسی غالباً سخن از تقسیمات هفت کشور یاهفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید:

گویی اندر کشور ما بر نمیخیزد وفا یاخود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست

وابوحنیفهٔ اسکافی گوید: .... گر شنیدستی نام ملك هفت‌اقلیم».

در برهان‌قاطع هفت کشور چنین آمده‌است[1]: هندوستان- چین وختا - ترکستان- عراق وخراسان- ماوراءالنهر - روم - اقصای بلاد شمال.

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یاهفت‌بوم سخن رفته است واسامی آنها چنین است: ارزهی؛ سوهی؛ فردذفشو؛ ویدذفشو؛ واوروبرشتی؛ واوروجرشتی؛ خونیرث (کشور مرکزی، مسکن ایرانیان)، این اسامی در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری باتحریفاتی آمده‌است برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به‌بیست‌مقالهٔ قزوینی ص۳۱ تا۳۳ وحواشی آن و کتب اوستا وحاشیهٔ برهان چاپ آقای دکتر معین ج٤ ص۲۳٤۹.

ص۴ س۱۳- «قصیدهٔ دوم»: این قصیده دردو نسخهٔ قدیمی ملك ودهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه های موجود دیوان منوچهری هستند نیست، وازاینرو ذهن اندکی متوجه این نکته میشود که شاید این قصیده ازاستاد نباشد، ولی چون دلیلی براثبات این حدس دردست نداشتیم، تنها بدین تذکر قناعت کردیم تابعدها باپیدا شدن نسخی

---

۱ - ذیل کلمهٔ کشور.

کهن‌تر حقیقت امر مکشوف شود. ممدوح شاعر را نیز در این قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است. آیا احمدبن عبدالصمد وزیر مرادست؟ یا دیگری؟

ص۶ بیت ۸۴- «جرعه بر خاك ریختن»: رسمی بوده است کهن ومیان اقوام مختلفه متداول. مولوی فرماید:

یك قدح می نوش کن بریاد من　　گرهمی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز　　چونکه خوردی، جرعه‌یی برخاك ریز

اثیرالدین اومانی گوید:

گرچه در مجلس گردون شب وروز　　مه بساغر خورد و هور بجام
خاك را نیز بهر حال که هست　　هم نصیبی بود از کأس کرام

حافظ فرماید:

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان برخاك　　از ان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

دربارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی ودکتر معین درشمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان «وللارض من کأس الکرام نصیب» و بمقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی درشمارهٔ ششم ازسال اول مجلهٔ یادگار(ص ۶۹-۷۰).

ص۷ بیت ۹۳ - «اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب»: درجزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم آمده است متضمن این مضمون[۱] بدینگونه:

الیوم یوم بکور　　علی نظام سرور
ویوم عزف قیان　　مثل التماثیل حور
ولا تکاد جیاد　　تروی بغیر صفیر

۱- رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعار ابوالطیب مصعبی.

ص۹ بیت ۱۲۳ـ «تاکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم» (سورة النساء آیهٔ ٥٦).

ص۹ بیت ۱۳۱ـ «مهتر بدو کوچك بدلست وبزبانست»: اشاره است بدین مثل تازیان: «المرء باصغریه قلبه ولسانه».

ص ۱۱ س۴ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ۸» :

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطانمسعود غزنوی را زحمت میرسانیدند و چون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ٤٢٦ بوده است، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ٤٢٦ و پیش از سال ٤٣١ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو ازسلجوقیان، رمضان ٤٣١) باید باشد .

ص۱۶ س۲ـ « ممدوح ، فضل بن محمد حسینی» : تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن وکتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی برمیخوریم که سالهای آخرعمر صاحب بن عباد رادریافته ومعاصر قابوس نیز بوده است وپسروی ابوالمظفر پس ازفوت فلك المعالی وروی کار آمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی بادختر باکالیجار ومال ضمان درنیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] وهمچنین شخصی بنام ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی رامی شناسیم که باخرزی اورا در سال ٤٤٥ دیدار کرده است[2] شاید از این دو تن که نام فضل بن محمد دارند ، یکی ممدوح شاعر باشد ونیز بعید نیست که ممدوح شاعر دیگری باشد که ازوی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم .احتمال اینکه قصیده ازمنوچهری نباشد نیز هست .وقصیدهٔ ٥٦ نیز در مدح این ممدوحست .

١ـ تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ص ١٥ ج١ ۲ـ دمیة القصر باخرزی ص١٦٢

ص ۱۹ س ۴ـ «ممدوح خواجه ابوالحسن بن‌حسن»: چنانکه در ذیل صفحه متذکر شدیم نسخه ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته اند و پیداست که اشتباهست و بوالحسن بن حسن که درخود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر درطی اشعارخود سه تن را بنام‌ابوالحسن ذکرومدح کرده است: یکی ابوالحسن‌عمرانی، رئیس‌مؤید علی‌محمد (ص۱۱۸ بیت۱۵٦۸) ودیگری ابوالحسن بن علی‌بن موسی‌وسومی‌همین ابوالحسن بن حسن وازاین سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته‌میشودابوالحسن‌مسافربن‌الحسن‌نامی‌نیزدرذیل‌یتیمةالدهرثعالبی(ص۲۹،٤٤ج۱ وص۲۷، ٦٦،۹۵ج۲) ذکرشده است که معاصر ثعالبی‌است.

ص۱۹ بیت۲۷۴ـ «بود همه بودنی،کلك‌فروا یستاد»: اشاره است بحدیث «جفّ القلم بماهو کائن‌الی‌یوم‌الدین». مولوی گوید:

من همی گویم مرو جفّ القلم   زین قلم بس سرنگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

ص۲۰ س۴ـ «بختیار» (ابوحرب بختیارمحمد): در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته‌نشد وبدلایل‌استحسانی، نه‌قطعی، این ممدوح‌رابریکی‌از دوتن‌از معاصران‌شاعر، یکی‌محمدبن‌نصربن‌سبکتکین ودیگری‌باکالیجار کوهی‌خال منوچهر ابن‌قابوس قابل‌انطباق دانستیم‌ودرتوضیح ص۲۸۵ آن‌چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیزمحتمل است ممدوح شاعرباشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکرمیشویم که‌مسجدجامع‌سمنان‌راکتیبه‌ییست ازامیراجل بختیارپسرمحمدحاکم‌قومس که‌بیشك‌میان‌سالهای۴۱۷ و٤٤٦بناشده‌است[2] این‌اطلاع برکتیبهٔ جامع سمنان[3] هرگونه تردیدی‌رادرشخصیت مستقل‌ممدوح منوچهری که‌جز از آن‌دوتن مورد اشاره باشد ازمیان‌می‌برد، منتهی‌ازاحوال‌این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده نیافتیم

۱ـ رجوع به‌تعلیقات چاپ نخست‌ص۱۹۰ تا ص۱۹۳شود.   ۲ـ ازافادات استادمینوی.
۳ ـ رجوع بمقالهٔ‌سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود).

اما جای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابوحرب فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابوحرب فرزند علاءالدوله محمد بن دشمنزیار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروائی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم بقطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم[1].

ص ۲۱ بیت ۳۱۰ـ «مرخ وعفار»: مرخ (مفرد آن مرخة) وعفار، هریك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آن دو آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل و از عفار زند اعلی درست شود. و در مثل است که «فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار» و این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع الاحتراق است. این مثل در مورد برتری چیزی برچیزی بکار میرود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك　　یخالط فیهن مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة　　حصاة بنبع لاوریت نارا

ص ۲۳ س ۳ ـ «ممدوح، خواجه طاهر»: نسخه‌های دیوان باشتباه ممدوح را «بوطاهر» و ابوطاهر راکنیهٔ احمد بن حسن میمندی نوشته‌اند و آن براساسی نیست، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری. قصیدهٔ ۴۸ نیز درمدح اوست.

ص ۲۶ بیت ۳۸۷ـ «هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ـ موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند»: این قسمت مورد اعتقاد قدما بوده است چنانکه ابوالفرج رونی گوید[2]:

فراوانت پلنگانند خصمان　　نگر باموش خصمی درنگیری
که گرچنگ پلنگی در تو آید　　بیاید بر تو میزد تا بمیری[3]

ص ۳۰ س ۳ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷»: این قصیده را شاعر بدون شك در وصف

۱ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابوحرب است بعنوان گرگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود وارتباط شاعر بادربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۵ شود).

۲ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳. ۳ـ از افادات استاد فروزانفر.

جشن سدهٔ سال ۴۳۰ هجری (دهم بهمن‌ماه) که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع‌الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است، چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی‌الاخره بوده (بدیهی است درصورتیکه یکی از دوماه جمادی‌الاول وربیع‌الاخر سی روز تمام نباشد روز سده بجمعهٔ نوزدهم ربیع‌الاخر منطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود بر جیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع‌الاول) ودنبال کردی بوری تکین، همه وقایعی است که در پاییز وزمستان سال ۴۳۰ بوقوع پیوسته است ومندرجات تاریخ بیهقی باوقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد.

ص ۳۳ بیت ۴۹۵ و ۴۹۷ - «پل بستن محمود ومسعود بر جیحون»: پل بستن محمود بر جیحون بسال ۴۱۶ (یا ۴۱۵) بوده است ودرهمین سفرست که سلطان محمود باقدرخان دیدار کـرده و اجازه داده است کـه ترکان سلجوقی بـه خراسان آیند. تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران) مشروحاً آمده است. اما پل بستن مسعود برجیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست ازماه ربیع‌الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری‌تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع‌الاول ازپل گذشته وروز یکشنبهٔ دوروز مانده از ربیع‌الاخر باز گشته است وبه بلخ آمده. این پل بدستیاری بگتکین چوگاندار محمودی درست شده است.

ص ۳۳ بیت ۵۰۰ - «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحق بوری‌تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعود عاصی شده بود ومسعود درسال ۴۳۰ پس‌ازتعمیر پلی که درتعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم از جیحون گذشت واو رادنبال کرد. ونیز ممکن است که مراد از سالارخانیان علی‌تکین باشد. اما احتمال نخست اقوی است.

ص ۳۸ بیت ۶۰۰ - لامعی جرجانی این مصراع را بی ذکر نام گوینده بااندك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین:

از خلق سزاوار توبودی بچنین ملك   و ایزد برساناد سزادا بسزاوار[۱]

۱- مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده وپیداست که جزء امثال است. رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ج ۱ ذیل مثل: «ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار» ورجوع به دیوان امیرمعزی ص ۲۷۴ چاپ مرحوم اقبال شود.

ص۴۰ س۳ ـ «ممدوح»: از کلمهٔ شهریار که درعنوان این قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده، تصور میرود که ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعودغزنوی ومراد ازشهریار این پادشاه باشد.

ص۴۱ بیت ۶۵۶ـ «کش وبندو برو آروکن و کاروخوروپوش...»: این شعر یادآور مضمون بیتی از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1]:

اجاب دمعی وماالداعی سوی طلل   دعا فلبّاه قبل الرکب والابل

وبیت اینست:

اَقِل اَنِل اَقطِع اَحمِل عَلِّ سَلِّ اَعِد   زِد هَشّ بَشّ تَفَضَّل اَدنِ سُرَّ صِل[2]

ص۴۳ بیت۱۱ ـ «ممدوح»: مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمدبن عبدالصمدست نه احمدبن حسن میمندی، چه منوچهری ظاهراً درکنف حمایت احمدبن عبدالصمد میزیسته واحمدبن حسن میمندی را درنیافته است وما تفصیل آنرا درمقدمه بشرح باز گفته‌ایم.

ص۴۸ س ۷۳۴ ـ «حمیم وغسّاق» مأخوذست از آیهٔ «لایذوقون فیها برداًولا شراباً الا حمیماً وغساقا» (سورة النبأ آیهٔ ۲۴ـ۲۵).

ص۴۹ بیت۷۵۳ ـ «برطاق نهادن»: کنایه از یکباره فراموش کردنست و کنایه از ترك گفتن نیز هست چنانکه درتاریخ سیستان (ص۳۴۲) آمده:... «امیر خلف جامهٔ لشکری برطاق نهاد وسلب علما وفقها پوشید». و نیز رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «برطاق نهادن» شود

ص۵۰ س۲ ـ «اسپهبد»: چنانکه درحاشیه اشاره کردیم، درنسخه‌ها آمده است اسپهبد منوچهربن قابوس، ولی چنانکه ازتواریخ پیداست اسپهبدان طبرستان خود

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص۲۵۹.
۲ ـ از افادات استاد فروزانفر.

سلسله‌یی مستقل وغیر از سلسلهٔ آل زیار بوده‌اند واز سلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است وعلاوه براین هم‌درین قصیده وهم درقصیدهٔ ۳۰ که‌آن نیزدرمدح همین ممدوح‌است بهیچوجه‌نام منوچهر بن‌قابوس یالقب‌فلك‌المعالی ویا اشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین‌این‌پادشاه باشد نیست، معذلك ماپیروی ازقول سلف‌مراد ازاسپهبدرا منوچهر بن قابوس دانستیم .

ص۵۳ س۱۲ ـ «ممدوح، وزیرسلطان مسعودغز نوی» : این‌قصیده بدون شك درمدح خواجه احمدبن عبدالصمد است زیرا چنانکه درمقدمهٔ‌کتاب گفته‌ایم، شاعر احمدبن حسن میمندی را درنیافته است، یعنی از دو تن وزیر مسعود تنها احمد بن عبدالصمدرا درك کرده وبامیداحسان وی‌بدرگاه پیوسته، چنانکه خوددر ضمن‌همین قصیده گوید : «خداوندا من‌اینجا آمدستم- بامیدتو وامیدمفضل» وبدین ترتیب‌تاریخ سرودن‌این‌قصیده پس‌از وزارت‌یافتن‌احمدبن‌عبدالصمد(سال٤۲٤هجری) یعنی‌سالهای ٤۲٥ و٤۲٦ باید باشد .

ص۵۳ بیت۷۸۷ ـ این‌بیت که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص٥۲ چاپ‌اروپا) آمده‌است .

ص۵۵ بیت۸۱٦ ـ «عرش بلقیس» : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص۲٤٥) گویدکه عرش‌بلقیس مثل است وشعری چندنیز اثبات‌این گفته‌رانقل کند واز آنجمله آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به　　　آصف فی حمل عرش بلقیس

ص۵۹ بیت۸٦۵ ـ«مقرعه‌زدن»: مقرعه‌بکسرمیم وفتح راء وعین، درلغت بمعنی تازیانه وامثال‌آنست ولی چگونگی مقرعه‌زدن درپیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی (ص۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم درشعر دیگر شاعر (ص۸۳ بیت ۱۱٦۲) آمده است برما معلوم نیست .

ص٦۳ بیت۹۱٦ ـ«نعایم پیش‌اوچون‌چارخاطب- بپیش‌چارخاطب چارمؤذن»: شاعر دربیت قبل ازین بیت مجره را بمنبری یك پله همانند ساخته ونعایم را بمنزلهٔ

چار خاطب گرفته و چار مؤذن در پیش روی آنها فرض کرده‌است. باید دانست که تازیان مجره را بجوی آب تشبیه میکنند و نعایم را که چهار ستارهٔ روشن‌اند بر چهارسو نهاده‌از جملهٔ «کمان» و «تیر» و «اسب» و «رامی» بشتر مرغانی که بآب خوردن آمده‌اند و آنانرا «نعام وارد» گویند و برابر انیان چهار ستارهٔ دیگر هست هم بر چهارسو نهاده که ایشانرا «نعام صادر» خوانند یعنی باز گشته‌از آب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص۱۱) با این توضیح معنی شعر استاد و کیفیت تشبیه وی واضح میگردد.

ص۶۳ بیت۹۳۱ ـ «سر از البرز برزد...» این مصراع را نظامی درخسرو شیرین تضمین کرده است بدینگونه:

سر از البرز برزد جرم[1] خورشید جهان‌را تازه کرد آیین جمشید

ص۶۴ بیت۹۳۰ ـ مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست:

کانّ ومیضه ایـدی قیون تعید علی قواضبها جلائی.

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا).

ص ۶۸ بیت۹۹۳ ـ «دیگ بهمنجنه»: درجشن بهمنجنه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال و سبزیها میریخته و می‌پخته‌اند. شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی‌را که خداوند از بقولات و سبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده‌است یکجاپیش چشم بینند و شکر هریك بجای آورند.

ص۶۹ س۴ ـ «منوچهری و شعرای عرب و حافظ و خیام»: ظاهراً منوچهری مضمون شعر ۳۲ را از شعرای عرب گرفته‌است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعر ابوالمحجن الثقفی می یابیم و شعروی بنقل از کتاب عقدالفرید (ج۸ ص۶۵) اینست:

اذامتّ فادفنیّ الی ظلّ کرمة تروی عظامی بعد موتی عروقها

و لاتدفننی فی الفلاة فاننی اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

وتنوخی هم درین باره گفته است:

واذا متّ اسطحانی وافرشا من غصون الکرم تحتی فرشا

۱ـ درشعر منوچهری: قرص. ۲ـ خسرو شیرین چاپ وحید ص۵۹.

واقطعا لی کفناً من زقها وانفحا منه علیه و ارششا
وادفنانی یا ندیمی الی اصل کرم فرعه قد عُرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً ویروّ الاصل منی العطشا

وچنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است خیام درسرودن رباعی :

چون درگذرم بباده‌شویید مرا تلقین ز شراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا ازخاك در میکده جویید مرا

وحافظ درسرودن شعرزیرین (یامنسوب بوی) بمطلع :

من ارزانکه گردم بمستی هلاك بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری‌را درنظر داشته‌اند .

ص۷۰ س۳ - سنائی اشعارمنوچهری رابسیارمطالعه‌میکرده واز آن متأثرست ودرقصیدتی بمطلع:

ای‌نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

بقصیدهٔ۳۳نظرداشته ومصراع دوم‌بیت۱۰۲۷رادرقصیدتی تضمین کرده‌است‌بدینگونه:

درد دین‌خود بوالعجب درديست‌کاندر وی چوشمع
«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن وسخنوران ج۱ص ۲۶۸) . اما این‌بیت در دیوان سنائی (چاپ اول آقای‌مدرس رضوی ص۷۲۰) نیست .

ص ۷۳ بیت ۱۰۴۸ و بعد-«اعلام‌قصیده[1]»:«کوامیه»: امیة‌بن‌ابی‌الصلت[2] ، امیة‌بن

۱- منوچهری‌در دیوان خوداز‌اشخاص بکنایه یاباذکرموطن ویابانامهایی که مشترك‌میان چند تن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند وبما به‌الامتیاز آنان بهیچوجه اشارتی‌ندارد ازاینجهت تعیین‌مقصود وی یعنی‌انتخاب یکی از چند شاعریانویسندهٔ همنام‌یاهموطن ،غالبًادشوارست‌تابحدی که‌سرشناسی ومعروفیت‌آنانرا نیز نمیتوان ملاك‌تشخیص قرارداد ، چه ممکن است شاعربجهاتی ازمیان دویاچندتن شاعر وادیب‌همنام‌ویاهم‌مسکن آن یك‌را که کمترشهرت داشته‌است‌ویاامروزمابی نامش‌می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکرنام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین‌یااوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحد امکان) پرداخته‌ایم .

۲ ـ باقرب احتمالات مراد شاعرهمین‌امیه است .

ابی‌عائد، امیة‌بن الاسکر وامیة‌بن‌خلف‌شناخته‌میشوند؛ «بوذر آن‌ترك‌کشی»: برخی‌از ادبا بوذر و ترك‌کشی را یکتن میدانند ؛ «آن دو گرگانی» : ابوسلیك گرگانی» : و وابوزراعهٔ‌معمری وقمری‌رامیتوان‌نام‌برد؛«دورازی»: غضایری‌رازی، مسعودرازی،بندار رازی‌ومنطقی‌رازی‌شناخته‌میشوند؛ «دوولوالجی»:تنهامحمدبن‌صالح ولوالجی شناخته شد؛«سه‌سرخسی»:بهرامی‌سرخسی،خسروی‌سرخسی،ابوالطیب‌سرخسی،خجستهٔ‌سرخسی وامام‌ابوبکرواعظ سرخسی‌مشهورهستند؛ «سه‌سغدی»:تنهاابوحفص‌سغدی‌وابوالینبغی رامیتوان‌نام‌برد؛ «آن‌شاعر اهل‌یمن»: شناخته نشد؛ «فاضل‌که‌بوداندرقرن»: شناخته نشد؛ «آن‌خجسته پنج شاعرکو ...» : مراد پنج شاعرازشعرای عرب است‌که معاشیق آنان‌درمصراع‌دوم نام‌برده‌شده‌است ونام‌ایشان چنین است:کثیر (معشوق‌عزه) ، عروه (معشوق‌عفرا)، عبدالله‌بن‌عجلان (معشوق‌هند) ، ذی‌الرمه (معشوق‌میة) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو « امرؤالقیس» : امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران؛ دیگری که‌این نام دارند شرح حالشان دردست هست وذکر آنان بدرازا می‌کشیداز آن درگذشتیم ؛ «دوطرفه» : یکی‌طرفة‌بن عبد منظور ست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چند طرفه نام رادرفهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظورشاعر یکی ازآنان باشد؛«دونابغه» : از هشت شاعر نابغه نام‌عرب ، نابغهٔ ذبیانی ونابغهٔ جعدی و نابغهٔ بنی‌شیبان مشهورترند؛ «دوحسان» : یکی حسان بن‌ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشدکه نامش‌حسان بوده‌است؛ «سه‌اعشی»: ازبیست‌ودوشاعراعشی نام‌عرب، اعشی‌قیس واعشی‌همدان واعشی‌تغلب واعشی‌باهل‌شهرت‌دارند[1]؛ «سه‌حماد»: ظاهراًحمادراویه وحماد عجرد وحماد زبرقان‌منظورست[2]؛ «سه‌زن»:خنساء ، خرنق، لیلی اخیلیه ، جلیلهٔ بنت‌مرة، لیلی العفیفه رامیتوان نام برد؛ «ازبخاراپنج» : مرادی ،

۱ــ در دیوان منوچهری هر جابطورمطلق اعشی گفته میشودظاهراً اعشی‌قیس مرادست .
۲ــ بشهادت‌مورخین‌سه‌حمادی که‌درفوق نام‌بردیم باهم‌ارتباط داشته‌اند ازاینجهت‌آن سه‌تن رامنظورشاعردانستیم و گرنه‌حمابن‌زیدوحمادبن سلمه وجزآن دورانیز میتوان نام‌برد .

امیر ابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی ، سپهری، ربنجنی،شاکری، جلاب ، معنوی ، ابواسحق جویباری ازشاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو»: مسعودی ، کسائی ، عماره ، ابوالعباس ، بشار ، صفار ، طیان ، ابونصر را از مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابو محمد بدیع ، معروفی ، صانع ، دقیقی (بقولی) شهرت دارند؛«هفت‌نیشابوری»: تنهارافعی،استغنایی،خبازی، رفیع‌الدین‌وشاعردیگری که در مرگ حسنك وزیرمرثیه ساخته (ص۱۸۹تاریخ‌بیهقی چاپ آقای دکترفیاض) شناخته میشوند؛ «سه‌طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی (بقولی) ازاهل طوس‌هستند؛ «سه‌بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی ، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی راباید درنظر داشت .

ص۷۹س۳- «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳٤»: تاریخ سرودن قصیده سال٤۲۷هجری است زیرا شاعر درین‌قصیده تصریح میکند که سال پیش باشاعری‌که حاسد ودشمن وی‌بوده‌است نزاعی پیوسته وشعری سروده است وچون تاریخ سرودن آن قصیده‌یعنی (قصیدهٔ ٤۰) بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ٤۲٦ است ازینجهت سال ٤۲۷سال سرودن این قصیده میشود . و نیزیادآورمیشویم که‌حاسدودشمن منوچهری که شاعری پیر و ازمردم شروان وشغل عارضی لشکرداشته است معلوم نشدکیست ؟

ص ۷۹ بیت ۱۱۰۴-«یکره‌انگشت درزلفین کردن»: مثلی‌است مربوط‌به«ازهر ابن یحیی... و از حکایتهای وی یکی آن بودنادر، که روزی‌مردمان برخاستند ، اندر قصر یعقوبی ، اوانگشت بزفرین (زولفین) اندر کرده بودو انگشت او سخت‌کرده و آماس گرفته وبمانده ، چون او برنمیخاست ، نگاه‌کردند و آن بدیدند ، آهنگری بیاوردند تاانگشت‌اوبیرون‌کرد از آن‌وبرفت، دیگر روزهم‌آنجابنشست ، بازانگشت سخت کرده‌بودبزفرین‌اندر . گفتند : چراکردی ؟ گفت : نگاه‌کردم‌تافراخ‌شد ؟ دقیقی بشعراندریادکند :

بر آب گرم در مانده است پایم چو درزفرین درانگشت ازهر[۱].

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر مثل زورفین و از هر خر

مثل تازی«لایلدغ العاقل من جحرمرتین» یا«لایلسع المؤمن من جحرمرتین» نیز یادآور همین مضمونست . واین شعر فارسی نیز که درترجمان البلاغه (ص۱۲۰) آمده‌است :

هـرکرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

ونیز فخرالدین اسعدگرگانی در ویس ورامین آرد :

هـر آنگاهی کـه باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لایلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا هر که شد باتو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را نگزد مار از یکی سوراخ[۲]

ص۸۱ بیت ۱۱۳۳- «الاهبی» :آغاز معلقهٔ عمروبن کلثوم است بدین مطلع :

الاهبـی بصحنك فـا صبحینـا و لا تبقـی خمـور الاندرینـا

ص ۸۱ بیت۱۱۴۳- : «بدرهٔ عدلی‌بپشت پیل...» : ظاهراً اشاره است بصله‌یی که سلطان‌مسعودغز نوی‌روزعیدرمضان‌سال۴۲۲هجری‌به‌زینبی شاعرداد‌واین‌صله‌راکه‌پنجاه

۱ــ تاریخ سیستان ص ۲۶۹

۲ــ چهار بیت اخیر ازکتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند وهم آنروز عنصری راهزار دینار وشعرای دیگر را هریك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص۲۷٤ چاپ آقای دکتر فیاض).

ص **۸۳** بیت **۱۱۶۳** ـ «مقرعه‌زدن»: چنانکه قبلا در تعلیقهٔ ص۹۵ بیت ۸۶۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن در پیش پادشاه معلوم نشد.

ص**۸۵** بیت **۱۱۹۰**ـ «اماصحا»: «اماصحا اما ارعوی اما انتهی» آغاز شعریست از آن ِ عتاب بن ورقاء شیبانی[1].

ص**۸۶** س**۳**ـ «ممدوح،شهریار»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعر ست.

ص**۸۷** بیت **۱۱۹۹**ـ «ماهی فرزند داود نبی»: برای اطلاع بدین قسمت یعنی بحکایت سلمان پیغمبر ومهمانی کردن او حیوانات را، رجوع کنید بکتاب «نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰٤

ص**۸۹** بیت **۱۲۲۸**ـ «پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ـ آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه»: رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بود که هر کس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یاهنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی وبرزبان ایشان برفتی که: «زه»، در وقت خزینه دارهزار درم بدان کس دادی (بسیاست نامه رجوع کنید، دوحکایت نیز درین خصوص آنجا آمده است) در نوروزنامهٔ منسوب به‌عمر خیام (ص۱۵) آمده‌است:

«دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی سرودی گفتی یاسخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی. گفتندی زه، یعنی احسنت. چندانك[3] زه برزبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخن ِ خوش بزرگ داشتندی».

ص**۸۹** بیت **۱۲۳۰**ـ «راه بده بردن»: مثلی است بمعنی اساس داشتن واز جزئیات کار مسبوق شدن. واستاد علامهٔ فقید قزوینی درحاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳٤

۱ـ از افادات استاد فرزانفر. ۲ـ اصل: هر کس را.
۳ـ اصل: چنانك. (متن تصحیح قیاسیست).

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه‌بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هر یکی رهی بدهی است کفر محض این نجیبك طوسی است

استشهاد کرده اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تا چند بر ابرو زنی از غصه گره هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳).

در تاریخ بیهقی نیز درسه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ...تا رسول پورتگین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[۱] . «... خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بده برد[۲] . » «واگر زرقی نیست وراه بدیهی میبرد »[۳] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است بر این نعمت این بار خدای
آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبود جامه گوید :

عشق پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود ره بده بردی اگر باری دلم برناستی

ابن یمین گوید:

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود ترك این راه کنید وره دیگر گیرید

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۵۵۹ ۲ـ تاریخ بیهقی ص ٤٠٦
۳ـ تاریخ بیهقی ص ٤۹٠

ناصر خسرو گوید:

ازمرگ کس نجست بیچاره مگوی بیهوده این که آن نبرد ره بده[۱]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۴ - «انگور زانگور برد رنگ وبه ازبه»: این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید:

مکن بابد آموز هرگز درنگ که انگور گیرد زانگور رنگ

ودیگری گوید:

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم چوانگوری که گیرد رنگ از انگور

درمجمع الفرس سروری ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است:

ازمن خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و آونگ

ونیز دریکی از مثلهای شوشی آمده: «انگور انگور وینه رنگ ونه.»
نیز رجوع کنید بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «انگور از انگوررنگ گیرد».

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۸ - راجع به قصعه یا قعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین: مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی است و «کأس ام حکیم» نیز معروف ودر عداد امثال سائره است. ولیدبن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید:

عللانی بعاتقات الکروم واسقیانی بکأس امّ حکیم.

وپیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس ام حکیم است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی.

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۹ - «چشمهٔ معمودیه»: بنظر کازیمیرسکی Kazimirski مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود رادر آن غسل میدهند.

۱- چهار شعر اخیر از کتاب امثال وحکم دهخدا نقل شد.

ص۹۳ (س۸حاشیه) ـ « قرطهای ماریه» : ماریه دختر ظالم بن وهب وبقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره دربوده است مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند بارزش چهل هزار درم. بـاری این گوشوارهٔ گرانبها بارث ازملکی بملك دیگر میرسید تابدست عبدالملك بن مروان افتاد واین خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به عمر بن عبدالعزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست ازفاطمه خواست که گوشواره رادر بیت المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزید بن عبدالملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه بازپس فرستاد واین زن از قبول آن سخت امتناع کرد . مَثل « خُذه ولو بقرطی ماریه » بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل) .

ص۹۴ بیت ۱۳۶۸ ـ « پارسای فاطمی» : ظاهراً منظور شخص معینی نیست ومراد از پارسای « فاطمی » یا پارساییست که پیروطریقهٔ فاطمیه (ازفروع فرقهٔ بومسلمیه) باشد یا از اولاد فاطمه (ع).

ص۹۴ بیت ۱۳۶۹ ـ« چون داد سالار حبش مرمصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه بپیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود واین کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیـم فرزند پیغمبر اکرم است و بااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد. وسالار حبش که نجاشی باشد حربه یی بپیغمبراکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت ابی بن خلف را روز احد بدست خویش با آن کشت بـارث بخلفارسید (نگاه کنید بـکتاب مفاتیح العلـوم خوارزمی چاپ مصر ص۳ـ۷۲ ذیل کلمهٔ «الحربه»).

ص ۹۴ بیت ۱۳۷۴ ـ « ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است (بفهرست اعلام نگاه کنید) .

---

۱ ـ منتهی الادب ذیل همین کلمه .

ص۹۴ بیت ۱۲۷۲ ـ «کش کرد مهدی درقفس» : مراد گرفتار شدن ودرقفس افتادن ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید رادر قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسرقایم پسرمهدی است نه خودوی[1]. واستاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتن ممکن بوده‌است نه برای پسر محمود متعصب وکشندهٔ حسنك وزیر بجرم اینکه چندین سال پیش تر خلیفه‌ای اورا متهم کرده که خلعت خلفای فاطمی راپذیرفته‌است.

ص۹۵ بیت ۱۲۷۳ ـ « سیف اصدق » : اشاره است بقصیدهٔ ابوتمام در فتح عموریهٔ شام ، بدست معتصم خلیفهٔ عباسی درسال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحدبین الجد و اللعب[2]

ومعتصم فرمود که سی‌هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك‌الله یرجیها فهدمها — ولو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعر را گفت: « دنّرت دراهمك » وسی هزار دینارش داد.

ص۹۷ بیت ۱۲۹۸ شاعر ظاهراً باذکر کلمهٔ بویی به‌آل‌بویه اشارت دارد .

ص۹۷ بیت ۱۲۹۹ ـ «کیا» عنوان عمومی دیلمیانست ولی درشعر منوچهری بالاخص ظن‌قوی اینست که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهر بن قابوس‌باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص۱٤٥) تصریح میکند که «کیا» دراینمورد ابو کالیجارست، وقایعی که‌شاعر بدان‌اشاره میکند ودرتاریخ‌بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤیداین‌نکته است‌وجای هیچگونه شبهه‌یی‌باقی نمیگذارد وآن‌وقایع‌باختصاراینست که‌باکالیجارپس‌ازمرگ‌منوچهربن‌قابوس(سال٤۲۳)نامه‌یی به مسعودغزنوی نوشت و تعهد ادارهٔ امور فلك المعالی کرد، مسعوداستدعای او را پذیرفت وباوی عهدبست ودختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را بامال ضمان

۱ـ اول بار باین‌نکته کازیمیرسکی مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس‌توجه کرده است .

۲ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده‌است ، آنجا که گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان — که‌راستگوی‌تر ازنامه‌تیغ‌او بسیار.

(سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر از گرگان به نیشابور آورد و آنجا عروسی شد. در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (۴۲۵) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد واز پرداخت خراج سالیانه اباکرد و با برخی از مخالفین سلطان در ری همدست شد. مسعود در ربیع الاول سال ۴۲۶ بگرگان لشکر کشید. با کالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشته به‌ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت، سلطان پس‌از تسخیر گرگان و استراباد وساری به‌آمل رسید ودر ماه جمادی الاولی از همین سال در محل ناتل از آبادیهای مغرب آمل برسپاه باکالیجار غلبه یافت وسپهسالار اوراکه شهر آگیم پسر سورسیل امیراستر آباد بود بگرز خویش ازپای در آورد ومقید ساخت. باکالیجار که یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود، ناچار فرزند دیگر خود رابعذرخواهی فرستاد وازدر آشتی در آمد (سه‌شنبهٔ سیم جمادی‌الاخره) ومسعود او را خلعت داد و بار دیگر بامارت برقرار خاست.

ص۹۷ بیت ۱۳۰۱ ـ «کارمددو کارکیا ...» مرادمددو کمکی است که از گیلان برای باکالیجار رسید (در توضیح بالا بلشکرکشی مسعود بگرگان وطبرستان وشکست کیااشاره کردیم، برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید.)

ص۹۷ بیت ۱۳۰۳ ـ «سالار سپاهان»، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به‌ابن کاکویه وملقب به‌علاءالدوله است پسرخال سیده خاتون‌زن فخرالدوله وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید. چون سلطان‌محمود درسال ۴۲۰ به‌ری آمد، علاءالدوله دراصفهان وهمدان وشاپور خواست (خرم آباد) بنام‌محمود خطبه‌خواند؛ تااین سلطان آهنگ‌متصرفات وی‌نکند ولی پس‌از بازگشت محمود به‌غزنین، سلطان مسعوداصفهان‌رامتصرف شدوعلاءالدوله رافراری ساخت، منتهی‌مردم‌پس‌از بازگشتن وی‌شورش کردندو گماشتهٔ اوراکشتند، مسعود باردیگر اصفهان رابتصرف آوردوعلاءالدوله رامتواری ساخت، منوچهری‌در اشعار خود اشاره بدین لشکرکشیها دارد.

ص **۹۷** بیت **۱۳۰۵** – «فرزند بدرگاه فرستاد ....» : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بوسهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که «علاءالدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت دار باشد»[۱] واگر چه در تاریخ بیهقی حاضر ازفرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی درجنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[۲] واین خود میرساند که علاءالدوله پسرخویش فرامرز را بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است.

ص**۹۸** س**۱۰** – «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰»: این قصیده را منوچهری درسال ۴۲۶ سروده است زیرا خود درضمن همین قصیده گوید: «دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه تاباز گشت سلطان ازلاله زار ساری» وچنانکه از تواریخ وبالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره کردیم. بنابراین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس ازسرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خود منوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری دراین قصیدهٔ خود بروی تاخته وازو شکایت کرده است، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری درقصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس ازاین قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است باعتراض خود وجواب حاسد اشاره کرده است وصراحة میگوید (بیت ۱۱۲۵):

سال پارین باتو ما را چه جدال وجنگ خاست

سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین

وچنانکه پیداست منظور ازجدال وجنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ – تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲.

۲ – تاریخ بیهقی ص ۸–۶۲۷.

در سال ٤٢٦ هجری .[1]

ص ۱۰۰ بیت ۱۳۴۲ - « شاعرسبکدل»: این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکر ست که منوچهری در قصیدهٔ ۳٤ بروی تاخته واز و شکایت کرده است[2] .

ص ۱۰۲ بیت ۱۳٦۸ -«برمن زفرّ ت ار چو آن عز و ناز باشد- کز فرّ میر ماضی بوده است باغضاری »: ظاهراً اشاره بصله وانعامی است که سلطان محمود به غضایری رازی داده و غضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال　　　مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را براین قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند برغضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی اورابرشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان وآفتاب کمال　　　که وقف کرده براوکردگار عزّ وجلال

و غضایری را قصیدت دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال　　　ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

نا گفته نماند که صله دادن محمود بغضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری و نه شعرشناسی محمود .

۱ـ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ٤ ص ۸۰) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳٤ جدال و جنگ شعری داشته است بازخللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور وهم این قصیدهٔ ٤۰ وارد نمیسازد زیرا درهرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤۰ درسال ٤٢٦ (سال عزیمت مسعود بگرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ۳٤ یکسال پس از وی .

۲ ـ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ٤ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری واشعاراو .

ص۱۰۳ بیت ۱۳۸۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»: در دیوان امیرمعزی (ص ۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع:

ای جسته جفاکاری جسته ز وفاداری   بنمای وفاداری بگذار جفاکاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است:

یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن   «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»

و مصراع خود مثل است. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی را برهواری پوشیدن» شود.

ص۱۰۵ بیت۱۳۹۴ـ «تا میر ببلخ آمد»: سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی‌الحجه سال ٤۲۱ به بلخ آمده است[1] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ٤۲۲ هجری[2] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ٤۲۷ هجری[3] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ٤۳۰ هجری[4] و در سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رود جیحون و دنبال کردن وی بازگشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ٤۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و باحتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ٤۳۰ است و باحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ٤۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان ٤۲٦) و مسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان و پریشانی حال مسعود و اختلال امور کشور بعلت استبداد

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۹ـ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دوشنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با درنظر گرفتن روزها و ماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است، باید تاریخ مذکور تصحیح شود.)

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ٤۹٤

٤ ـ تاریخ بیهقی ص٥٦۲

رأی این پادشاه بوده‌است ومنوچهری نیز بکنایه واشاره اوضاع درهم وپیچیدۀ آنروز را بیان میکند وهمین نکتۀ مؤید آنست که این قصیده را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده‌است ونگفته پیداست که خودشاعر نیز دراین تاریخ درشهر بلخ مقیم بوده‌است .

ص۱۰۸ س۳ ـ «ملك محمد قصری» : این مرد شناخته نشد وماتنها ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری را میشناسیم وشرح حال آندو را در فهرست اعلام خواهیم نگاشت، شایدارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری ویکی از این دوتن باشد. به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمۀ « القصری» (ورق ٤٥٦) نیز نگاه کنید .

ص۱۰۸ بیت۱۴۳۷ ـ «بازلف ایازودیدۀ فخری»: زلف ایازبن ایماق غلام سلطان محمودغزنوی زبانزد شعراست، گویند وقتی سلطانمحمود درحال مستی امر ببریدن آن داد وپس از هشیاری از کرده پشیمان شد وعنصری رباعی مشهور:

کی عیب سرزلف بت از کاستن است — چه جای بهم نشستن وخاستن است
گاه طرب ونشاط ومی خواستن است — کاراستن سرو ز پیراستن است

راساخت وسلطان فرمود تادهان ویرا پراز گوهر کنند.

اما «دیدۀ فخری» راازچشم منابع ومآخذ موجود دیدن نتوانستم .

ص۱۱۰ بیت۱۴۵۹ ـ مراد ابولیلی حارث بن ظالم المری است و یا ابوکبشه حارث بن ظالم المری . بفهرست اعلام نگاه کنید .

ص۱۱۱ س۳ ـ «میر کامگار» : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر درمدح وی آورده است .

ص۱۱۱ بیت۱۴۶۷ ـ این مضمون را ظاهراًاولین بار امیرسیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله احمد درطی قطعۀ عربی بکاربرده است که دریتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده و دوبیت آن بدین قرار ست :

یطرز ها قوس السحاب باصفر　　علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل　　مصبغة والبعض اقصر من بعض .

واین قطعه‌را امیرطاهر بن ابی‌الفضل ترجمه کرده و تشبیه‌را بدینگونه‌ می‌آورد:

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
وز دامن هر یك ز دگر پارگکی کم

و امیرمعزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(ازمقالهٔ آقای دکتر زرین کوب درمجلهٔ جهان نو) .

ص **۱۱۳** بیت **۱۴۷۸**ـ«خود بدست چپ بود هر پنجهی»: درحساب عقود انگشتان، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل «بدست چپ شمردن» که کنایه از بسیاری است ازاینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید:

عاشق بکشی بتیر غمزه　　چندانکه بدست چپ شماری

ولی باید متوجه بود که اینطریقه خاص مردم خاورست وطریقهٔ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد وعشرات را بدست چپ میشمرند واتفاقاً شعر منوچهری باطریقهٔ اخیر سازگارترست (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده درفردوسی‌نامهٔ مهر ص ۲۵).

ص **۱۱۳** بیت **۱۴۷۹**ـ«نیست آنسوتر زعبادان دهی»: این مصراع متضمن مثلی است وعبارت تازی آن که در کتب قدیمه آمده اینست: «لیس وراء عبادان قریة». نظامی در

هفت پیکر گوید[۱]:

بختم از دور گفت کای نادان لیس قریه وراء عبادان

و کمال اسمعیل گوید[۲]:

صدر عمار و مجد عبادان قریة من وراء عبادان

و عبادان همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود.

ص۱۱۲ س۶ ـ «ممدوح»: درقصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی وفضل بن محمد حسینی میشود وتصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد.

ص۱۱۲ بیت۱۴۸۳ ـ می مخفف میه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید.

ص۱۱۴ بیت۱۵۰۸ ـ «آنروز کاسمان بنوردند همچوطی»: اشاره است بآیهٔ «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کمابدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین» (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰٤).

ص۱۱٦ س۱۳ ـ «قصیده٤٦»: این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است:

شه مشرق وشاه زابلستانی خداوند اقران و صاحبقرانی

ص۱۱۹ بیت۱۵۹۳ ـ «شنیدم که اعشی بشهر یمن شد»: مراد از این اعشی، اعشی قیس است.

ص۱۳٦ س۲ ـ «عنوان قصیده»: علاوه برصفات و اوصافی که شاعر درین قصیده آورده و آن بااوصاف مذکور درقصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خودشاعر درمدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر بعلوی بودن ممدوح میکند

---

۱ ـ هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷٦

۲ ـ از کتاب امثال و حکم دهخدا.

و میگوید:

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست ‌‌‌‌‌ ‌ ‌ که رای تو بعلوّ ست و باب تو علوی

وگذشته ازاینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی. اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در اینمورد اقوی است.

ص۱۲٦ بیت۱٦٦۹ - **وص۱۲۷ بیت ۱٦۷٦**- «قیس» : ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یاقیس بن ذریح یاقیس بن حظیم نیز ممکن است منظورشاعر باشد.

ص۱۲۷ بیت۱٦۷۹- «هزارسال همیدون بزی...» همهٔ ایرانیان براین قول همدل وهمداستانند که بیوراسپ هزارسال زندگی کرد، اگرچه برخی بر آنند که بیش ازهزار سال زیست وهزارسال مدت پادشاهی وغلبهٔ او بود، وگفته‌اند اینکه ایرانیان مریکدیگر را بدین گونه آفرین خوانند که «هزار سال بزی» از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزارسال بزید وهزارسال زیستن درحدامکانست، هزارسال زندگی کردن را روا داشتند (از ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ص۲٥٤).

مسعود سعد گوید :

هزار شهر بگیر وهزار شاه ببند ‌ ‌ ‌ هزار قصر بر آر وهزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید(ص۱۰۳): «وآن سخن که کسی گوید «هزارسال ترا بقا باد» آن نه برخطا گویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ...».

ص۱۲۸ بیت۱٦۹۰ و۱٦۹۱ - این دو بیت درجلداول تاریخ جهانگشای جوینی (ص۲۰٤ چاپ اروپا) آمده است.

ص۱۲۹ بیت۱۷۰۰- «باطنی» : باطنی منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این وجه تسمیه آنست که ایشان برای هرچیز ظاهری(قشری)و باطنی(**مغزی**)قایل بودندو بدین آیه ازقرآن کریم استنادمیکردند:«باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب» (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳).

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ - « خرمن . . . » : این بیت در دیوان فرخی (ص ٤٤١ چاپ نگارنده) بمطلع زیر:

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی   درشرط ما نبود که با من تو این کنی

آمده است ومعلوم نیست که از آن منوچهری است یا فرخی.

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۲۳ - «سبحان الذی اسری» اشاره است بآیهٔ «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر» (سورة الاسری آیهٔ ۱).

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۴ - «بویحیی»: شایدمراد خالد برمك پدر یحیای برمکی باشد ویا اینکه در اصل بن یحیی بوده که مراد جعفر برمکی باشد. بویحیی نام دیگری نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است، شناخته نشد .

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۴ - « چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی » مثلی است در کتب عرب بدین عبارت « لا آتیك حتی یؤوب القارظان » و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیند وجایگاه روییدن قرظ یمن است و گویند «قارظان» موردمثل ازمردم عنزه بودند که بیرون رفتند ودیگر باز نگشتند. درتاریخ طبرستان (ص ١٥ ج ٢) آمده: «وپسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود ازمیان بیرون گریخت...وثانی . فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت » .

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۹٦ - «هزارسال بزی»: رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت ودرود نزد شاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند: «هزارسال بزی» رجوع بتعلیقهٔ ص ١٢٧ بیت ١٦٧٩ شود .

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۴ - «آنکه گفته است آذنتنا» : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع:

آذنتنا ببینها اسماء   ربّ ثاو یمل منه الثواء

«آنکه گفت الذاهبین»: مراد یاقس بن ساعدهٔ ایادی است[۱] و «الذاهبین» اشاره بدین شعر اوست: فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و یا مراد امرؤالقیس است[۲] و «الذاهبین» اشاره بشعری از وست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است:

الا یا عین جودی لی شنینا و بکی للملوك الذاهبینا

«آنکه گفت السیف اصدق»: مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص۹۵ شعر او را نگاشتیم؛ «آنکه گفت ابلی الهوی»: مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع:

ابلهی الهوی اسفا یوم النوی بدن و فرّق الهجر بین الجفن والوسن[۳]

ص۱۴۰ بیت۱۸۰۵ - «بوالعباس...»: ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا شاعری دیگر؛ «آنکه از ولوالج آمد»: مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است؛ «آنکه آمد از هری»: مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

ص۱۴۱ بیت ۱۸۱۳- «اعلام بیت» از عباس و حمزه ظاهراً دو عم پیغمبر اکرم مرادست واز طلحه صحابی مشهور، از یاران علی و از سعید (سعید دارمی یا سعید بن عاص) و از سعد شاید سعد بن عبیده یا سعد بن عباده یا دیگری.

ص۱۴۱ بیت۱۸۱۴- «احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی»: چنانکه در شرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجو کرد وسپس از در اعتذار در آمد و

---

۱ - نظر استاد فروزانفر. ۲- نظر آقای دکتر معین.

۳- مصراع نخست این شعر متنبی را امیرمعزی در یکی از قصایدخود بمطلع زیر:

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی گاهی چووعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته (ص۰۳۷):

گفتم ستایش تو بروزن شعر عرب تقطیع آن بعروض الاچنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای حضرت خواند وازپیغمبر اکرم ردائی هدیه گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را بسی هزار درم خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان درآمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (٦٥٦ هجری). چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد، برخی گفتند چون رابعه‌خاتون دختر مستعصم زن شرف‌الدین هارون بن صاحبدیوان جوینی بوده، این جامه‌را پیش شوهرخود برده است واین حدس دور نیست چه ممکن است که درواقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد ویا ممکن است بمادرش که همسر عطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد (نگاه کنید بتجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال ص٦-۳٥٤).

ص۱۴۱ س۱۰ - «ممدوح فضل بن محمد حسینی»: این قصیده را درمدح فضل بن محمد حسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب این عنوان سه بیت آخر قصیده است ونیز ممکن است که درمدح دیگری باشد که ازوی اطلاعی بدست نتوانستیم آوردن.

ص۱۴۳ س۹ - «ممدوح ابوسهل زوزنی»: ازشیخ‌العمید که درخود این قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگرچه شاعر ابوالقاسم کثیررا نیز شیخ‌العمید می‌نامد (ص۳٤ بیت۲٥٥ چاپ حاضر) ولی چون منوچهری تصریح کرده‌است که شیخ‌العمید ندیم سلطان بوده‌است، جای شبهه‌یی باقی نمیماند که منظور ابوسهل زوزنی است نه ابوالقاسم کثیریادیگری واین شخص چنانکه درشرح حال وی خواهیم گفت پس‌ازروی کار آمدن سلطان‌مسعود تامحرم سال٤۲۳ شغل‌دیوان عرض‌داشت ودر این تاریخ معزول ومحبوس گشت وسپس درپایان‌سال٤۲٥ سلطان براو ببخشود و آزادش‌ساخت وازجملهٔ ندمای خویش گردانید، بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس‌از سال ٤۲٥ است.

ص۱۴۳ بیت۱۸۴۱ - «دخترجمشید»: مرادازدخترجمشیدشرابست‌ودرافسانه‌ها آمده است که نخستین بار، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدیدآورد. در کتاب نوروز نامهٔ منسوب به‌خیام پیدا آوردن شراب به‌شمیران شاه که از خویشان جمشید

بوده نسبت داده شده است (نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص٦٥ تا ۷۰).

ص۱۴۷ بیت۱۸۹۳ـ «خیزید و خز آرید...»: مسعود سعد سلمان درمسمطی که در مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چو تن و مدح تو درطبع چو جانست این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
گر خواهی ازین به دگری گویم این بار[2] «خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست»

ص۱۴۱ بیت۱۹۱٦ ـ پرفسور هانری ماسه درخطابهٔ خود تحت عنوان «اوصاف مناظر طبیعت درشاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده ودر کتاب هزارهٔ فردوسی (ص۱۱۳ ببعد) چاپ شده، متذکرست که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشروان اززبان تموز خطاب بسیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب همی کرد با بار و برگش عتیب

درخاطر منوچهری بوده ودرمسمطات خود آنجاکه رزبان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی ازبیگانه بر کنار نمانده اند عمداً یابغیرعمد بدان اشعار نظر داشته است.

ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹ ـ «النارولاالعار» : مثلی است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آگنده بدانش در رزم همه قول تو النار ولاالعار

استاد دهخدا نوشته اند: «العارولاالنار» وظاهراً این اصل مثل مذکورست که مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار ـ والعار اولی من دخول النار» (از رجز حضرت سیدالشهداء امام حسین درروزعاشورا. (رجوع به ناسخ التواریخ شود). ودرتاریخ طبرستان (ج۲ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده :

« چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد روا داشت... » . ودر تاریخ یمینی (ص۳۸) آمده: «النار ولاالعار والمنیة ولاالدنیة »

۱ ـ در دیوان منوچهری : هنگام . ۲ ـ از افادات استاد نفیسی .

این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود .

ص**۱٦۳** بیت**۲۰۷٦**- «هفت کشور» بتعلیقهٔ ص٤ بیت٤۲ نگاه کنید.

ص**۱۷۷** بیت**۲۲۳۸**- «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود- می‌زده‌را هم بمی‌دارو ومرهم بود»: این‌مضمون‌درشعر مجنون نیز آمده است بدینگونه[1]:

تداویت من‌لیلی بلیلی‌عن‌الهوی کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2]:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء وداونـی بالتی کانت هی الـداء[3]

ص**۱۸۲**س**۳** - « خواجه خلف ... » : درتاریخ بیهقی (ص ۵۷٤ چاپ آقای دکترفیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمدربیع دارد و کدخدای حاجب‌بزرگ سباشی‌تکین بوده‌است برمیخوریم وچون منوچهری ممدوح‌خود (یعنی خواجه‌خلف را) نزدشاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح با حاجب بزرگ است ، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ « ك » این حدس را تأیید میکند و البته درصورت صحت‌این‌حدس بایدمتذکر گشت که‌نام« ربیع» درتاریخ‌بیهقی ونسخهٔ«ك» و کنیهٔ «ابوربیع‌بن ربیع» در متن قصیده ممکن‌است از تحریف‌نسخ ایجاد شده‌باشد ویااینکه اصولا مانعة الجمع نباشد.

ص**۱۸۵** بیت **۲۳۱۵** - « برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه» : از شاه جهان ، سلطان مسعود واز حاجب شاه ، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه درتعلیقهٔ فوق گفتیم‌تاریخ‌بیهقی‌پیوستگی ربیع حاجب‌رابشاه وحاجب اوتأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست: « ....ودراین سخن بودیم‌که چتر سلطان پدیدآمد و از

۱- دیوان مجنون‌ص۳۹ ۲- دیوان ابونواس چاپ مصرص۷۹ ۳- از افادات استاد فروزانفر.

پیل باسب شده بود.... بوالفتح را گفتم امیر آمدوهیچ نیفتاده ....بامیر رسیدم ایستاده بود وخلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی، وامیرك قتلی معتمد، سپاه سالار (یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ...»(ص۵۷٤).

ص۱۹۳س۲- «ممدوح»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی‌ممدوح شاعرست درین مسمط، زیرا بهیچوجه‌قرینه وامارتی برای‌تعیین ممدوحی دیگر دردست نیست وبقرینهٔ وصف قصاید دیگر، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم.

ص۲۰۱ بیت ۳۴۶۹ - «آیةالکرسی»: مراد آیهٔ «اللّٰه‌لااله‌الا هوحی القیوم...ولا یعود حفظهما وهوالعلی العظیم» است (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵٦).

ص۲۰۱ بیت ۳۴۷۱ - «که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی». این‌مصراع مثل‌است وظاهراً گاهی درمقام‌خودستایی گفته میشودو گاهی از آن‌مکاری وفریب کاری‌مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: «... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه‌اللّٰه اورا رشته برنتوانستی تافت»[۱].

ص۲۰۱ بیت ۳۴۷٦ -« روز روشنت ستاره‌بنمایم‌من »: این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه گفته میشود « روز گارت را سیاه میکنم». درتاریخ گردیزی آمده: «...امیرابوالحسن تیره‌شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم‌وسپهسالار پسرمن است ابوعلی، واللّٰه‌که من‌ستاره بروز بدیشان نمایم.» وهمام‌تبریزی گوید:

بخند اگر چه‌ز خندیدنت همیدانم — کـه آفتاب بـروزم ستاره بنمـاید

ومعنی‌لطیفی که درذیل این‌مثل منوچهری ازستاره درروز نمودن(شراب روشن‌ازخم تاریك بیرون‌آوردن) بقالب لفظ درآورده است شایان بسی‌تحسین است.

ص۲۰۳ بیت ۳۵۰۱ - « مـرد غدیرخم»: ظاهراً مـراد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است.

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳

ص۲۰۶س۳ - « عنوان مسمط - محمدبن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسر وی محمد در کتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده ذکری بجای نمانده است ، منتهی چون درخود مسمط صریحاً وواضحاً نام وی آمده‌است ، جای هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیماند که نصر بن ناصرالدین راپسری بنام محمد بوده است .

ص۲۲۵ بیت۲۷۱۵ - « طوبی لمن یری عکه » : عکه شهریست ازاعمال اردن درساحل دریای شام که بسال۱۵هجری بدست عمرو بن عاص ومعاویة بن ابی‌سفیان فتح شدوبعدها ترقی یافت ودر زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) دردست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ٦ چاپ مصر) واین جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من رأی عكة» .

ص۲۲٦ بیت۲۷۲٦-دربارهٔ بردر گنجه آمدن رومیان(بیزانسین) آقای مینورسکی مستشرق نامی شفاهاً بنگارنده اظهار داشتند که‌این‌واقعه درتاریخ ایران وروم‌یکبار بیش‌اتفاق نیفتاده‌است لذا ازروی آن میتوان برای‌حیات منوچهری (ووفات وی‌تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت ممدوح منوچهری) جز سلطان‌مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی‌ممدوحین دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه ویادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن دراشعار وی باشد .

فهرست نامهای کسان[1]

آ

آتبین- پدر فریدون پادشاه پیشدادی. این کلمه در اوستا آثو یه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است، آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین (بتقدیم باء بر تاء) بخود گرفته است- ۱۶۴، ۱۶۴ح

آدم- ۱۲، ۱۷، ۱۴۳

آزر- عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی او را پدر ابراهیم دانسته‌اند. ۴۸، ۷۸، ۱۳۵.

آصف- وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود. ۱۸، ۴۷، ۲۴۶.

آل بویه- نام سلسله یی از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده است. مؤسس آن عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملك الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان است. دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان منقسم شوند. ۲۵۶.

آل زیار- سلسله یی از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران و طبرستان و ایران مرکزی حکومت داشت. و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان جستان پسر منوچهر بن قابوس. ۲۴۶

آل مظفر- نام سلسله یی از شاهان ایران این سلسله که مؤسس آن امیر مبارزالدین محمد بن غیاث الدین حاجی و بازپسین آنان شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارزالدین است از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ در جنوب ایران حکومت داشته است. ۲۳۲

---

۱ – شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آمده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند. نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است.

الف

ابراهیم خلیل‌الله ـ ٤٨ ، ١٣٥ ح.

ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم ـ از ماریهٔ قبطیه تولد یافت و در دوسالگی فوت شد. ٢٥٥ .

ابلیس ـ ٧٩ ، ١٩١ ، ٢٠١ ، ٢٧٠ .

ابن اثیر ـ (صاحب الکامل فی التاریخ). ١٩٢ .

ابن احمر ـ عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی و قریب بنود سال زیسته و سرانجام بمرض استسقاء در گذشته، گویند بر اثر تیر مردی مخشی نام نابینا گشته بود. تاریخ زندگانیش معلوم نیست. ١٤٠

ابن البشیر ـ محمد بن بشیر ریاشی شاعری ظریف طبع، بذله گوی و هجوسرا بود، گویند بخدمت هیچ خلیفه و بزرگی نپیوست و همهٔ عمر خویشرا در بصره بسر آورد و از آنجا بیرون نرفت . وی ظاهراً معاصر جریر بوده است ١٤٠ .

ابن بیض ـ حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، از قبیلهٔ بکر وائل (ربیعه) و از شعرای دولت اموی است . اخبار و احوال وی که غالبا با یزید بن مهلب و پسرش و ابان بن ولید بسر میبرده بسیار جالب و شیرین است ، گویند چون یزید را زندانی ساختند بنزد او رفت و سرود :

اغلق دون السماح والجود والنجـ
ـدة بـاب حدیده اشب

ابن بیض ثروت بسیاری بچنگ آورده بود . وفاتش درسال ١٢٠ هجری اتفاق افتاده است . ٧٣

ابن جنی ـ ابو الفتح عثمان بن جنی ادیب و نحوی موصلی ، پدروی رومی مملوک سلیمان بن فهد ازدی بود. ابن جنی شعر نیکو میسرود و در نحو دست داشت و نزد ابوعلی فارسی قرائت و تصریف و نحو آموخته بود . سید رضی درعلوم ادبیه شاگرداو بوده است. وی را منظومه‌های نیکو و تصانیف بسیارست و بسال ٣٩٢ هجری درگذشته . ١١٣

ابن درید ـ ابو بکر محمد بن حسن بن درید ازدی لغوی . در بصره بسال ٢٢٣ تولد یافت و همانجا بزرگ شد و از ریاشی نحوی و سجستانی نحو آموخت و هنگام ظهور صاحب الزنج (٢٥٧ هجری) بعمان رفت و ١٢ سال آنجا ماند و سپس ببصره

باز گشت ومسافرتی بفارس کرد و بدربار آل‌میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان باو مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد. آنگاه در سال ۳۰۸ ببغداد باز گشت و در سال ۳۲۱ در گذشت. ابن‌درید درلغت وانساب وشعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه‌بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

اما تری رأسی حاکی لونه

طرة صبح تحت اذیال الدجی

(نیز رجوع به بن‌درید شود).

ابن‌رومی ـ ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن‌جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی‌عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. وی شاعری فحل و نیکو سخنست و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه و بدیعیست که در اشعار خویش آورده وتا عصر وی کسی بدان معانی توجه نیافته بود. ابن‌رومی درهجو گویی ازحد متعارف در گذشته بود وچون قاسم بن عبیدالله وزیر خلیفه را هجو کرد، در مجلس او در خشکنانی شاعر را زهر خورانیدند واو دریافت واز مجلس برخاست، وزیر بدو گفت: بکجا شوی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؛ گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی. گفت راه من بدوزخ نیفتد. مرگ وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ یا ۲۸٦ بوده است. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن طثریه ـ ابوالمکشوح یزید بن سلمة بن سمرة بن طثریه، از بنی‌عامر بن صعصعه است. درنام پدر این شاعر اختلاف کرده وآنرا گوناگون نوشته اند. ابن طثریه شاعری نیکو سخن وشیرین بیان و مردی فصیح ودلیر وخوش گذران ومتلف بوده است. اشعار اورا ابوالحسن علی بن عبدالله طوسی ونیز ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی گرد آورده اند. این شاعر بسال ۱۲٦ یا ۱۲۷ هجری بفلج (از نواحی یمامه) در وقعتی که میان بنی‌امیه و قبیلهٔ بنی‌حنیفه بوده، کشته شده است. ۹۱.

ابن کاکویه ـ به علاءالدوله نگاه کنید. ۲۵۸.

ابن‌معتز ـ ابوالعباس عبدالله بن‌معتز ابن‌متوکل بن معتصم بن رشید خلیفهٔ عباسی

متولد بسال ۲٤۷ هجری. از شاعران بزرگ ومقتدر و در ادب وشعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درك صحبت بسیاری از علما واخباریین کرده واز فصحای عرب شعر ولغت فراگرفته است. وی در علوم ادبیه شاگرد مبرد وثعلب است. ابن معتز در ابداع معانی و روانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه کس باستادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: «کان اعلی طبقته تشبیهاً» ومنوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست. چون در سال ۲۹٦ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف یا الغالب) بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر وبدست مونس خادم کشته شد. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن مقبل- تمیم بن ابی معروف با بن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعرو الشعراء، تمیم بن ابی مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن مقبل وبنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی ودر بلوغ الارب آلوسی، تمیم بن مقبل. از بنی عجلان وشاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمارست. ابن مقبل فزون ازصد سال زیسته وبسال ۲۵ هجری درگذشته است ۵۹.

ابن مقله - ابوعلی محمدبن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبا نگاری و حسن خط. بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شد در آغاز زمانی در بعضی دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت کردی وهم عامل خراج بخشی از فارس بودی. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست ودرخدمت او ترقی شایان کرد ومالی وافر اندوخت. ابن مقله شعر نیکو میسرود وخوب ترسل میکرد. درسال ۳۱٦ هجری مقتدرخلیفه وی‌را وزارت داد ولی بسال ۳۱۸ معزول ومحبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید وتا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند. سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بروی بدگمان‌شد و اورا عزل‌و حبس کرد ودست راستش ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است. ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن هانی ـ ابوالقاسم یا ابوالحسن محمدبن هانی بن محمدبن سعدون الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و یا بیره باسپانیا. پدر وی هانی دریکی ازدیه‌های مهدیهٔ افریقا میزیست وسپس درروزگار عبدالرحمن ناصر باندلس رفت ودر آنجا اقامت گزید، هانی شعر نیز میسروده‌است. ابن هانی در۳۲۶ متولد ودر دستگاه‌این خلیفه وپسرش بزرگ شد وچون کارش بالا گرفت، دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا بافریقیه تبعید کرد، ابن هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات ومدح گفت وسپس به الجزایرشد وبزرگان آن‌سامان‌را بستود وسپس بخدمت‌المعزلدین‌الله‌خلیفهٔ فاطمی پیوست. اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای‌فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کردتاکسان‌خویش‌را بازآرداما‌اورا در برقه‌بسال۳۶۳هجری‌بکشتند‌درسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم‌دارد وهمچون متنبی‌است درمشرق. بجاست گفته شود که نام‌پدرابونواس نیز هانی‌است وممکن‌است‌مراد منوچهری‌از «ابن‌هانی» ابونواس باشد. ۷۳.

ابن‌یمین‌دول ـ مرادسلطان مسعود غزنوی است، بمسعودغزنوی نگاه کنید ۶۰.

ابن‌یمین فریومدی ـ فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمدطغرائی شاعرفارسی. مولد فریومد خراسان بسال۸۶۳ یا۸۶۵ یا۸۶۹هجری‌مداح‌طغاتیمور وسربداران. وی متجاوز از هشتاد سال زیسته است ـ ۲۲۴، ۲۵۳.

ابواسحق ـ به بوری‌تکین نگاه کنید ۲۴۴.

ابواسحق جویباری ـ ابواسحق محمد ابن ابراهیم‌بن محمد جویباری بخاری‌از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. ۲۵۰

ابوبشرفضل‌بن‌محمدجرجانی(قاضی) دانشمندی اریب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبردست بود و بگردآوری کتب حرص تمام داشت. صاحب‌بن عباد شغل قضای گرگان‌را بدو داده بود.چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان‌باز گشت، شغل پیشین ویرابدو داد وریاست جرجان‌را نیز بدان افزود. این‌دانشمندشعر نیزنیکو میسروده‌است. (نگاه کنیدبکتاب یتیمةالدهرثعالبی جزء

چهارم ص٤٥٦ چاپ مصر-)٢٤١

ابو بکر واعظ سرخسی- امام ابو بکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابوسعید ابی الخیر است و ذکر او در کتاب «اسرار التوحید» دو جا دیده میشود و چون ابوسعید ابی الخیر در گذشت این مرد اورا مرثیت گفت واز اینجا معلوم میشود که در سال ٤٤٠ هجری که سال در گذشت ابوسعیدست این شاعر زنده بوده است- ۲٤٩.

ابو تمام - حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی. بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و درمصر بزرگ شد. پدرش مردی نصرانی و خمار بود. ابوتمام شاعری بلندمقام وشیرین سخن و بزرگ مقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد. این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست. معتصم ووزیرش ابن زیات را مدح گفت. گویند از قبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته‌اند و هریك از نظری شهرت جهانی یافته‌اند چنین: حاتم طائی در بخشندگی و کرم؛ ابوتمام طائی درشعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزگاری. فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است - ۹۵ح، ۲٥٦، ۲٦٦.

ابوجعفر- محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله (سالار سپاهان). به علاءالدوله نگاه کنید -۲٥۷

ابوحرب - بختیار (محمد) بتعلیقات نگاه کنید- ۲۱، ۹۰، ۱٦۹، ۱٦۹ح، ۱۷۲، ۲٤۲.

ابوحرب- فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز. ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤۳ح

ابوالحسن - به عمرانی نگاه کنید ۱، ۲۳۹

ابوالحسن آغاجی - امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده ومنصب آغاجی که ازمناصب مهم دربارست داشته و بنا بنقل ثعالبی بزبان تازی و پارسی شعر میسروده ودیوانش درخراسان معروف بوده است. این مرد ازممدوحان دقیقی شاعر نیز هست. پدرامیر ابوالحسن یعنی الیاس ظاهراً همان

الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدست که درسال ۳۰۱ باپدر خود اسحق و درسال ۳۱۶ بتنهایی برامیر نصر سامانـی خروج کرده است ـ ۲۵۰

ابوالحسن بن حسن ـ شنـاختـه نشد. ۲٤۲

ابوالحسن بن علی بن موسی ـ شناخته نشد ـ ۱۲۷، ۲٤۲

ابوالحسن سیمجور (امیر) ـ محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی. امیـر قهستان. معاصر عبدالملك اول و منصور اول و نوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳٤۷ تا ۳٤۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷٦ تا ۳۷۸) نوح دوم دختر ویرا بزنی کرده است و بدو لقب ناصرالـدوله داده. امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجـری درگذشته است. ۲۷۰

ابوالحسن شهید بلخی ـ بکلمهٔ شهید نگاه کنید ـ ۲۵۰

ابوالحسن عمرانی ـ بکلمهٔ عمرانـی نگاه کنید ـ ۱۲۱، ۲۳۹، ۲٤۲

ابوالحسن مرادی ـ بکلمهٔ مـرادی نگاه کنید ـ ۲۵۰

ابوالحسن مسافر بن حسن ـ (نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی ج ۱ ص ۲۹ و ٤٤ و ج ۲ ص ۲۷ و ٦٦ و ۹۵) ـ ۲٤۲

ابوحفص سغدی ـ حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و درقرن سوم هجری میزیسته ومی پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (در اوزان عرب) اوست امانه چنین است. وی مخترع آلتی است بنام «شهرود» در موسیقی که بسال ۳۰٦ هجری آنرا اختراع کرده است و همچنین کتابی درلغت بوی منسوبست واین کتاب تازمان تألیف فرهنگ سروری یعنی اوایل قرن یازدهم هجـری وجود داشته است. اما پیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعر را بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دو یاسه تن کافی نیست ـ ۲٤۹

ابوحنیفهٔ اسکافی ـ اطلاع ما برشرح حال و اشعار و معلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی وی درتاریخ خود آورده است وعوفی در لباب الالباب. بتاریخ بیهقی و بخصوص بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید ـ ۲۳۹

ابـوالخلیل جفعر ـ (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجـری. ۲۳۳

ابوربیع بن ربیع ـ نگاه کنید به خلف معتمد ربیع ـ ۱۸۲ ، ۱۸٤، ۱۸٤ح، ۲٦۹

ابوریحان ـ محمد بن احمد بیـرونی خوارزمی . ازاجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی وازنوادر دهاة اعصارونمونهٔ کامل ذکاء وفطنت وشدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار. چون کتاب ماللهند وقانون مسعودی و آثار الباقیه وجز آن. وبرای معرفت اجمالی این داهی کبیر درهزار سال پیش: تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و باستخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بـالاتر از همه بنای علوم طبیعی برریاضی نهادن و قرنهـا پیش از بیکن برای حل معضلات علمی وفنـی متوسل باستقراء شدن و صدهاسال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مـرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهردین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است. ابوریحان دربامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی الحجهٔ سال ۳٦۲ هجری بجهان آمده و پس ازغروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ٤٤۰ درگـذشته است(نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا)ـ۲٦٤

ابوزراعه ـ ابوزراعهٔ معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارمست ـ۲٤۹

ابوسلیك ـ ابـوسلیك گرگانـی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲٦٥ـ ۲۸۷) است وازاینقرار وی در قرن سوم میزیسته . درلغت نامه‌ها اشعاری از وی بشاهد لغات آمده است ـ ۲٤۹

ابوسهل زوزنی ـ شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی ازبزرگان دورهٔ غزنوی، مردی امامزاده و محتشم و فـاضل بود و بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی یگانهٔ روزگار درادب ولغت وشعر. چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد . چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست و مسعود اندکی بعددیوان عرض را بدوداد. بوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت و تفتین میکرد وبراثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود او رابز ندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) از اوراضی شد. وازجملهٔ ندمای خویش ساختش. چون ابونصر مشکان دبیر معروف عصرغزنوی در سال ۴۳۱ درگذشت بوسهل صاحب دیوان رسالت گردید(روزچهارشنبهٔ ۱۱ ماه صفرسال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد. این مرد پس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است سال وفاتش معلوم نیست اما درسال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته ، بتصریح این مورخ چند سال از مرگ وی میگذشته است. ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳، ح، ۲۶۷

ابوشعیب ـ صالح بن محمد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی. ۲۶۶

ابوشکور بلخی ـ از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری استادیش راهمگان پذیرفته اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. وازاشعارش نیز جز ابیات پراگنده یی که درفرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور از شاعران اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم ست وازمنظومه های او یکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که درسال ۳۳۳ شروع کرده ودر ۳۳۶ بانجام رسانده است . رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده . (بخش ابوشکور واشعار او). ۲۵۰

ابوشیص ـ (یا ابوجعفر) محمدبن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعر مشهور وبقول ابن قتیبه پسرعم اوست، ازشعرای متوسطست ونخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیررقه اختیار کرد و درپایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر دروصف می شعر سروده و مدایح او نیز بیشتردرحق عقبة بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیررقه است. وی بسال ۱۹۶ درگذشته است. ۱۲۰

ابوطالب ـ ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف. عم رسول الله و پدرامیرالمؤمنین علی ع است. وپیغمبراکرم پس از وفات جد درکنف حمایت او بوده است. وظاهراً از سیدام القری درشعرمنوچهری او منظور ست. ح ۱۴۱

ابوطیب سرخسی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واز اشعار وی اندکی بجای مانده است ـ ۲۴۹

ابوالطیب المصعبی ـ محمد بن حاتم از وزراء وشعرا سامانیان و صاحبدیوان رسالت و ممدوح رودکی ومعاصر ثعالبی است (بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم و کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ولغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید) ـ ۲۴۰، ۲۴۰ ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی ـ از بزرگان علم وادب بوده و باخرزی اورا در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری از وی نقل کرده است. (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص ۱۶۲ چاپ حلب) ۲۴۰

ابوالعباس (خواجه) ـ شناخته نشد ـ ۴۵

ابوالعباس ربنجنی ـ ابوالعباس فضل بن عباس. یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن معاصر رودکیست. ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت ازاشعاراو که درمدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب «ثمار القلوب ثعالبی (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست وآن بیت اینست:

مهترا بار خدایا ملك بغداذا
سدهٔ سی ویکم بر تو مبارك باذا

ونیز در رثاء نصر بن احمد سامانی وتهنیت جلوس امیر نوح بن نصر(۱) شعری دارد که پنج بیت آن دردستست (رجوع بحاشیهٔ ص ۴۱ دیوان فرخی چاپ نگارنده شود). ۲۶۶

ابوالعباس عباسی ـ شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است واسدی درلغت نامه از وی نام میبرد و ده بیت از اشعار او رابشاهدلغات نقل میکند. ۲۶۶

ابوالعباس غزنوی ـ ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی ـ ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی. مردی فقیه ومحدث و پیشوای تصوف بوده وبرخی نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهند که درمدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است. اما بزعم استاد دهخدا در لغت نامه صاحب قصیدهٔ فوق غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم هجری میزیسته بوده است وبراین ادعا ابیاتی از

۱ ـ دراین صفحه بغلط نوح بن منصور چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی نقل کرده‌اند. ۲۵۰، ۲۶۶

ابوعبدالله محمد بن صالح مروزی ـ از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست ـ ۲۶۶

ابوالعلاء ششتری ـ از شاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده است. از اشعارش هفت بیت بیشتر در دست نیست که چهار بیت آن در لغت نامهٔ اسدی و سه بیت دیگر در حدائق السحر آمده است (رجوع به بوالعلاء شود).

ابوعلی ـ مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیاست که در سال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد ـ ۲۷۰

ابوغانم معروف بن محمد قصری ـ از بزرگان و دوستداران علم و ادب واز آزمندان گردآوری کتب و ثعالبی اورا در نیشابور دیدار و شعری چند نیز ازوی نقل کرده است (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) ـ ۲۶۱.

ابوالفتح بستی ـ علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی، شاعر معروف ایرانیست که بپارسی و تازی شعر میسروده، و بیشتر اشعارش بتازیست. ولادتش بسال ۳۶۰ در بست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و در خدمت بایتوز بسر میبرده است، چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابوالفتح را باز خواند واکرام کرد و دیوان رسائل بدو سپرد. ابوالفتح تا آخر عهد وی در آن خدمت بود و در بدو سلطنت محمود غزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نسخت فتح نامه ها از انشاء او در کتب و سفاین مذکور و مشهور است. بستی در آخر بسببی از محمود متوهم گشت و از غزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ درگذشت. برخی نیز بدیار ترک و مرگ وی در اوزگند و بسال ۴۰۰ گفته‌اند ـ ۲۶ ح

ابوالفرج اصفهانی ـ علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ و متوفی بسال ۳۵۶ هجری. علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه. شاعری نیکوشعر وصاحب کتاب معروف اغانی ـ ۲۵۴

ابو کبشه ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۳۶۱

ابولیلی ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۲۶۱

ابو المثل ـ ابو المثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست. واز اشعار او اندکی در لغت نامه ها و تذکره ها بجای مانده است ۲۵۰

ابو المحجن الثقفی ـ عمرو (یامالك یاعبدالله یاجیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف. از فحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از او روایت شده است. اما باهمهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره یی تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت و در قادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد و هیثم بن عدی گوید بر گور وی سه درخت رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم از بیت ابو المحجن مرا یاد آمد که گفت :

اذامت فادفنی الی جنب کرمة...(۳۰ هجری) ـ ۲۴۷

ابومحمد بدیع بلخی ـ مراد ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام اورا محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده واز شاعران دورهٔ محمود غزنویش دانسته است. ـ ۲۵۰

ابو المظفر ـ پسر قاضی ابو بشر فضل بن محمد. (تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵) ۲۴۱

ابو معاذ ـ رجوع به بشار برد شود ـ ح ۲۰

ابوموسی ـ اشعری عبدالله بن قیس بن سلیم صحابی ازمردم قریهٔ رمع و ازقبیلهٔ اشعر یمن واز سرداران عرب وفاتح یکقسمت از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی(ع) حکم شد وعمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات وی ۴۲ یا ۵۲ گفته اند.

ابوالمؤید بلخی ـ معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۷۸ـ۳۶۶) سامانیست واز اشعار وی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بازمانده و کتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحر و بر» و یا «عجایب الاشیاء» یا «عجایب

الدنیا» ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته . و نیز شاهنامه یی بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخا رامنظوم ساخته بوده است ـ ۲۵۰

ابو نصر مروزی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست وبیتی ازو در لغت نامهٔ اسدی بشاهدلغت فرهست آمده است ـ ۲۵۰

ابو نواس ـ حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش درعداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابو نواس در سال ۱٤٥ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی شوق تحصیل وادب آموزی وتشویق برخی ازمردم ادب دوست اورا برانگیخت تا ببغداد رفت و نزد ابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ درحق او گفت: «مردی داناتر وفصیحتر ازابو نواس نیافتم». ومعمر بن المثنی گوید: «ابو نواس درمیان متأخرین با امرؤالقیس درمیان متقدمین همسنگ است» . ابو نواس معاصر هارون بوده و دردستگاه این خلیفه تقربی داشته است . وفاتش در۱۹۹ هجریست. ۲٦۹

ابویزید ـ پسر کنداد است ، وی در شهر توزر (قسطیلیه) پرورش یافت ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی بزرگ بهمرسانید ومیان اووقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابویزید در عهد اسمعیل منصور پسرقائم شکسته و فراری شد وبقلعهٔ کتامه که در کوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند و ابویزید سرانجام گرفتار شد ودرسلخ محرم ۳۳٦ هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی بادو بوزینه محبوس کرد، آنگاه پوست از تنش بکند وبکاه انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ ابن اثیر مفصلا آمده است . ۲٥٥، ۲٥٦

ابوالینبغی ـ عباس بن طرخان از شعرای ایرانیست ومحمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب « الوزراء و الکتاب » (ص۱٥٦ چاپ مصر) راجع باین مردداستان ومطلبی آورده است که از آن بطورصریح استنباط میشود که وی پیش از بـرافتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی از عهد

مأمون را نیز درك کرده است. بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد ـ ۲۴۹

اُبَیّ بن خلف ـ ۲۵۵

اُبَیّ بن کعب ـ ابوالمنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید انصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه واز کتّاب وحی و بعد از حضرت علی (ع) داناترین صحابه بقرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتاب وحی شد. وفات ویرا ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ هجری درشهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد ـ ۱۱۳

اثیرالدین اخسیکتی ـ ازشاعران قرن ششم هجری ایران ـ ۱۲ح

اثیرالدین اومانی ـ ازشاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ٦٦٥ هجری است. ۲۴۰

احمدبن حسن میمندی ـ شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی پدرش ازمقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطانمحمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود وی در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱٦) یعنی پس از دیدار کردن محمود باقدرخان و مراجعت بغزنین او را معزول و در یکی از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) چون سلطان مسعود بسطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و احمد دراین شغل باقی بود تا اینکه در ۲۵ محرم سال ۴۲۴ مرد احمدبن حسن ازمنشیان مشهور زبان عربی وازوزرای صاحب رأی و تدبیر بوده و باور اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ازتازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ۴۳ح، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴٦، ۲۵۳

احمدبن عبدالصمد ـ شمس الوزراء ابونصر احمدبن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال در بارمسعود غزنوی و ازداهیان عصر بوده است، پدرش در خدمت

حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و خود کدخدایی آلتون تاش خوارزمشاه‌را داشت چون احمدبن حسین میمندی درسال ٤٢٤ درگذشت، مسعود از میان چندنفر که نامزد وزارت بودند ویرا برگزید واورا از خوارزم خواست. احمد روز شنبهٔ ششم جمادی‌الاولی سال ٤٢٤ درنیشابور خلعت وزارت پوشید. این مرد زیرك و کاردان تاپایان حیات مسعود (٤٣٢) وزارت اوراداشت وپس از آن نیز مودودبن مسعود ویرا وزارت داد وبقول بیهقی «پس ازوزارت اندکمایه روزگار بزیست و گذشته شد». (عتبی نام وکنیهٔ این وزیررا ابومنصور احمدبن محمدبن عبدالصمد شیرازی نوشته‌است). ٧، ٩، ٢٤، ٢٦، ٢٧، ٤٣ ، ٤٤، ٢٤٠، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٥٧

احمدبن قوص بن احمد ـ منظور منوچهری است. ١١٦ ، ١١٦ح

احمدحسن ـ نگاه کنید به احمدبن حسن میمندی. ٢٠٢

احمدشهاب الدین بن سلامة القلیوبی صاحب کتاب نوادر. ٢٥٢

احمدقرشی ـ مرادپیغمبراکرم است. ١١٤

احمدمرسل ـ مرادپیغمبراکرم است. ٤٩ ، ١٤١ ، ٢٦٦

اخطل ـ ابومالك غیاث بن غوث بن الصلت بن طارقة بن عمرو ملقب به ذی‌الصلیب ازبنی تغلب است. وی‌از کودکی شعر میسرود. وشعرش عاری از تکلف و حاوی‌معانی بدیع والفاظ ساده‌وروانست. اخطل در زمان بنی‌امیه میزیست . او باجریر وفرزدق سه‌شاعرمشهورعهداموی هستند و خمریات وی شهرتی دارد. تولدش در١٩ ووفاتش در٩٠ هجری بوده است. ٧٣، ١٣١، ١٣٩

ادیب پیشاوری ـ سیداحمدادیب پیشاوری فرزند سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف قرن اخیر وازمردم پیشاوراست. وی بسال ١٢٦٠ قمری درپیشاورمتولد شد و در سوم صفر ١٣٤٩ هجری در تهران درگذشت دیوان وی بطبع رسیده است. (نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی ولغت نامهٔ دهخدا) ـ ٢١ح

ادیب صابر ـ شهاب الدین ادیب

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه و اتسز خوارزمشاه و انوری و معزی ومسعود سعد است . وی را بسال ٥٤٦ بفرمان اتسز خوارزمشاه درجیحون غرق کردند. ۲۳۷

ارجاسب ـ نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشنده لهراسب شاه کیانی در آتشکدهٔ بلخ. وی بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است . ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان ـ اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است. وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ بر اردوان (۲۲٤ میلادی) و تسخیر تیسفون (۲۲٦ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند ، پادشاهی خردمند وعادل ودانشمند بوده است ، سال مرگش ۲٤۱ میلادی است. ٦۱

ارژنگ دیو ـ سالار دیوان بمازندران گاه جنگ کیکاوس. ورستم ویرا بکشته است . ٥۱

ارقم ـ ابن ثعلبة بن عمرو بن جفنه. این مرد بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که در صفحهٔ ۲٥٥ تفصیلش را نگاشتیم . ۲٥٥

ازهر ـ ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان . وسلیم (ظاهراً سلیمان) وحاتم که جد یعقوب وعمرو وعلی بود برادر بوده اند . و سلیم جد خلف ابن لیث و ازهر بن یحیی است . از هر مردی گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام ودبیر وادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن را کانا (= نادان) ساخته بود وتواضعی از حد فزون داشت بدینجهت این سپهسالار پسران لیث را « ازهر خر» میگفته‌اند (قابوس نامه ص ٦۸ چاپ نفیسی) وداستان انگشت بزفرین در کردن وی که در تعلیقات (ص ۲٥۰ و ۲٥۱) آوردیم مربوط بهمین مردست . ۲٥۰، ۲٥۱

اسپهبد ـ بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ٥۰ ، ٥۱، ۲٤٥، ۲٤٦

استغنایی نیشابوری ـ ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی از شعرای قرن چهارم هجری ومعاصر سامانیان و آل بویه بوده است . ۲٥۰

اسحاق - پسر ابراهیم خلیل‌الله - ۴۸

اسدی - ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از داستانسرایان و لغویین بزرگ ایرانست و از آثار او گرشاسب‌نامه است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است. تألیف دیگر وی «لغت فرس» است که بخواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است [1] و نیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم‌اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته اند. ۸۷ح، ۱۳۷، ۱۳۸ح، ۲۲۸ح، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰

اسفندیار - اسفندیار فرزند کی گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام‌آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایات داستانی بتیر رستم زال پهلوان نامی کشته شده است. هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (= سپندداد) میباشد. ۲۱

اشعری - ابوالحسن علی بن اسمعیل بن ابی بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردة عامر بن ابی موسی اشعری صحابی پیشوای اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری و وفات ۳۲۴ یا ۳۳۰) یکی از شاگردان ابوعلی جبائیست. وی پس از آنکه مدتها در حلقهٔ درس استاد خود از عقاید معتزله پیروی میکرد بر بعض آراء استاد خود اعتراض کرد و از وی جدا شد و با قبول احکام امام شافعی در باب فروع، ادلهٔ کلامی را باوجود نهی اسلاف، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد و ناشر و واضع کلام میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری را تألیفات بسیارست و پیروان او به اشعریه معروفند. ۱۱۲ح

اصمعی - ابوسعید عبدالملک بن قریب ابن علی بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب در سال ۱۲۲ هجری در بصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمرو بن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت، اصمعی مردی شدیدالحفظ و درقوت حافظه از نوابغ روزگار بوده است. گویند دوازده هزار ارجوزه از برداشت.

شهرت زندگی او مقارن باخلافت هارون ـ الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳) بوده وهارون ویرا « شیطان الشعر » میخوانده‌است . چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست ، ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد ، این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱۶ درگذشته است . ۱۱۳، ۱۲۶

اعشی ـ نگاه کنید به‌اعشی قیس.

اعشی باهل ـ اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب وصاحب قصیدهٔ غرّاییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست :

انی اتتنی لسان لااله بها

من علو لاعجب منها ولاسحر

۵۷،۵۷ح، ۵۸، ۲۴۹

اعشی تغلب ـ ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش درنواحی موصل است. اعشی درعصر امویان شهرت یافت وازمولد خود آهنگ شام کردو بولیدبن عبدالملك پیوست،اورامدح گفتی و صلت یافتی. این شاعر تازمان عمر بن عبدالعزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشت. ۲۴۹

اعشی قیس ـ ابو بصیرمیمون بن قیس بن جندل از بنی قیس است ونسبش ببکربن وائل میرسد . اعشی ازشاعران طبقهٔ اول استدردورهٔ جاهلی وازمیان شعرای آن عصر بمدیحه‌سرایی وتوصیف شراب امتیاز دارد . گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است . این شاعر عمری دراز یافت وسرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آنحضرت کرد ولی کفار ویراباز گردانیدندوچون نابینابودنزدیك مسکنش یمامه از شتر در غلتید و بمرد (۷هجری). ۵، ۵۸،۹۵،۱۱۹،۱۳۱، ۱۳۹،۱۸۳، ۲۴۳، ۲۴۹ح، ۲۶۳

اعشی همدان ـ عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر،ازمردم یمن است و در کوفه میزیست . وی از شاعران دولت امویست و در عداد فقهاء وقراء نیزمحسوبست . درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود . چون عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت وبکمك یکدیگر سیستان راگرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد. (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری) ـ ۱۳۲، ۲۴۹

افریدون ـ بکلمهٔ فریدون نگاه کنید. ۴۸

اقبال (عباس)ـ استاد دانشگاه تهران، دانشمند و محقق معاصر (متوفی بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی) ۲۴۱ ح، ۲۴۴ ح، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸

ام اوفی ـ کنیهٔ محبوبهٔ زُهیر بن ابی‌سلمی است و این نام در آغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود:

امن ام اوفی دمنة لم تکلم
بحومانة الدراج فالمتثلم

۱۳۳

ام‌حکیم ـ ۲۵۴ لقب مروانه ساقی ولیدبن عبدالملك. و کأس ام‌حکیم جزء امثالست. ۱۳۳

امرؤالقیس ـ حجربن حارث کندی، مکنی به ابوحارث یا ابو وهب وملقب به الملك الضلیل و ذوالقروح صاحب معلقهٔ مشهور. پدروی ازملوك کنده بود و بربنی اسد و غطفان حکومت میکرد، مادرش فاطمه‌دختر ربیعه‌وخواهر مهلهل شاعر است. امرؤالقیس نخستین کسیست که گریه براطلال ودمن واستیقاف صحب را درشعر خود داخل کرده‌است وبرخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست، معلقهٔ وی مشهور است. مولد او به‌نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت ووفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده‌است. ۴۲ ح، ۷۴، ۱۱۳، ۱۳۹، ۲۴۹، ۲۶۶

امیة ـ بتعلیقات (ص ۲۴۸) نگاه کنید. ۷۳

امیةبن ابی الصلت عبدالله بن ابی ربیعة بن عوف ثقفی شاعر جاهلی واز جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین‌نوین بودند. پدر امیه‌شاعر بود وخود وی درطائف بزرگ‌شد پس از ظهور پیغمبر اکرم باآنکه از صحت رسالت آن‌حضرت آگاه‌بود بر آن‌حضرت رشك‌برد وقریش‌را بروی‌تحریض کرد ودر وقعهٔ بدر کشته شدگان کفار را مرثیت گفت. پیغمبراکرم نهی‌روایت‌شعر اوفرمود گویندهنگامیکه‌پیغمبراکرم‌شعر اوراکه دربارهٔ توحید سروده است می‌شنود

و عمری دراز یافته . شعر اوس حاوی نکات حکمی است ، بارقت معانی ودقت الفاظ . اصمعی شعر اورا بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده‌است. این شاعر حدوددوسال قبل از دعوت در گذشته است . ۱۱۰

ایاز ـ ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب دربار محمود غزنوی . پس از مرگ محمود (٤۲۱) از پسر او محمد روی بر گردانید و با علی دایه از غزنین بگریخت و در نیشابور به مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت . ۱۰۸، ۲٦۱

ایلک‌خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان . ۲٤٤

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران ۱۳٥ .

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ٤٦۷ هجری صاحب کتاب دمیةالقصر وشاگرد ثعالبی‌است . ۲٤۱

باربد ـ خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار در دست نیست و تنها الحانی که درموسیقی دارد بنام وی بجای مانده است. رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی و خسروشیرین نظامی و فرهنگها . ۱۹، ۱۹٥

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس. وی پس‌ازفوت‌فلک‌المعالی (٤۲۳ هجری) بعلت خردسالی نوشیروان پسر فلک المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد واینحال اطاعت دوام‌داشت تااینکه‌مسعود بهندوستان مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست وعصیان آغاز کرد. سلطانمسعود نیز چنانکه‌درتعلیقات اشاره کردیم ، بگرگان لشکر کشیدو باکالیجار را مغلوب وسپس عفو کرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی گذارد، باکالیجار پس‌از مراجعت مسعود از گرگان تاسال ٤۳۳ همچنان‌بنیابت منوچهرفرمانروایی میکرد و در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست یافته‌بود ازتبعیت‌غزنویان روی برتافت ودرحقیقت مستقل شدولی

نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود ، اورا دستگیر کرد و خود بامارت نشست (۴۳۳ هجری) . ۲۴۱ ، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷ ۲۵۸

بامشاد- از موسیقی دانان ومطربان زمان خسروپرویز ساسانی بوده است . از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است . ۱۹

بثینه-دختر حباالعذریه، شاعرهٔ ازبنی عذرة بن معمر العذری معشوقهٔ جمیل ، شاعر عربست جمیل پیش از بثینه بمرد وبثینه معشوق را رثا گفت واندکی پس از وی در گذشت . ۱۳۲

بخت نصر - در بابلی نبوکد نصر و در عربی. بخت نصّر گفته میشود. نبوکد نصر مرکب از دو کلمه است و «نبو» جزء اول آن ، یکی از ارباب انواع بابلی است ، نبوکد نصر رویهم یعنی : « نبو تاجرا نگهداری میکند» . این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است . در تاریخ کلده دو بخت نصر دیده میشود ، نخستین درسالهای (۱۱۴۶- ۱۱۲۳ ق.م) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده است از(۶۰۴ تا ۵۶۱ ق . م) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت بیشتری دارد وحدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست . ۶۱

بختیار - نگاه کنید به ابوجرب بختیارمحمد (بختیاربن محمد) ۲۱، ۹۳، ۱۷۱، ۲۴۲ .

برهانی - امیر الشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیر معزی شاعر قرن پنجم هجری مداح ملکشاه سلجوقی و در اوان دولت این پادشاه در شهر قزوین در گذشته است . ۲۳۱

برهمن . ۷۸

بزرگمهر - وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی ، برخی ویرا همان برزویهٔ طبیب دانسته‌اند که برای آوردن کتاب کلیله - و دمنه بهندوستان مسافرت کرد و گروهی دروجود برزویهٔ طبیب نیزشك کرده‌اند و«باب برزویه» را ازاختراعات عبدالله بن المقفع میدانند و پاره‌یی نیز

بزرجمهر را شخصی موهوم می پندارند، بهرصورت باین مرد حقیقی یا افسانه‌یی دانش وفضلیت بسیار منسوبست و داستانها وحکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی و تازی توان یافت. ۳۲

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشاربن بردبن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری. این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) واز ده سالگی شعر میسرود ، گویند دوازده هزار قصیده ساخته است. بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتـدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش او رفت ومهدی عباسی وخالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده ودرشعر خود گفته است:

الارض مظلمة والنار مشرقة

والنار معبودة مذ کانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت وبواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجواو پرداخت وبنی امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و براثر آن در گذشت (١٦٧ هجری) . ٧٣،٥٩

بشار مرغزی ـ ازمردم مروست ویگانه قصیده بیکه ازوی در کتاب «مونس الاحرار» بجای مانده دروصف شرابست وبااین بیت آغاز میگردد:

رزرا خدای از قِبل شادی آفرید

شادی وخرّمی همه ازرزشود پدید

۲٥۰

بشربن ابی حازم ـ ابونوفل بشربن عمروبن عوف الاسدی ـ شاعر توانا وشجاع جاهلی ازمردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیدهٔ خود هجو کرد وبس از آن اتفاقاً درجنگ بااین طایفه مجروح واسیرشد و اوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت واکرام کرد وصدشتر انعام داد وآزاد ساخت . بشر دربرابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود ودر آن پنج، اوس رابستود وپنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محوکرد . بشر بسال (۹۲ق. ه) کشته‌شده است. ۱۳۲

بگتکین ـ چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی وهمان کسی است که برای عبور مسعود از جیحون در نیمهٔ نخست ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بست. ۲۴۴

بلقیس ـ زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود. از مردم سبا. ۵۵، ۵۵ح، ۱۱۲ح، ۲۰۱، ۲۴۶

بن جنی ـ به ابن جنی نگاه کنید. ۱۱۳

بندار رازی ـ از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری وازمداحان ومعاصران پادشاهان آخری دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود. ازاشعاروی چندبیتی بیش دردست نیست ونیز کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ هجری نوشته شده است از قدیمترین کتابهاییست که در آن ازبندار نام برده شده است. ۲۴۹

بن درید ـ نگاه کنید به ابن درید. ۱۴۰

بن معاذ ـ از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری ۲۰ح

بن مقفع ـ به عبدالله بن مقفع رجوع شود ۱۱۳ح

بن یحیی ـ نگاه کنید به جعفر برمکی ۲۶۵

بوبکر ربابی ـ از این بوبکر ربابی در رسالهٔ دلگشای عبیدزاکانی (ص۱۲۷ و۱۷۶ چاپ برلین) دوحکایت آمده است. وادیب صابر در اشارت بدو گوید:

چوشعر نیك بیابی نظر نباید کرد
بهزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان برغلام سلطان گوید:

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص۲۳۹) آمده است: ابوبکر ربابی یکی از مشایخ وصاحب جذبه بوده است وهفت سال سکوت داشت. اما آنچه ازشعرمنوچهری

بوذویب - خویلدبن خالدبن محرز. یاخالدبن خویلد صحابی ملقب به‌قطیل شاعر مخضرم هذلی . او را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و صاحب دیوانست . شهادت او در۲٦ یا۲۷ دریکی‌از غزوات روم یا افریقیه بوده است، وقصیدهٔ او دررثاء پنج فرزند خویش که بیکسال درطاعون‌مصر هلاك‌شدند معروفست و بس جانگداز . ۱٤۰ح

بوری تکین - ابو اسحق ابراهیم بوری‌تکین (پورتکین) پسر ایلك ماضی، ازامرای‌ترك وهمان کسی است که‌بعدها پادشاه‌بزرگی‌شد بنام‌طغان‌خان ابراهیم این‌مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت کرد و مسعود برای دفع وی در سال۴۳۰ ازجیحون گذشت، ولی پیش‌از آنکه بدستگیری او موفق شود ، بنا باشارهٔ احمدبن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور بباز گشت گردید،این مرد درنبردهایی که سلجوقیان بامسعود داشتند شرکت داشت ، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مدد ویارسلجوقیان‌بوده است. بوری درترکی بمعنی گرگ است (ترکستان‌بارتلدص۳۰۰) بنابرین‌ظاهراً ضبط « بوری تکین » از « پور تکین » مناسب‌تر باشد . ۳۳، ۲٤٤، ۲۵۳، ۲٦۰

بوسلیك - نگاه کنید به ابوسلیك گرگانی . ۱٤۰

بوسعید - بمسعود غزنوی مراجعه شود . ٦۰، ۱٦۲

بوسهل زوزنی - به ابوسهل زوزنی رجوع شود . ۱۲۹، ۲٦۳، ۲٦٤، ۲٦۷

بوسهل حمدوی - شیخ‌العمید ابو-سهل احمدبن‌حسن حمدوی، در جوانی صاحبدیوان‌غزنین بودووزارت امیرمحمد را داشت‌ودرجمادی‌الاخرسال ٤۲٤عمید عراق‌شدوبه‌ری‌رفت‌ومیان‌او وعلاءالدوله محاربات رفت . وی ممدوح فرخی‌است وچنانکه از مدایح او برمی آید بوسهل ازخاندانهای‌کهن‌ایران‌بوده‌است‌وبگفتهٔ بیهقی وی تـا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی) . ۲۵۸

گفته‌است :

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی‌ندیدی ازجوانی
ولیکن راد مردان جهاندار
چو گل باشندکوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکترفیاض) . ۱۱۰

بونواس ــ نگاه کنید به ابونواس .
۳۴، ۱۱۹، ۱۴۰

بویحیی ــ نگاه کنید به خالد برمك
۱۳۴، ۲۶۵

بویحیی ــ مردی بوده است کریم وبخشنده نظیر حاتم طائی ــ (بفرهنگ آنندراج نگاه کنید) . ۲۶۵

بهار ــ محمدتقی ملك‌العشراءدانشمند وشاعر نامی معاصر . متوفی‌بسال ۱۳۳۰ هجری‌خورشیدی . ۱۰ح، ۱۵۰ح ، ۲۳۱

بهرام گور ــ پسر یزدگرد اول‌معروف به یزدگرد بزه‌کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست. این پادشاه از سال ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است . وچون شکار گور خر بسیار دوست داشت از اینجهت او را بهرام گور لقب داده اند . ۶۱

بهرامی سرخسی ــ از شعراییست که‌نام وشعرش درلغت فرس اسدی آمده از اینجهت میتوان او را از شعرای قرن چهارم محسوب داشت . ۲۴۹

بهمن ــ مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظرمنابع تاریخی اورا با اردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این‌پادشاه ازسال ۴۶۵ تا۴۲۴ پیش‌از میلاد سلطنت کرده‌است. هیأت اوستایی‌نام‌وی وهومن (Vohumana) میباشد . ۶۵، ۸۶

بیژن ــ پسر گیو ، پسر گودرز از پهلوانان نامی داستانی ایران .
۶۲ ، ۶۲ح

بیوراسب ــ مراد ضحاك یاآژی ــ دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات‌افسانه‌یی‌هزارسال پادشاهی کرد.

تنوخی ـ شاعر معروف عرب . ۲۴۷

تهمتن ـ مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است . ۱۴ح، ۶۵

ث

ثعالبی ـ امام ابو منصور عبد الملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیاریست که خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست و مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است. ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۱

ج

جبرئیل ـ ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی ـ عبد الرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هجری . ۲۵۱

جحی ـ نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه که اباغصن کنیه داشت . حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است ، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست و جز آن. ۱۴۰

جریر ـ ابوحرزه جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیربوعی . بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة بن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد وشد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملك وارد شد . جریر شاعری بزرگ است و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد . طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری چندماه پس از مرگ فرزدق روی داد و در یمامه مدفون شد. ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰ ۷۳، ۱۳۳ح، ۱۸۵، ۱۸۵ح، ۲۰۸

جعفر برمکی ـ ابوالفضل جعفر ابن یحیی وزیر باتدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست . در بلاغت و سخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد . بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۱۷۷ معزولش کرد

چون در سال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت و در صفر ۱۸۷ این وزیر باتدبیر را بکشت برای اطلاع باحوال جعفر بـرمکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه تألیف استاد عبدالعظیم قریب رجوع شود. ۲۶۵

جعفر ـ ظاهراً جعفر بن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم مرادست که بجعفر طیار شهرت دارد. ۱٤۱

جلاب ـ جلاب بخاری از شاعران قرن چهارم یا پنجم است و شعر و نامش درلغت فرس اسدی و دیوان سنائی آمده است. ۲۵۰

جلیله ـ جلیه دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجـهٔ کلیب مقتول است ، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است. این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت نمانده است. ۲٤۹

جم ـ به جمشید نگاه کنید، ۳۹، ٦۱، ٦۱ح، ۸۳، ۲۱۲

جمال زاده ـ (دانشمند و نویسندهٔ معاصر). ۲٦۲

جمشید ـ از پادشاهـان پیشدادی پسر ویونگهان . کلمهٔ جمشید از دو قسمت مرکب است: یکی جم (در اوستا ییم) دیگری شید (دراوستا خشئت بمعنی نور وفروغ) . ۲۰، ۱٤۳، ۱٤۳ح ، ۲٤۳، ۲٤۷ ، ۲٦۷ .

جمیل ـ ابو عمر و جمیل بن عبدالله ابن المعمر العذری القضاعی از شعراء و عشاق عربست. وی مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود شد و داستان دلدادگی آنان زبانزد مردم بوده است . شعر وی رقتی دارد و ازمدح نیز عاریست و بیشتر درغزل وفخر وتشبیب سروده شده. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا بعبدالعزیز بن مروان وارد شد و پس از چندی همانجا درگذشت . (۸۲ هجری) ۱۰۹، ۱۳۳

جوینی ـ صاحبدیوان علاءالدین عطا ـ ملك بن بهاءالدین محمد بن محمدالجوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی. رجوع به عطاملك و رجوع بمقدمهٔ مرحوم قزوینی

بر چاپ لیدن کتاب جهانگشای شود)ـ ۲۴۵، ۲۳۸

جیپال ـ به چیپال رجوع شود. ۳۲

چ

چیپال ـ نام امرای سرزمین راچپوت، در مغرب هندوستان که محمودغزنوی در سال ۳۹۲ هجری یکی از آنان را برانداخت. ۳۲

ح

حاتم ـ ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعدالحشرج الطائی از قبیلهٔ طی واز بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست، دختر اوسفانه نیز بکرم و بخشندگی شهرت دارد. شعرایی مانند حطیئه وبشر بن ابی حازم نزداو آمدوشد داشتندواز خوان کرم او بهره‌مند میشدند. ازاشعار حاتم مجموعه‌یی درسال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده‌است. حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است. ۱۸، ۹۴، ۱۱۳، ۲۳۷

حاجب بزرگ سباشی تکین ـ از معاصران سلطان مسعود غزنوی. رجوع به سباشی شود. ۲۶۹، ۲۷۰

حارث بن حلزهٔ یشکری ـ از قبیلهٔ بکروائل بود. وصاحب معلقه. وی شاعری کم شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست. اندك شعری ازو در اغانی و «الشعر والشعراء» ودیگر کتب ادب، مذکور افتاده. مثل «افخر من الحارث بن حلزه» حارث را بفخر درمیان عرب داستان ساخته است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است. ۲۶۵

حارث بن ظالم المری ـ ابو کبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده‌است وظاهراً بسال ۳۰هجری درگذشته است.

حارث بن ظالم الُمرّی ـ ابولیلی حارث ابن ظالم مری ازخونریزان معروف عربست، درکودکی پدرش‌را کشتند، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد وشبانگاه اورا درخـوابگاهش بکشت، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث بقبیلهٔ خود، بنی قحطان

باز گشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطروی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد وسپس بطایفهٔدارم پیوست ودراین هنگام احوص برادر جعفر مقتول بخونخواهی برادرش بروی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران درحدود سال۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ۱۱۰

حارث منصور امام جیلان (؟).

حافظ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری . ۳۸ ،ح ۷۰ ،ح، ۹۶ ح، ۲٤۰ ،۲٤۷ ،۲٤۸ ،۲۵۳

حبیب ـ (ظاهراً مراد ابوتمام است، بدین نام نگاه کنید) . ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ح

حجاج ـ ابومحمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال٤۵ هجری) از سرداران وخطبای نامی است . وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست وبحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه وجنگ با عبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ۲۰۳

حسان ـ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور بنابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش از اسلام نهی از خمر وبت پرستی کرده است سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت و پس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه اورا بایکی ازولاة خود باصفهان فرستاد وآنجا بدرود حیات گفت . عمرش ازصد فزون بود ، وفاتش حدودسال ۵۰ هجری است . ۲٤۹

حسان بن ثابت ـ ابوالوحید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول‌الله از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوك مناذره وغسانیه بود واز ایشان صله‌های فراوان مییافت و هنگام هجرت پیغمبر (ص) نیز همراه بود وبا بیان خود کار شمشیر می‌کرد. پس از رحلت پیغمبر اکرم نیز درخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ٥٤ هجری درگذشته. ۵۸، ۱٤۱، ۲٤۹

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك، وزیر سلطان محمود غزنوی است که در سال ٤۱۲ یا ٤۱٦ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ٤۲۱ درگذشت مسعود اورا ظاهراً بجرم قرمطی بودن وباطناً بعلت عنادی که باوی بعلت کمك این وزیر در بسلطنت رسانیدن محمد داشت وبیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ٤۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال برسر دار ماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص ۱۷۸ تا ۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). ۲۵۰، ۲۵٦

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصر ومداح ملك معزالدین کرت، شاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری. ۲۳۱

حسین ـ سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابیطالب امام سوم شیعیان. ۲٦۸

حطیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس بن مالك عبسی از شعرای بزرگ مخضرم واز فصحای معروف وکسی است که در تمام فنون شعری ازهجاو نسیب وفخرو مدیح دست داشته است، بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تابحدی که پدرومادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است واین مرد سرانجام اززخم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود وضمن آن ازخلیفه طلب عفو کرد وبدانوسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری است. ۷۳

حماد الکوفی ـ ابواسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ـ۲۰۱) از حفاظ حدیث است. ۱۹۹

حماد بن زید ـ ابواسماعیل، حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸ـ۱۷۹) از علماء وحفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است. (۱۷۹ـ۱۹۸ هجری). ۲۴۹ح

حماد بن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری). حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره نحاة و رجال حدیث و حافظ وثقه و مأمون است، امادر پیری حافظه از دست بداد از اینروی ویرا اعتماد نکردندی. ۲۴۹ح

حماد راویه ـ ابوالقاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقول برخی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی. از مردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد ومیان متقدمین در دانستن انساب واخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است. گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هرحرف تهجی صد قصیده از بر دارد. حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است، حماد بسال ۹۵ هجری بزاده وبسال ۱۵۵ هجری درگذشته است. ۲۴۹

حماد زبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم. ۲۴۹

حماد عجرد ـ ابوعمرو یا ابویحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی شاعر معروف واز مخضرمین است. درزمان مهدی عباسی ببغداد آمد میان او و بشار برد هجوهایی است فاحش. تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱۶٤ است. ۲۴۹

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم از صنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام که در روز احد سال دوم هجرت شهید گشت. ویرا درمدینه بخاك سپردند. ۲۶۶،۱۴۱

حوا ـ ۱۲،۱۷

خشم ـ بکلمهٔ خشعم رجوع شود. ٦٠

خجسته ـ خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است. ۲۴۹

خرنق ـ دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبداست. وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی اسد). این زن را اشعاری بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی. ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست. بشر بن عمرو شوی خرنق را بنی اسد کشتند واین زن را در رثاء شوی و آنانکه باوی کشته شدند اشعار بسیارست. ۲۴۹

خسروی سرخسی ـ حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳٦٦ ـ ۴۰۳) وامیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) وصاحب بن عباد (۳۲٦ ـ ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲ـ۳۸۳) قصیده‌یی در مرثیهٔ اودارد، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابوبکر خوارزمی است فوت کرده است. خسروی بدو زبان عربی وفارسی شعر میساخته است. ۲۴۹

خصیب ـ ابی نصر خصیب بن عبد الحمید بن ضحاك جرجانی الاصل. صاحب مصر اصلاش از مذار بود، این شخص پدر ابوالعباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ وادیب وشاعر بوده. خصیب از طرف هارون الرشید عامل مصر گشت. ابونواس ویرا مدح گفته است. سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفر نامهٔ خود حکایتی نظیر آنرا در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست، جهشیاری در «الوزراء والکتاب» و صاحب تجارب السلف نیز مطالبی در بارهٔ او ذکر کرده‌اند برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب وحواشی آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود. ۱۱۹

خلف (امیر)ـ امیرابواحمد خلف بن امیرابوجعفراحمدبن‌عمربن‌خلف‌بن‌اللیث ازامراء صفاری . وی ازسال ۳۵۲ تا سال ۳۹۳ برسیستان حکومت کرد وسرانجام بسال ۳۹۹هجری درزندان‌سلطانمحمود غزنوی جان سپرد . ۲٤۵

خلف‌معتمدمعروف‌به‌ربیع‌ـ کدخدای حاجب‌بزرگ‌سلطانمسعودغزنوی‌سباشی تکین بوده است (بتاریخ بیهقی ص ۵۷٤ چاپ دکتر فیاض و خواجه خلف و روح‌الرؤساء نگاه کنید). ۱۸٤

خلیل‌بن‌احمدـ ابوعبدالرحمن‌خلیل ابن‌احمدبن‌عمروبن تمیم فراهیدی ازدی یحمدی. از علماء لغت و ادب استاد علم نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم ابواب آنست، بدین‌تعبیرکه پانزده بحراز بحورعروضی‌رایافت‌وپس‌ازوی‌شاگردش اخفش نیز یکباب بر آن افزود . خلیل را تألیفاتیست . ولادت او بسال ۱۰۰ و وفاتش ۱۷۰یا ۱۷۵ هجری است . ۱۲٦

خنساءـ تماضردخترعمروبن‌حارث‌بن شرید مضریست از اهل نجد . رواة شعر متفق القولندکـه در عرب زنی شاعر تر ازوی نیامده است . گویند شعرش را در سوق عکاظ برنابغه عرضه کردند ، سخت بشگفت‌آمد وبسیار تحسین‌کرد : بیشتر شعر اودر رثاء برادرش صخر است ، این شاعره اسلام را درک کرده و حدود سال ۲٤هجری در گذشته است . ۲٤۹

خواجه خلف ـ به خلف معتمد ربیع وروح الرؤساء نگاه کنید . ۱۸۲، ۱۸٤

خواجوی کرمانی ـ شاعر نامی قرن هفتم‌وهشتم‌هجری متولدسال۶۸۹ومتوفی بسال۷۵۳هجری ۲۳۲

خوارزمی‌ـ‌محمدبن‌احمد بن یوسف الکاتب‌الخوارزمی‌متوفی‌بسال۳۸۷هجری اوراست مفاتیح العلوم‌که بنام عتبی وزیر نوح‌بن‌منصورسامانی کرده‌است۲۶۹، ۲۷۰

خیام‌ـ‌غیاث‌الدین‌ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام متوفی در ۵۱۷ یا ۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری صاحب رباعیات مشهور،از شعرای عالیمقدار وریاضی‌دانان‌ومنجمین

مشهور ایرانست-ح ۸۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۷ ۲۶۸

داود- مراد داود پیغمبر، پدر سلیمان پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته. ۳، ۸۷، ۱۶۷، ۲۵۲

دختر عمران- به مریم نگاه کنید. ۹

دعبل - دعبل بن علی بن رزین خزاعی اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت. دعبل نیکو شعر میسرود و در هجو سرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و ازخلیفه گرفته تاپست ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ و وفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است. دعبل مادح الرضاست، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ۵۸، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی- ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست. وی با منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) سامانی معاصر بوده و باامراء چغانیان نیز ارتباط داشته است، و مدح ایشان میگفته. این شاعر قسمتی از رزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است واین منظومه که مشتمل بر هزار بیت است عیناً در شاهنامهٔ فردوسی آمده. قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی وبدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است، با قرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد. ۲۵۰

دهخدا (علی اکبر) دانشمند و شاعر ولغوی بزرگ معاصر، متوفی در اسفند سال سال ۱۳۳۴ خورشیدی. ۱ح، ۲ح، ۳ ح، ۵ح، ٦ ح، ۸ح، ۹ح، ۱۱ ح، ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ ح، ۲۲ح، ۲۳ح، ۲٤ح، ۲۷ح، ۲۸ ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح، ۳۳ح، ۳٤ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ٤۰ح، ٤۳ح، ٤٤ح، ٤۵ح، ٤٦ح، ٤۸ح، ٤۹ح، ۵۱ح، ۵٤ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح، ٦۱ح، ٦۲ح، ٦۳ح، ٦۵ح، ٦٦ح، ٦۷ح، ٦۸ح، ۷۵ح، ۷٦ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح، تا۸۵ح، ۸۸ح تا۹۲ح، ۹٤ح تا۱۰۵ح ۱۰۹ح تا۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا۱۲۰ح، ۱۲۳ح، ۱۲٤ح، ۱۲٦ح، ۱۲۸ح تا۱۳۰ح، ۱۳۲ح، ۱۳٤ح تا۱۳۷ح، ۱۳۹ح تا ۱۵۰ح، ۱۵۲ح

۱۵۴ح ۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا ۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح، ۱۶۹ح تا ۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا ۱۸۰ح، ۱۸۲ح، ۱۸۴ح، ۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۲۰ح، ۲۲۲ح تا ۲۲۶ح، ۲۲۹ح، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۹ح، ۲۶۸

دیك‌الجن ـ نام عبدالسلام بن رغبان ابن عبدالسلام بن حبیب کلبی ملقب به دیك الجن. اصلش از سلمیه (نزدیك حماة) است جدش در اوایل اسلام ایمان آورد. دیك‌الجن بسال ۱۶۱ هجری در حمص از مادر بزاد. وی نسبت بعرب شدیدالتعصب بود و در شاعری از ابوتمام پیروی میکرد وشعر نیکو می‌سرود. وی را مراثی بسیار در بارهٔ حسین بن علی(ع) است. وفاتش بسال ۱۳۵هجری درحمص است. ۷۳

ذویزن ـ سیف بن ذی یزن حمیری (۱۱۰ـ۵۰ ق.هـ) از ملوك عرب قسمت یمن است. گویند نامش معدیکرب بود. در صنعا متولد و همانجا بزرگ شد. چون حبشیها بریمن تاختند، سیف برای رهایی آنجا ابتدا بقیصر روم شرقی پناه برد، ولی قیصر ازکمك بوی خودداری کرد، سیف بتوسط نعمان منذر که از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان را ازیمن براند وبیست وپنج سال شاهی کرد وعاقبت بدست یکی از بازماندگان حبشیان کشته شد. ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدها احفاد ایشانرا «ابناء» گفتند. نگاه کنید ایضاً به سیف ذویزن. ۲۰

ذی‌الرمة ـ (۱۱۷ ـ ۷۷ هجری) ابوالحرث غیلان بن عقبة العدوی المضری معشوق مية وشاعری نیکو سخن است. برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان اوچاپ بیروت ـ ۲۴۹

رابعه خاتون دختر مستعصم خلیفهٔ عباسی زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحبدیوان. ۲۶۷

رادویانی ـ محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری. ۲۳۵

رافعی نیشابوری ـ تنها در چهارمقالهٔ نظامی عروضی نام این شاعر درعداد شاعران

ملوك طبرستان آمده وظاهراً ازشعرای پایان قرن چهارم واوایل قرن پنجم است. ۲۳۲،۲۵۰

رامتین- یکی ازخنیاگران وموسیقی دانان دوران ساسانی بوده است، اورا «رامی» نیز میگویند. ۸۰

رای- لقب عمومی شاهان وحکمرانان هند است. ۱۲۴

ربنجنی - نگاه کنید به ابوالعباس ربنجنی. ۲۵۰

ربیع بن مطهر القصری- طبق یك نسخه از قابوس نامه (ص ۱۵۷ چاپ نفیسی) کاتبی محتشم وفاضل بوده است در دیوان صاحب بن عباد (۳۲۶-۳۷۵). ۲۶۱

ربیع حاجب (ربیع)- نگاه کنید به خلف معتمد ربیع. ۱۸۲ح،۲۶۹

رستم (روستم) - پهلوان داستانی معروف وپسر زال زر، که قسمت داستانی شاهنامه پر از دلاوریها ورزم جوییهای اوست. ۴۴،۴۸،۶۱،۶۱ح،۶۵ح،۹۴،۱۱۸، ۱۶۷،۱۶۷ح ، ۲۳۷

رسول هاشمی- مراد حضرت محمد ابن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام است که در عام الفیل متولد شد ودر چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در ۵۳ سالگی هجرت و در ۶۳ سالگی (۱۱ هجری) رحلت فرمود. ۱۴۱

رشیدالدین وطواط- محمد بن محمد عمری، از افاضل شعرا و نویسندگان ذواللسانین ودارای تألیفات وآثار بسیار است که از آن جمله دیوان اشعار پارسی و رسائل عربی و کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعرست. شعر وطواط مجموعه‌یی از صنایع بدیعی است که با کمال استادی درعین تکلف اعمال شده اماسلاست بیان وسلامت الفاظرا ازدست نداده‌است.

رشید خلیفه - هارون الرشید پسر محمد (مهدی) بن منصور عباسی وپنجمین خلیفهٔ دولت عباسی است. وی درسال ۱۷۰ هجری بخلافت نشست، مردی فصیح وکریم وفاضل وادب پرور وعاقل بودوشاعرانرا

دوست میداشت و صله میداد ، گویند بردرگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند . هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌از خانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت ویحیی‌بن خالد برمکی و پسرش جعفررا که از نجبای عالم است وزارت داد،ولی بعدهاحال‌رشیدنسبت ببرمکیان بگشت، جعفررا کشت‌وخانوادهٔ‌برمکیان را برانداخت . رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس درگذشت ، قبرش همانجاست. ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری ـ تنها در مجمع‌الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش‌نیز درج‌شده که‌ازتذکرهٔ عرفات‌العاشقین منقولست. ۲۵۰

رؤبه عجاج ـ رؤبةبن عبدالله‌العجاج ابن رؤبةالتمیمی. ازفصحای مشهور و از شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست وشعرش‌بدینجهت مورداستناد و استشهاد قرارمیگرفته بیشتراقامت‌وی دربصره بود وچون درسال ۱۴۵ هجری درگذشت ، بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته‌شد : «شعر وفصاحت‌نیز بااو مدفون گردید» ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع بن‌ربیع ـ به‌خلف معتمد ربیع نگاه‌کنید ۱۸۲ ـ ۱۸٤

رودکی ـ ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش‌در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است . رودکی درظل عنایات و تربیت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) میزیست . وی‌بکثرت‌شعرشهرت‌دارد وبقول‌رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صد هزار » بوده ، ولی ازآنهمه جزمقداری کم‌امروزه‌چیزی برجای‌نمانده‌است. این شاعر در بیشتر فنون شعری دست‌داشته ودربیشترانواع‌شعربنحوبلیغ‌طبع آزمائی کرده است . اشعارش از حیث متانت وروانی وسادگی‌وتشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی ، دردرجهٔ نخستین‌ازاشعار پارسی است. رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت ، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .

۱۸، ۷۳ ، ۷۳ح ، ۱۳۹ ، ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۶ ح

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ۲۵۰

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان وازمردان کار آزموده و پهلوانان بزرگ وبا تدبیر داستانیست . ۶۶، ۱۶۷، ۱۶۷ح

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که درحدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد) در حوالی دریاچهٔ چیچست (اورمیه) بدنیا آمد و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شد و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیدودین خود را بوسیلهٔ این پادشاه وبکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخت. گاتها که ازقدیمترین آثار کتبی ایران وقسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش ازحملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزارتن درایران و ۱۵۰هزار تن درهند پیرو دارد . ۲۰۲ ، ۲۱۷ح

زرین کوب (دکتر عبدالحسین)ـ فاضل معاصر ۳۴ح ، ۳۵ح، ۲۱۴ح ، ۲۶۲

زلزل رازی ـ منصور ملقب بزلزل از موسیقی‌دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده و خود شهره بنواختن عود چنانکه «اطرب من عودزلزل» . در حق وی گفته شده . است این مرد در ایام هارون ومهدی و هادی شهرت یافت واز آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد ووقف مسلمین کرده است ، نفطویه دربارهٔ آن گوید:

لوان زهیراً وامرؤالقیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لما وصفا سلمی ولاامّ جندب
والااکثرا ذکرالدخول فحومل

گویند رشید برزلزل خشم گرفت و سالی چندبزندانش افکند. ابراهیم دربارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است

(نگاه کنید بمعجم البلدان . ج۱ص ۵۹۲ و ج۴ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ص۲۲) ۱۳۳،۳۴

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی. ۱۴ح

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است. ۱۰۹

زُهیر بن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند و حکیم شاعران جاهلیت. در غطفان بزرگ شد و نزد پدر وخالش بشامة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی سلمی و خال وی بشامة و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعر میسروده‌اند. حسن ایجاز وراست‌گویی درمدح وحذف حشو کلام واجتناب از تعقید لفظی و معنوی وبسیاری حکم وامثال در اشعار زهیر باعث شده‌است که برخی ویرا برنابغه و امرؤالقیس برتری داده اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاد و بقولی بسال ۹هجری . ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

زینبی ـ زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی و نزد این دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان محمود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشید وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاد. وی مسلم است که سلطنت مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۲) را دریافته است، اما از تاریخ درگذشت وی آگهی نداریم. ۲۵۱

س

سالار حبش ـ مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه یی به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی بحبشه یاری نمود . ۲۵۵،۹۴

سالار خانیان ـ نگاه کنید به بوری تکین ۲۴۴ ، ۳۳

سالار سپاهان ـ نگاه کنید به علاء الدوله. ۲۵۷ ، ۹۷

سباشی تکین ـ حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی . این مرد در جنگی که بسال ۴۲۹ با ترکان سلجوقی کرد وظاهراً نیز با این طایفه دست داشت اموال خود برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعود و بالنتیجه انقراض سلطنت غزنویان در ایران گردید و رجوع به حاجب بزرگ شود. ۲۶۹

سپاهدار خراسان ـ نگاه کنید به نصر بن ناصر الدین سبکتکین. ۲۱۰

سپندیار ـ به اسفندیار رجوع شود. ۳۲

سپهری بخارایی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست و او را معاصر رودکی دانسته‌اند. ۲۵۰

سپهسالار ـ نگاه کنید به نصر بن ناصر الدین . ۲۰۶ ح

ستی زرین ـ یا ستی زرین کمر، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیك ، چنانکه چون حاجبه‌یی شده بود و پیغامهای سلطان را بسرایها او میبرد» (بتاریخ بیهقی مراجه شود). ۱۳۳

سروری ـ محمدقاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری مؤلف فرهنگ گرانقدر فارسی مجمع الفرس ۱۰۴، ۲۳۶

سعد ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات.

سعد ـ سعد بن عبید بن نعمان بن قیس ابن عمرو بن زید انصاری از جمع کنندگان قرآن در عهد پیغمبر اکرم. وی روز قادسیه (۱۵ هجری) بسن ٦٤ سالگی کشته شده است . ۲۶۶

سعد بن عباده ـ ابو ثابت سعد بن عبادة ابن دلیم بن حارثة الخزرجی از مردم مدینه بزرگ خزرج و صحابی و یکی از اشراف جاهلیت و اسلام است .وی بسال ۱۵ هجری در حوران کشته شد و چنین شهرت یافت که جنیان او را کشتند و بدین شعر حجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده ۲۶۶

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی ، شاعر بلند مقام و عالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم و از مفاخر بزرگ عالم ادب و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان و دیوان قصاید و غزلیات مشهور متوفی. بسال ۶۹۱ هجری. ۳۶ح

سعید ـ بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات نگاه کنید.

سعید بن عاص ـ ابن سعید بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی . وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان بمعاویه پیوست . او فاتح طبرستان است و مردی خوش خط و فصیح لسان و نیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است (وفات ۵۹ هجری). ۲۶۶

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع و از اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش در اغانی (ج ۳ ص ۱۷۸) هست . ۲۶۶

سلمان ـ ابوعبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور . اصل وی از مجوسان اصفهان است و از اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس و روم و یهود بخواند و سپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روزگذارد. حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب بتدبیر اوست . مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است . وهم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است : « سلمان منا اهل‌البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته و علی‌المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است . ۲۳۷

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه از عرایس شعری عرب است. با این حال سلمی خواهر زهیر را نباید از زیاد برد. ۱۳۲ح

سلیمان ـ سلیمان ابن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود. وی از سال ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل از میلاد سلطنت داشته است . وی را در کتب ادب و تاریخ قدیم با جم یکی

(۱) دراین صفحه بغلط کلمهٔ سلیمان سلمان چاپ‌شده است اصلاح فرمائید. (۲) دراین صفحه بغلط احمدچاپ شده‌است اصلاح فرمائید.

ش

شاپور ـ شاپور ذوالاکتاف پادشاه بلند مقام ساسانی که قریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است. در کودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند وی پس از رسیدن بشانزده سالگی لشکری گرد آورد و اعرابرا سرکوبی کرد، سپس فرمان داد تا کتف اسیرانرا سوراخ کردند وطناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذوالاکتاف (= هویه سنبا) خواندند، برخی گویند چون شانه‌های فراخ داشته است، این نامرا بدو داده‌اند. ۳۹، ۳۹ح

شار ـ لقب عمومی امراء غور و غرجستان. ۳۲ح، ۱۰٤ح

شاکر ـ شاکر بخارایی از شاعران پیش از عهد منوچهری است و دو بیت از اشعارش در کتاب المعجم (ص۱۸۹ چاپ تهران) آمده است(۱). ۲۵۰

شاه کبود جامه. ۲۵۳

شرف‌الدین هارون بن شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود است. وی رابعه خاتون دختر ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم (۲) آخرین خلیفهٔ عباسی‌را بزنی کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ٦۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع بمقدمـهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ۲٦۷

شروانشاه. ۲۳۳

شمس قیس رازی ـ شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم». از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست وخلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته وازدیباچهٔ کتابش استنباط کرده‌اند

۱ـ وگویا دردیوان سنائی نیز (از افادات علامهٔ مرحوم قزوینی).

۲ـ درصفحهٔ ۲٦۷ کتاب حاضر بنقل از کتاب تجارب السلف دختر خود مستعصم نوشته‌ایم.

اینست که مؤلف مدت طویلی درماوراءالنهر وخراسان وخوارزم مقیم بوده و در ٦١٤ همراه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمده و در ٦١٧ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول ازشهری بشهر دیگر میگریخته و سپس در ٦٢٣ ازعراق بفارس مهاجرت نموده وبخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب وندمای خاص اوشده و پس از وفات‌او (٦٢٣) درسلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است. ٥ح، ٥٦ح، ١٠٨ح، ٢١٥ح، ٢٣٠ح

شمیران‌شاه - نگاه کنید بنوروزنامه (ص٥٥تا٧٠چاپ آقای مینوی). ٢٦٧

شهرآگیم - شهرآگیم پسرسورسیل امیراستراباد وسپهسالاراردوی باکالیجار در جنگ ناتل. وی‌دراین کارزار بزخم گرزسلطانمسعود غزنوی‌ازپای درآمده و اسیر شده است. ٢٥٧

شهید بلخی - ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی‌ازبزرگان حکما ومتکلمین قرن سوم وچهارم هجریست و بیشترروزگارش بمطالعه وکسب فضایل بسرآمده‌است. شهید در دوزبان عربی‌و فارسی استاد بوده وبهرد و زبان شعر میسروده‌است. استادی شهیدازهمان‌آغاز قبول‌عام‌یافته‌بود و شاعران‌دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ٣٢٥ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر اورا مرثیه‌گفته است. ١١٠، ١٤٠، ٢٥٠

شیخ العمید (ابوالقاسم کثیر) - نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر. ٣٤

شیخ‌العمید (ابوسهل زوزنی) - نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ١٢٩، ١٤٣، ١٤٣ح، ١٤٥، ٢٦٧

شیر بامیان - شیرلقب عمومی‌حکمرانان بامیان. وبامیان ناحیتی است، میان بلخ وهرات. ١٠٤ح

ص

صاحب عباد - کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش از طالقان اصفهان و تولدش بسال (۳۲۶) هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید در گذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابوالفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت وخود بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ که فوت کرد درهمین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را ازمصاحبت وی باابن عمیددانسته اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده، ومحضرش مجمع ارباب فضل وشعر وادب بوده است. ۲۴۱،۹۳،۱۸

صانع بلخی - از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است وچون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان وابوجعفر رایاد کرده ورباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس ازمرگ ابوجعفر(سال ۳۵۲) سروده شده ، از اینجهت وی ازشعرای اواخر قرن چهارم بوده است. ۲۵۰

صبور پارسی - شناخته نشد. ۷۳

صدیقی (دکتر غلامحسین) - دانشمند ایرانی معاصر واستاددانشگاه تهران. ۲۴۰

صریع الغوانی - ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف بصریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائد رشید خلیفه رفت وسپس برشید پیوست وبرامکه رامدح گفت. چون ذوالریاستین فضل بن سهل روی کار آمد ویرا بخود نزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل در گذشت ملازم خانه گشت وکسی رامدیحه نگفت وبسال ۲۰۸ بگرگان در گذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدوین رابحضر بین آمیخته ومعانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدید آورده است.

صریع در کوفه منشأ و مولد داشت و در ملازمت بشار برد بسر میبرد، بدینجهت او را نیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ۱۱۹، ۱۸۵، ۱۸۵ح

صفار مرغزی - از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام او نیست وتنها در فرهنگها اشعار او را بشاهد لغات آورده‌اند؛ دوچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که از شعرای قرن چهارم و پنجم است. ۲۵۰

ض

ضحاک- رجوع به بیوراسب شود. ۲٦٤

ط

طاهر - خواجه طاهر دبیر، نخست صاحب برید و از خاصان مسعود غزنوی بوده است. چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع‌الاخرهٔ ٤۲۳ به‌ری رفت، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و بخوشگذرانی روی نهاده، مسعود او را معزول کرد و ابوسهل حمدوی را بجای او منصوب ساخت، «بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ٤۲٤) وروز یکشنبهٔ ۱٤ صفر (٤۲٦) طاهر دبیر را از ری بیاوردند و بهندوستانش بردند و بقلعت «گیری» باز داشتند. یکسال بماند و سپس از حبس رها شد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت در گذشت». (تاریخ بیهقی)۲۳،۲٤،۱۲۲، ۲٤۳

طاهر بن الفضل(۱) ابن محمد بن محتاج چغانی (امیر ابوالمظفر) - از امرای چغانیان متوفی بسال ۳۷۷ هجری. ۲٦۲

طرفة بن عبد - ابوعمرو طرفة بن عبد ابن سفیان بکری وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبدالمسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی وصاحب معلقه است. طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

۱- درمتن ص۲٦۲ طاهر بن ابی الفضل چاپ شده و آن نادرست است اصلاح فرمائید.

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد. (۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت). قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست. ۷۴، ۲۴۹

طرفه - برادر بنی عامر بن ربیعه. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طرفه - طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید)

طرفه - طرفة بن الجذمی، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس بن بغیض و شاعری سوارکار بوده است. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طلحه - طلحة بن عبیدالله بن عثمان التمیمی القرشی المدنی. معروف به طلحة الجود. صحابی مشهور ویکی از عشرهٔ مبشره ویکی از شش تن اصحاب شوری ویکی از هشت تن سابقین در اسلام است وازیاران علی (ع) که بعدها از درمخالفت باآنحضرت درآمد و در جنگ جمل با عایشه وزبیر همدست شدو درهمان جنگ نیز بقتل رسید. ۱۴۱، ۲۶۶

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیادبن مسلمة. ۲۶۴

طهوی(۱) - مراد یا ابوالغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج ۱ ص ۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج ۲ ص ۳۶) ویاذوالخرق الطهوی، دینار بن هلال که باقرط یاابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا). ۱۲۷ ح

طیان مرغزی - از شعرای معروف قرن چهارمست، این شخص را باطیان کرمانی (بمی) که درقرن ششم میزیسته است، نباید اشتباه کرد. اشعار ابن طیان بشاهد لغات درفرهنگ اسدی آمده است

۱- در متن بغلط طحوی چاپ شده است. اصلاح شود.

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب‌التاج‌درسیرت‌نوشروان‌وخدای‌نامه وآیین‌نامه وکلیله‌ودمنه ومزدك وادب‌ـ الکبیر وادب‌الصغیر وکتاب الیتیمة . قتل وی‌بسال۱٤۲ یا ۱٤۳بفرمان‌منصورخلیفه وبدست سفیان والی بصره بوده است .
۱۱۳ح

عتاب‌بن ورقاء شیبانی ـ بنا بگفتهٔ ابن‌فندق صاحب‌تاریخ‌بیهق از اولادعمرو ابن‌کلثوم شاعرعرب‌بوده وبنا بنوشتهٔ ابن اسفندیار درتایخ‌طبرستان(ص۲۲۱ ج۱): «طاهربن عبدالله‌بن طاهر بطبرستان بود سنة ست‌وعشرین ومأتین (۲۲٦)ویکسال و سه‌ماه پادشاهی اورا بود.... و عتاب‌بن ورقاءالشیبانی باطاهربن عبدالله‌بطبرستان می‌بود واین قصیده گفت ، شعر:
اذا ماالجبال اتت بالبنات
و انوارهاالحسنات العجب. . . الخ
۱۳۱

عذرا ـ معشوقهٔ وامق . ۱۳۱

عروه ـ عروة‌بن حزام‌بن مهاجر ، از بنی‌عذره‌است،درکودکی‌پدرش‌درگذشت عروه دخترعم خود عفرا را دوست‌داشت و در صحبت وی بزرگ شد و سرانجام او را خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا ازعروه مالی‌بسیارخواست وعروه ناچار نزد عم‌دیگر خودکه دریمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی‌شامی دادند ، عروه‌چون ازمسافرت بازگشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد وچون آندو را ترك گفت ، پس از اندك مدتی در گذشت . ویرا در وادی‌القری (نزدیك مدینه) دفن کردند (۳۰هجری) ۷٤ح، ۱۳۲، ۲٤۹

عزرائیل ـ ۱۲۳

عزّه ـ نام معشوقهٔ کثیردخترجمیل‌بن حفص‌بن ایاس‌بن‌عبدالعزی است . اززنان مشهور و شیرین سخن و ادیب بود و عبدالملك‌بن مروان ویرا درحرم خویش درآورده‌بود تاازوی تعلیم ادب کنند.عزة بروزگار عبدالعزیزبن مروان در مصر درگذشت (۸۵ هجری)ـ ۷٤، ۱۱۲،۲٤۹

عسجدی ـ ابونظر عبدالعزیز بن منصور معروف بعسجدی، ازاهل مرو وازمشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان باستادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند. بیشتر اشعار عسجدی ازمیان‌رفته وجز مقداری متفرق در تذکره‌ها وسفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است. وفاتش مسلماً پس ازسال ۴۱۶ وبقول هدایت در ۴۲۲ است.
۸۲ح، ۱۷۸

عطاملك ـ علاءالدین عطاملك جوینی ازبزرگزادگان جوین است وخاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی از جانب هلاکو و اباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت میکرد، تاریخ جهانگشای که مشتمل است برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ۶۵۵، ریختهٔ قلم اوست، وفاتش در ۶۸۱ بوده است. ونیز رجوع به جوینی شود.
۲۶۷

عفراء ـ دختر عصر، معشوقه و دخترعموی عروة‌بن حزام است.
۷۴، ۷۴ح، ۱۳۲، ۲۴۹

علاءالدوله ـ ابوجعفر محمدبن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس‌از مرگ فخرالدوله (۳۸۷ هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ۴۱۴ برسماءالدوله پسر شمس‌الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس‌از فتح همدان، دینور وشاپور خواست (= خرم آباد) را نیز گرفت. چون محمود غزنوی بری آمد ومجدالدوله را برانداخت (۴۲۰) علاءالدوله پیشدستی کرد ودر اصفهان بنام اوخطبه خواند تااین سلطان آهنگ متصرفات او نکند. چون محمود باز گشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردند ونمایندهٔ اوراکشتند. مسعود بار دیگر ازری باصفهان آمد وپنجهزار نفر راکشت وعلاءالدله را متواری ساخت. پس ازرفتن مسعود بخراسان میان علاءالدوله

وتاش وعلی بن عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد ودر نخستین جنگ بود که علاءالدوله زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فردجان گریخت. چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله باوی صلح کرد ولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابو کالیجار گریخت. علاءالدوله در۴۲۷ نیز با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن بازشکست خورد وبطارم گریخت. این مرد باردیگرری را گرفت وسرانجام در۴۳۳ در گذشت. ح۲۴۳،۲۴۳، ۲۵۷،۲۵۸

علی - ابوتراب علی بن ابیطالب(ع) پسرعم پیغمبراکرم ونخستین امام شیعیان. آن حضرت در رمضان سال چهلم هجری مقتول گردید. ۱۱۴، ۲۶۶،۲۶۸،۲۷۰

علی بن ابراهیم - برادر منصوررزازل رازیست که در اواخر قرن دوم میزیسته است. ۱۱۹

علی بن عبیدالله صادق - ابوالحسن علی بن عبیدالله صادق، همان علی دایه است که درتاریخ بیهقی وطبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است، وی از سپاهیان مبرز واز سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس از مرگ این امیرو روی کارآمدن محمد با جمعی از خواص محمودی وایاز ایماق وغیرهم ازغزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید، وپس از برافتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان رسید ودرین شغل بود تامسعود ازطغرل سلجوقی دردندانقان شکست یافت وبغزنین رفت و در آنجا دستور داد تاسپهسالاررا باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند. ۶۲، ۶۵

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب

انوشیروان پسر فلک‌المعالی است. هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت ازاصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت وعلاءالدوله باردیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستادو لشکر دیگری نیز بااین سپاه یار شد که علی بن عمران در آن بود. این هردو لشکر ری را از علاءالدوله باز پس گرفتند. علاءالدوله در گیرودارمعرکه زخم برداشت وگریخت. درسال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت وعلی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت وبار دیگر بهمدان باز گشت. علی بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی درراه ازعلاءالدوله شکست خورد وفرار کرد و پیش تاش آمدو باتفاق یکدیگر باردیگر علاءالدوله را متواری ساختند. بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن باشد؟ ۱۱۶،۱۱۸

علی بن محمد ـ ظاهراً مرادعلی بن عمران است که ذکرش گذشت. ۳۶،۳۸

علی تکین ـ ازامرای خانیهٔ ترکستانست برادرطغان خان (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکترفیاض) چون طغان خان در ۴۰۸ مردو ابومنصورمحمدارسلان خان برادربغراخان (بغراتکین) جای اورا گرفت، علی تکین مدعی اوشدوتااندکی پیش ازفوت وی (۴۱۵) که غلبهٔ کلی باعلی تکین بود، این زدوخورد ادامه داشت. علی تکین باسلجوقیان نیز همدست بود. محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و اورا مغلوب کرد چون این پادشاه در گذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد، ازعلی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد وعلی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد. در سال ۴۲۳ مسعود، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه باز گشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد. علی تکین تاسال ۴۲۵ در حیات بود وبا ترکمانان سازش ودوستی داشت. ۲۴۴

علی دایه ـ نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق . ۲۷۰

علی مکی ـ ترانه‌سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دو بیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ منديش برميشد تا زندانی شود :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو منديش آمد

اما نام او در تاریخ بیهقی تصحیف شده است چنین: «... و ناصری و بقوی که باما بودند و یکی بود (ظ : ومکی بود) از ندمای این پادشاه وشعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت: ای شاه...» (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص۷۵). ۱۳۳

علی محمد ـ به علی بن محمد . و نیز به علی بن عمران نگاه کنید . ۲۴۲

عمارهٔ مروزی ـ ابو منصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست. وی محمود غزنوی را مدح گفته است وهمچنین مرثیه‌یی در مرگ ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به منتصر دارد وچون این امیر در سال ۳۹۵ کشته شده ، از اینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است . دو حکایت از عماره یکی دراسرار التوحید و دیگری در مجمع الانساب شبانکاره‌یی آمده است . ۲۵۰

عمرانی (عمرانیان) ـ عمرانیان دو خانوادهٔ باستانی هستند که درری و سرخس اقامت داشته‌اند و از این دوخاندان چند تن شناخته میشوند : یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه داشته است ودیگری الرئیس ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری که انوری ویرا مدح گفته است واین عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری در سال ۵۴۵ هجری بامر سنجر در یکی از دیههای مرو کشته شده است . خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند . بکتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیةالقصر باخرزی ومآخذ دیگر رجوع کنید.
۱۱۸، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی (۹۹ـ۱۰۱ هجری).
۲۵۵

عمرخیام- رجوع به خیام شود - ۲۵۲

عمرو بن عاص - ابوعبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی ازسرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری واز زیرکان وعظماء عرب است. و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید ودر قاهره بسال (۴۳ هجری) بمرد.
۲۷۱

عمرو بن کلثوم - ابو عباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالك بن عتاب از بنی تغلب بود. مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است. واز شعرای طبقهٔ اول جاهلی ومردی دلیر و خونریز. عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است. شعر مشهور وی معلقهٔ اوست. عمرو عمری دراز یافته ودرحدود سال چهلم پیش از هجرت درگذشته است.
۲۵۱

عمر - (؟). ۱۲۶

عمر بوالحسنا - (؟). ۱۳۲ ح

عمرو بویحیی - (؟). ۱۳۲

عنصری - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ازمردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است. پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت وخود او نیز درجوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید ودر دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت. حشمت ودولت عنصری مثل وزبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت واستحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتازست از اشعار

عنصری جز مقدار کمی برجای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سرانجام درسال ۴۳۲ در گذشت. داستان وامق وعذرا وخنگ بت وسرخ بترا نیز منظوم ساخته بود.

عنیزه - نام معشوقهٔ امرؤالقیس .

عوفی - نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طا‌ ‌ بن عثمان عوفی بخاری حنفی، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

عیسی - عیسی بن مریم پیغمبر مشهور.

غ

غازی - اسفتگین (آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطان مسعود . وی درماه ربیع الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ در گذشت .

غضایری رازی - ابویزید محمد غضایری از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله دیلمی بوده است. چون صیت شاعر نوازی محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد. سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت قلوب مردم آنجاداشت ویرا دو بدره زر داد ، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکر گزاری سلطان سرود مشتمل برغث وسمین واین قصیده را عنصری جواب گفت وضمن آن ایراداتی برغضایری وارد کرد ، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود رد کرد. وفات شاعر در ۴۲۶ بوده است (رجوع بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده شود).

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب ، از بنی غنی، ازقیس عیلان. شاعری جاهلیست. او راطفیل الخیل گفته‌اند. معاصر نابغهٔ جعدی

قباد در اوستا بصورت کوات Kavâta آمده است. ۹۳

قدر خان ـ یوسف قدرخان یکی ازشاهان ترکستانست که معاصر محمود ومسعود غزنوی بوده وبا محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ٤١٦ یا ٤١٥ در سمرقند با سلطان محمـود دیدار نمـوده است.

سلطانمسعود پس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاهخاتون را بزنی گرفت و دختری از آن پسر قدرخان یعنی بغراتکین را (که بعد ها بغراخان لقب یافت) نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش ازوصلت در گذشت. وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر اوست و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ازرسیدن مسعود بشاهی (ص۲۵۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) یادوسال (ص٨٤) پس از آن بوده است یعنی (٤٢٣ یا ٤٢٤ هجری. ٤٢، ٢٤٤

قزوینی ـ (محمدبن عبدالوهاب) ـ علامهٔ نحریر ومحقق شهیرمعاصر. متوفی درشب شنبهٔ۲۹رجب۱۳۶۸ هجری قمری برابر۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی. ۱۳۹ح، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٥۲

قس بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك ایادی ـ ازخطبا وحکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکـه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او درفضل و ادب میان عرب کس نبوده و گفته‌اند که درعلم طب وفال‌زدن و برخی ازعلوم دست داشته ودر بلاغت وطلاقت لسان بدان حد رسیده که باعث آمده است تا دربین این قوم مثل «ابلغ من قس» سایر گشته. او اول کسی است که هنگام ایرادخطابه بربلندی برآمد و برعصا یاشمشیر تکیه کرد و در نگارش لفظ «امابعد» راکه فصل الخطاب گویند، وعبارت «ازفلان به فلان» را آورد.

قس بن ساعده درجاهلیت ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود. پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که برشتری سوار ست و ادای خطبه میکند و ازحسن کلام او تعجب فرموده وویرا ثنا کرده. (وفات حدود۲۳ قبل ازهجرت) ۲٦٦

قُصی ـ زیدبن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، بزرگ قریش ورئیس ایشان وجد پنجم پیغمبراکرم . پدرش در کودکی از جهان در گذشت و مادرش بمردی از بنی عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد، زیدرا باخود ببرد، ازاینجهت وی را قصی خواندند، چه ازخانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود . قصی ببزرگ منشی و بزرگواری شهرت داشت وپرده داری خانه کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت . ۱۱٤

قطران ـ قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری ومداح ملوک گنجه وخاندان جستانیان ۲۳۲، ۲٦۸

قمری گرگانی ـ بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب الالباب نامش زیادبن محمدقمری وکنیه اش ابوالقاسم ومداح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر،امیرزیاری است وچندبیت نیز ازاشعار وی که درمدح قابوس است در کتاب عوفی نقل شده است . ۲٤۹

قیس ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲٦٤ ، ۱۲٦ ، ۱۲۷(۱)

قیس ـ قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی ، شاعری از عشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت . قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است ، شعرش ازنظر وصف وتشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد ، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است . ۲٦٤

قیس ـ قیس بن خطیم بن عدی الاوسی شاعر اوس واز صنادید آن طائفه. بجاهلیت درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن در گذشت؛ شاعری نیکوشعرست. چون پدرش را مردی از اهل خزرج در کودکی وی کشته بود ، قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست وبر کشندهٔ وی ظفر یافت، اخبارش دراغانی والجمهره هست (وفات حدود ۲ ق. ه .) ۲٦٤

---

۱ ـ دراین صفحه ممکن است اصل : اعشی قیس بوده باشد .

کسائی تاسال ۳۹۱ زنده بوده است ولی ازاین‌سال ببعداطلاعی ازوی بدست نیست ۲۵۰

کسری- این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست. (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود). ۱۸۳،۱۳۱

کعب - کعب‌بن زهیربن ابی‌سلمی مازنی از اهل نجد ودر جاهلیت شهرت کردوچون‌اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی درآمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خودراساخت‌بدین مطلع: بانت سعاد فقلبی‌الیوم مبتول ...» حضرت عذر وی بپذیرفت و اورا ردائی هدیه داد. پدر کعب یعنی‌زهیر وبرادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند. کعب بسال۲٦ هجری‌نمانده‌است. ۲٦۷،۲٦٦،۱٤۱

کلثوم‌بن‌حیی-شایداز‌حیی، حیی‌قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندش کلثوم(؟) اماتصحیح‌متن‌دیوان‌بااین‌صورت قطعی نیست. ۱۱۳ ح

کمال الدوله ابوالرضا - فضل‌الله بن محمدصاحب‌دیوان‌انشاء وطغراءملکشاه سلجوقی. ۲۳۱

کمال‌الدین اسمعیل - خلاق‌المعانی مقتول در ٦۳۵ فرزند جمال‌الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی‌است واین‌پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم وهفتم هستند. ۲٦۳، ۲۵۳

کمیت- کمیت‌بن زیدبن‌خنیس‌اسدی کوفی بسال ٦۰ هجری متولد ودر کوفه بزرگ‌شد، وی‌اشعر شعرای‌هاشمی‌است وقصایدی بلند وبلیغ در مدح اولاد علی دارد که بهاشمیات‌معروفست. کمیت‌چون بهجویمانیهاپرداخته‌بودبدینجهت‌خالدبن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت واز او نزد هشام ابن عبدالملک سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت وبسال ۱۲۲ هجری گذشته شد. ۱۲٦،۷۳

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابو کالیجار است، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم . (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید) . ۹۷، ۲٥٦، ۲٥۷

کیخسرو ـ از پادشاهان داستانی کیان ، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد . هیأت اوستایی نام‌وی «خنئوس رونگهه» است یعنی نیکنام و بلند آوازه . ٤٤

کیقباد ـ پدر یا نیای کیکاوس و مؤسس سلسلهٔ کیانی است، نگاه کنید ایضاً به قباد. ۲۰

کیکاوس ـ از شاهان داستانی است. درافسانه‌های ما این‌مرد پدرسیاوش وپسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است . هیأت اوستایی نام وی: کوی‌اوسن Kavi-Usan یا : اوسذن Usadhan میباشد . ۱۲۸، ۱۲۸ح

گ

گشتاسب ـ کی گشتاسب، از شاهان کیانی، پسر لهراسب وحامی ورواج‌دهندهٔ دین زرتشت است وپدر اسفندیار پهلوان معروف. نام‌وی دراوستا بصورت‌ویشتاسب Vishtâspa آمده است . ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) ـ (فاضل و دانشمند معاصر) . ۲۲ح ، ٦۹ح، ۸٦ح، ۱۲۷ح، ۱۳۰ح، ۱٥٥ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق‌عقاید مزد یسنان‌و برخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین‌پیداشده‌است. گویند چون‌چهل‌سال در کوهساران بسر برد نطفه‌یی ازوی بزمین چکیدواز آن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» رویید و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا «مردم گیا» نیز میگویند. از «مردم گیا» یا «ریواس» مشیه ومشیانه (= آدم وحوا) پدیدارشد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای‌وی اصل‌خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث در اصل «گیو مر تن» بوده که از دوجزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (از ریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) و یا بتعبیر دیگر بشر و آدمی است ۲۱

لامعی ـ ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است.

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤٤

لبیبی ـ سیدالشعراء لبیبی از شاعران بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است و مداح امرای چغانیان. وی تا سال ٤۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. ۲۳۱، ۲۳۲

لبید ـ لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش از قبیلهٔ عامر بن صعصعه و مادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو میسروده، جزالت الفاظ و فخامت عبارات ورقت معانی و اشتمال بر حکم، شعر او را ممتاز کرده است. گویند لبید ۱٤٥ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش در جاهلیت گذشته است. پس از انتشار اسلام این شاعر مسلمان شد ولی از شعرسرائی فرو بست درعهد عمر بکوفه آمد و همانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (٤۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. ٦۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۳۹

لقمان پسر باعورا ـ بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع بر احوال وی رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا شود. ۲۳۷

لوکری ـ ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳٦٦ـ۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. ۷۳ح

لیلی اخیلیه ـ لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌یی فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست بسبب روابطی که باتوبةبن حمیر داشته شهرت پیدا کرد ، وی چندبار برحجاج بن یوسف واردشد وحجاج مقدم اورا گرامی داشت. درشعر ویرا درردیف خنساء شمرده اند . فوتش در ۷۵ هجری است . بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه یی برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بری برسد در ساوه مرد وهمانجا مدفون شد. (فتوح ـ البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر) . ۲٤۹

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی)است. وازعرایس شعری عرب نیز هست .
۷٤، ۷٤ح، ۱۳۱، ۱٤۲، ۱۸۳، ۲٤۹، ۲٦۹

لیلی العفیفه ـ دختر لکیزبن مرةبن اسد. از ربیعه ، شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی واز زنان بسیار زیبا ونیکو شعر وادب دوست بوده است.
یکی از امراء عجم ویرا اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد وباوی ازدواج کرد .

ماریه ـ ماریهٔ قطبیه دختر شمعون ومادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر اورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن درخلافت عمر نماند. اوراخواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود . ۲۵۵

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یادختر ارقم . .) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را درتعلیقات (ص۲۵۵)نگاشتیم.
۹۳ح ، ۲۵۵

مانی ـ مانی پسر فاتك دردهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا۲۱٦ میلادی تولدیافت و درسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲٤۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد ، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان اوشد واز کشتنش صرفنظر و بخارج ایران تبعید کرد . مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند وباکاه انباشته ، بریکی ازدروازه های شهر جندی شاپور آویختندواعراب پس

ازفتح ایران آن دروازه را که بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند ، چه پیروان مانی را زندیق میگفته اند مذهب مانی مخلوطی ازعقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی و ستاره پرستانست . مانی چون در نقاشی زبردستی داشت ، کتابی پراز تصاویر غریب ساخت وآنرا معجزهٔ خود دانست واین کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. ازمانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده که در ویرانه های شهر تورفان ترکستان کشف شده است. ٤٥، ۱۱۵، ۱۳۳

ماویه- ماویه دختر غفور ازبنات ملوک یمن زن حاتم طایی بوده است . ۹٤

مبارزالدین محمدمظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی (امیر) - (۷۱۸ - ۷۵٦ هجری) اولین امیر از آل مظفر. ۲۳۲

مبرد - ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله یی از«ازد»است) درسال ۲۱۰ هجری دربصره متولد شد و پس از رشد بغداد آمد و آنجا اقامت گزید ، وی مردی قوی الحافظه بود ودر نحو نیز دست داشت . صاحب الفهرست ٤٤ تألیف درلغت وادب و نحو و بلاغت بوی نسبت دهد ، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست . مردبسال ۲۸۵ هجری در گذشته است ۱۸، ۵۸ح، ۱۱۳

متنبی- ابوالطیب احمدبن محمدبن حسین الجعفی الکوفی ، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و در کودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت ، ویرابدان جهت متنبی گفته اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بروی گرد آمدند ، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده کرد، متنبی در سال ۳٤٦ هجری بمصر رفت و کافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳۵۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت ، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن-عمیدرا مدح گفت، هنگام مراجعت میان واسط وبغداد درمحلی موسوم بصافیه کشته

مسعود رازی ـ بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتکین است وبنابتصریح تاریخ بیهقی(ص۵۹٤)، دروقایع سال ٤۳۰ سلطانمسعود براوخشم گرفته وبهندوستانش فرستاده است. سپس در روز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ٤۳۱ که جشن نوروز بوده «ویرا شفاعت کردند ومسعود اورا بخشید وسیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هرماهی از معاملات جیلم وگفت که همانجا (هند) ببایدبود» بنابراین تاسال٤۳۱ این شاعر حیات داشته است. (ص٦۱۱ بیهقی چاپ دکتر فیاض).

۲٤۹

مسعود سعد سلمان ـ (٤۳۸-۵۱۵) شاعرعالیمقدار و سخن سنج و نکته پرداز قرن پنجم وششم هجری، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی وراشدی وسنائی.

۳۸ح، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٦٤، ۲٦۸

مسعودغزنوی ـ ابوسعید الناصرلدین الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری. وی درسال ٤۲۱ بتخت نشسته و تا سال ٤۳۲ حکومت داشته است. وی پس از شکست خوردن ازسلجوقیان در مرو بغزنین آمد وسپس هنگام عزیمت به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان خود گشت و در زندان بقتل رسید. تولد سلطانمسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی سال فوت سبکتکین باشدزیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ٤۰۱ که سلطان محمود بغزو غوررفته بود، مسعود که ۱٤سال ازعمرش میگذشته همراه پدر بوده ودرجنگ غوریان شجاعتها ودلیریها کرده است.

۱ ح، ۷، ۱۱، ۱٤، ۲۱، ۲۳ح، ۲۷، ۳۰، ٤۲، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۳، ۵۷، ٦۱، ٦۱ ح، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۷ح، ۱۷٤، ۱۸٦، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰٦ح، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۳ح، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱

مسعودی مروزی ـ مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهادم ایران بوده وذکر او یکجا درکتاب غرراخبار ملوك الفرس ثعالبی ویکجا درکتاب البدأ

والتاریخ مقدسی آمده است وچون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست. مسعودی شاهنامه‌یی بنظم داشته، شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن دردست است.
۲٥۰

مسیح - بکلمهٔ عیسی رجوع شود.
۲۷، ۲۰۲

مصطفی - بکلمهٔ محمد (ص) ورسول هاشمی رجوع شود. ۹٤، ۱۰۰، ۱٤۱، ۲٥٥

مطیع - مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است. شاعری ظریف و نادره گوی بود وبزندقه متهمش داشته بودند، مولد و منشأ وی کوفه است. مطیع باحماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱٦٦ هجری اتفاق افتاده است.
۱۱۳

معاذ جبل - ابو عبدالرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل‌القدر، داناترین مردم عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است. در جوانی بدین اسلام گروید وپس از غزوهٔ تبوك، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد. معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابو بکر بمدینه باز گشت، درسال ۱۸ هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات یافته بود انتخاب شده ودرهمین سفر در ناحیهٔ اردن در گذشت.
۲۱۱

معاویة بن ابی سفیان- صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف. سرسلسلهٔ خلفای اموی و اولین خلیفه از شعبهٔ آل سفیان است که از سال ٤۱ تا ٦۰ هجری خلافت کرده است. ۲٦٦، ۲٦۸، ۲۷۱

معبد - ابوعباد معبد بن وهب، خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام. اصلش ازموالیست. معبد درمدینه بزرگ شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید و گاهی نیز تجارت میکرد، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه براو اقبال کردند ، معبد بشام رفت و بامرای آن نواحی پیوست ومقامی بلند یافت. این خنیاگـر عمری دراز یافت. درپایان حیات آوازش منقطع گشت و بسال ۱۲۶ نماند۱۶، ۱۱۵، ۱۳۳

معتصم ـ ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است ، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده سالگی بخلافت رسیدو تا۲۲۷ هجری در این مقام بود . ۸۱، ۲۵٦

معروفی ـ ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی ازشعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ابن نصربن احمد سامانی (۳۴۳ ـ ۳۵۰) دانسته‌اند . ۲۵۰

معری ـ ابوالعلاء احمدبن عبدالله بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام. تولدش بسال ۳٦۳ در معرة ووفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة ـ النعمان اتفاق افتاده است . معری در خردسالی ازدو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف شاك متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری گرانبها از خویشتن بجای نهاده است . ۱۲۲ ح .

معزی (امیر) ـ محمدبن عبدالملک نیشابوری ازشاعران نامی زمان معزالدین ملکشاه و سنجر و ملك الشعراء دربار سلجوقی . پدروی برهانی نیزشهرتی دارد . معزی درروزگار سنجر حشمت وشهرتی تمام یافت وعاقبت نیز براثر تیری که از دست سنجر بخطا رها شد وبروی آمد ، پس از چندی ناتوانی درگذشت . (۵۴۲هجری). ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴ح ، ۲٦۰، ۲٦۲ ، ۲٦٦ح.

معنوی بخارایی ـ از شعرای عهد سامانیان واوایل دورهٔ غزنویان بوده است. ۲۵۰

معین ـ (دکتر محمد) استاد دانشگاه تهران). ۱۹ح، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲٦٦ح

مغنی ـ؟ رجوع به مقفع یا ابن مقفع شود. ۱۱۳

مقنع ـ هشام یا هاشم یـا عطاء بن

با کالیجار کوهی ویرا مسموم ساخت. منوچهری تخلص خودرا از نام این امیر گرفته است. ۵۰ ح، ٦٦، ۲٤۲، ۲٤٥، ۲٤٦، ۲٥٦

منوچهری ـ بشرح حال وی درمقدمه رجوع شود.

۱ ح، ۲۸ ح، ٤٥، ۷۰، ۷۸ ح، ۹۱ ح، ۹٦ ح، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱ ح، ۱۱٦ ح، ۱۲۰، ۱٤۷ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۰ ح، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳٥، ۲۳۸ ح، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٥، ۲٤۷، ۲٤۸ ح، ۲٥٤، ۲٥۷، ۲٥۸، ۲٥۹، ۲٥۹ ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۲، ۲٦٥، ۲٦۷، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱

منیژه ـ نام دختر افراسیاب تورانی عاشق وهمسر بیژن پسر گیو. داستان وی را درشاهنامهٔ فردوسی میتوان دید. ٦۲

موسی ـ موسی بن عمران پیغمبر بنی‌اسرائیل است که درعهد مرنپتاه (۱۲۹۲-۱۲۲٥ پیش از میلاد) پسر رامسس دوم از فراعنهٔ مصر بدنیا آمده است.

۳۹، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۱ ح، ۲۲۰

مولوی ـ جلال‌الدین محمد مولوی فرزند بهاء الدین ولد محمدبن حسین بن احمد خطیبی متولد در ٦۰٤ ومتوفی در ٦۷۲ هجری از بزرگترین شعرای ایران واز مفاخر عالم تصوف وعرفان است. و مثنوی وی ازتوصیف مستغنی ودیوان وی مشهور بکلیات شمس از تعریف بی نیاز.

۱۸ ح، ۹٦ ح، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٥۱

میربونصر ـ شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی او را بدین دوبیت مرثیه گفته است:

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی ازجوانی
ولیکن رادمردان جهاندار
چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکترفیاض). ۱۱۰

میرماضی ـ مراد سلطان محمودست. بهمحمود غزنوی نگاه کنید.

۱۰۲، ۲٥۹

میرمحمد ـ بهابوحرب بختیار محمد

قرن پنجم و بسیار قوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی وعمیق است وی بآراء اسمعیلیه معتقد و حجت جزیرهٔ خراسان بوده است. ۱۴۳ح، ۲۵۴

نابغهٔ بنی‌شیبان - عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حضیرة بن قیس از بنی‌شیبان بود، وی شاعری بدوی ودر عصر امویان میزیسته است. نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید وعبدالملك و ولید بن یزید را مدح میگفت و صله میگرفت. درشعر وی ذکر انجیل ورهبانیت بسیارست. نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزگار ولید بن یزید در گذشته است. ۲۴۹

نابغهٔ جعدی - به حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید. ۲۴۹

نابغهٔ ذبیانی - ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست که درسوق عکاظ همیشه داوری داشت. نابغه بخدمت نعمان بن منذر رفت وملوك حیره را مدح گفت ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش درحق وی سعایت کردند وشاه قصد کشتن او کرد، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك کنده وغسان رسید وعمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت. گویند نابغه بخدمت خسرو شاهنشاه ایران نیز رسیده است وعمری طولانی یافته وحدود سال ۱۸ پیش ازهجرت گذشته شده است ۱۴۱، ۲۴۹

نجاشی - لقب عمومی شاهان حبشه ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است به سالار حبش نیز نگاه کنید. ۲۵۵

نجیبك طوسی - ۲۵۳

نخجوانی - (محمد) دانشمند وفاضل معاصر تبریزی. ۲۳۳

نصر - نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب سلطانمحمود

پس از رسیدن بسلطنت. وفات نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود روی داده است. ۲۱۰، ۲۷۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی. (۳۰۱ـ۳۳۱) ممدوح رودکی، پادشاهی دانشمند وادب پرور وشعردوست وحلیم بوده وبزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشته و درترویج آن سعی بسیار مینموده وازاین رهگذر نام خویش را جاودانی ساخته است. ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن ومعاصر عبدالعزیز بن مروان وآزاد کردهٔ اوست. باعبدالعزیز بن مروان و سلیمان بن عبدالملك و فرزدق اورا اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشته است. ۷۳

نظام‌قاری ـ نظام‌الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه. ۲۳۱ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید، شاعر بلندمقام وسخن‌سنج نکته‌پرداز عالیقدر قرن ششم هجری وصاحب دیوان و مثنویات خمسهٔ معروف ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲٥٤، ۲٦۲

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن ـ المهلب بن ابی صفرة الازدی، ملقب بنفطویه نحوی واسطی، مردی عالم وپرهیزگار بود، تولدش در ۲٤٤ یا ۲٥۰ درشهر واسط اتفاق افتاد و در ۳۲۳ یا ۳۲٤ درگذشت. ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین الواسطی، متکلم مشهور صاحب کتاب «اعجاز قرآن کریم» درحق نفطویه گفته است:

من سره ان‌لایری فاسقاً
فلیجتهدان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
وصیرالباقی صراخاً علیه

۱۱۳

فهرست نام جایها

۱ - شاید کلمهٔ خافقین در شعر ۱۱۴۱ ص ۸۱ نیز خانقین باشد.

۱- اینجا بغلط شیروان چاپ شده است.

۲- این کلمه در ص ۲۶۸ سطر ۲۲ پس از کلمهٔ اول محذوفست . اضافه فرمائید .

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

فهرست قبایل وطوایف وفرق

فهرست سور

فهرست نام اسبها و بتها وجز آن

آهنگها (الحان)

هر منظرهٔ طرب‌انگیز و مهیجی که یك‌لحظه عواطف واحساسات آدمی رابخود متوجه سازد وانقلابی درخاطر برپا کندوهر نغمهٔ دلکش وروح بخشی که ازراه گوش باعماق‌دل‌بشر رسدوهیجانی برانگیزددانشمندان جهان آنرا موجدزیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع ودلپسند بودن درچشم وگوش‌است.هنرهای زیبا همگی پرده از روی این‌شاهددلربا برمیدارند ولی موسیقی‌میان آنهاتنها هنریست که رسانندهٔزیبایی بتمام معناست و بعبارت بهترموسیقی هنربیان افکار ونمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت‌است بوسیلهٔاصوات این‌فن‌ازدیر بازدرسرزمین‌مامایهٔ انبساط خاطر وهیجان درون وتحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبایی جمال طبیعت وتشویق وترغیب شاهان‌وذوق‌واستعدادفطری افراد وروح نشاط وتوجه مردم بزندگی‌خوش، بترقی وتکامل این هنر کمك شایان کرده است، سرودهای اوستاکه قدیمترین سند کتبی ماهستند بااین موهبت خدا دادست یکی‌کرده ودر وجودآنان که دل خودراگنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده‌است همان کاری که آهنگ دل‌انگیز قرائت قرآن بادل مسلمان میکند. موسیقی درایران باستان طرف توجه بوده واردشیر بابکان وبهرام گور وخسرو پرویز درترقی و رواج این هنر کوشش ومیلی‌نشان‌داده‌اند تابحدیکه خنیاگران‌زمان‌بهرام بتشکیل طبقه‌یی که درعداد طبقات دیگر مردم آن عصر باشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی درهفت پیکر[۱] :

(۱)ص ۱۰٦ چاپ مرحوم وحید.

شش‌هزار اوستاددستان‌ساز — مطرب و پای‌کوب و لعبت باز
گردکرد از سواد هرشهری — داد هر بقعه را از آن بهری
تابهرجاکه رخت کش باشند — خلقرا خوش کنندوخوش باشند

ودر دستگاه پرشکوه خسرو دوم رامشگران و خنیاگرانی چون بار بد ونکیسا و سرکب وسرکش وبامشاد ورامتین مجال هنرنمایی یافتند و آهنگها ودستانها ساختند وخسروانی سرودها پرداختند.

دردوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی بموسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمدیاجای برخی ازالحان قدیمرا گرفت وباوجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت و طرفداران آن همه وقت بکار خویش و هنر نمایی سرگرم بودند.

تحقیق ومطالعهٔ علمی فن موسیقی در نظر کسانیکه دردارالعلمهای قدیم ایران طالب علوم عالیه بودند ، امری لازم شمرده میشد ، باین سبب در بیشتر دائرة المعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یکقسمت را بفن موسیقی اختصاص داده‌اند . بحث دربارهٔ آثار وپیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی باهمه دلکشی ، بسیار دشوار و نیازمندتحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را باعدم بضاعت علمی درین زمینه مجال سخن گفتن نیست واین بحث را بذکر نام‌چند کتاب موسیقی وچندموسیقی دان پایان بخشیدن اولی است، چه‌بقول شاعر :

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست — از تنا ونا وتا نا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که‌از آنجمله است: کتاب‌النغم والایقاع تألیف‌اسحق موصلی(متوفی بسال ۲۳۵) و کتاب الموسیقی‌الکبیر تألیف‌ابوالعباس سرخسی(متوفی بسال۲۸۶) و کتاب اللهو والملاهی تألیف‌ابن‌خرداد به(متوفی بسال ۳۰۰)و کتاب‌فی جمل‌الموسیقی تألیف‌ابوبکر رازی(متوفی

بسال۳۱۳)وکتاب عظیم‌الشان«الموسیقی» تالیف‌فارابی ومفاتیح‌العلوم‌خوارزمی‌ورسالة فی‌الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفاوکتاب مدخل الی صناعةالموسیقی تألیف ابن‌سیناو کتاب‌الکافی‌فی‌الموسیقی‌تألیف ابن‌زیله(متوفی بسال۴۴۰)که‌به‌پیروی‌ازاستاد خودابن‌سینا نوشته‌است. همچنین فخرالدین‌رازی (متوفی بسال۶۰۶) شرحی‌در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته‌است. نیز صفی الدین عبدالمؤمن الارموی (متوفی‌بسال۶۹۳) صاحب دو کتاب‌الادوار ورسالةالشرفیه در موسیقی را بایدنام‌برد. وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی‌تحقیق نموده است وعقاید اودرتمام علمائی که بعدازاو درباب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده‌وشروحی برفرضهای او نوشته‌اند وقطب‌الدین شیرازی (متوفی۷۱۰) دردایرة المعارف خود موسوم به‌درةالتاج هم‌دراین‌باب بحث کرده‌است وپس‌ازوی نیزموسیقی دانهای بسیاری پابعرصهٔ وجود نهاده و کتبی پرداخته‌اندکه ذکر نام همهٔ آنان باعث طول‌کلام خواهد شد برای اطلاع بیشتر رجوع‌کنید بمقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) ازدکتر ه . ج . فارمر درج ۲ شمارهٔ۱مجلهٔ روزگار نوو کتبی‌که در این فهرست نام‌بردیم ودردست‌هست وهمچنین بکتاب‌ساز وآهنگ باستان تألیف قریب .

نام‌نواها والحانی‌که در کتابهای بعدازاسلام‌دیده‌میشود ویاشاعران درشعرهای خود بدانها اشاره کرده‌اند بسیارست و دانشمند نامی‌فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده‌اندکه در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت‌نامه (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده‌است .

کیکاوس‌بن‌اسکندر در کتاب‌قابوسنامهٔ‌خود (باب‌سی‌وهشتم)درآداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خودبیاد داشته است ذکرمیکند وهرطبعی راسرودی وهرپیشه‌وشغلی راآهنگی و اقتضای هر سنی رانوایی تعیین مینماید ونقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

«اول دستان خسروانی زنند واین از بهرمجلس ملوك ساخته‌اند وبعد از آن طریقها بوزن‌گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان‌گفتن وآنرا راه نام کرده‌اند و

آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود و آنگاه چون دیدندکه خلق همه پیرواهل جد نباشند گفتند این ازبهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهر جوانان پس بجستند و شعرهاکه بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تاازپس هرراهی گران ازاین خفیفی بزنند، گفتند تا در هرنوبتی مطابق، هم پیران رانصیب باشد وهم‌جوانان را، پس کودکان و زنان ومردان لطیف طبع نیزبی بهره نباشند تاآنگاکه ترانه گفتن پدید آمد این ترانه رانصیب این قوم کردند تااین قوم نیزراحت یابندولذت، ازآنك ازوزنها هیچ وزنی لطیفتر از وزن ترانه‌نیست[1]».

پس از این برای هر یك از سنین عمر کودکی و جوانی وپیری واز پرده های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست واز سرودهای خـاص عیاران وزنان و غیره سخن میگوید ودستورهای نغرواستادانه ودلپسند می‌دهد که اطلاع برآنها ازنظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌یی ازمردم ونام‌آن آهنگها وموارد استعمال‌آنها مفیدست.

نام سی‌لحن وسیصد وشصت دستان باربد درفرهنگهای فارسی‌آمده ونظامی درخسرو شیرین نام‌آن‌الحان رابنظم کشیده است.

برخی ازاین‌داستانها حوادث قدیم‌ایران‌را بیان می‌کرده‌است مانندکین سیاوش وکین ایرج وبرخی دروصف‌قدرت وثروت خسرو پرویز بوده است مانندباغ شیرین وهفت‌گنج یاگنج بادآورد وبرخی نیزدروصف‌جشنهای فصول مختلفه خاصه‌بهاربوده است مانند نوروز بزرگ یامهرگان‌خردك وآرایش خورشید و غیره. پردهٔ راست یکی ازآوازهابوده‌است که‌امروزه‌یکی‌از دوازده‌دستگاه‌موسیقی‌عرب وایران‌میباشد.

درخاتمه این‌نکته را باید متذکرشد که ازنفوذ موسیقی ایران درعرب حتی در موسیقی ملل دیگر وبالنتیجه درموسیقی جدید نباید غفلت ورزید.

درديوان‌منوچهری نام چندآهنگ ونواآمده است ولی‌چون امروزه ازکیفیت این الحان اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم‌بدین‌شرح :

(۱) قابوس نامه چاپ‌آقای نفیسی ص ۱۴۱

فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

۱ ـ چنانکه در حاشیه نیز تذکر داده شده ظاهراً کلمه ناقوسی است با یاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

فهرست نام گلها[۱]

ارغوان .

اقحوان .

بان .

بقم .

بنفشه .

بوستان افروز .

پیلگوش .

جلنار .

چینی .

خجسته .

خیری .

دفلی .

زبان .

زعفران .

سپرم .

سمن .

سنبل .

سوسن .

شاسپرم (شاهسپرم) .

شبرم .

شقایق .

شنبلید .

ضیمران .

عبهر .

گل .

گل بسدی .

گل خمری (حمری) .

گل خودروی .

گل دوروی .

۱ـ برای اطلاع بر شرح هریك از این اسامی وصفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست لغات نگاه کنید .

فهرست نام پرندگان[1]

باز.
باشه.
بط.
بلبل.
بوپوک.
تذرو.
تیهو.
چکاو.
چکاوک.
چکاوه.
چوک.
حمام.
حواصل.
خاد.
خربت.
خردما.
خروس.
خشنسار.
خطاف.
خول.
دراج.
زاغ.
زاغور.
زغن.
زندواف.
ساری.
سرخاب.
شارك.
شاهین.
شترمرغ.

۱ ـ برای شرح هریك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان درآن آمده است بفهرست لغات مراجعه فرمائید.

لغات دیوان منوچهری

آ

آبست ـ مخفف آبستن. در پهلوی آپوستن. این کلمه ازسه قسمت مرکبست یکی آ (از ادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه، سوم تن ورویهم یعنی بچه‌درتن یاتن بچه دار. ۱٦۲ح

آتش‌زنه ـ زند، چخماخ. ۸٦

آجل ـ آینده (عقبی). ۱٥، ۲۹، ٥٤، ۱۰۷

آذرشت ـ مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه از آذر بسوزد و پاك کند و بمعنی فرشتهٔ موکل بر آتش که پیوسته در آتش باشد. ۱۳٦

آذرشین ـ سمندر، حربا (آذرنشین) رجوع به آذرشت شود. ۱۳٦ح

آزرنگ ـ رنج، تنگدلی، درد. ٥۱

آرغده ـ حریص، آزمند. ۲۲۹

آزادوار ـ آهنگی ازموسیقی ۲۲، ۲۸

آزار ـ نام ماه هفتم از ماههای رومی. ۲۷، ۳۸، ۱٤۷، ۲۱۸

آژیدن ـ خلانیدن سوزن ونظایر آن در چیزی. ۱۲۹، ۱٤۸

آژیر ـ هوشمند، آماده، مهیا. ۱٥۷، ۱٦٤

آس ـ آسیا. ٤٥، ٥۳

آشنا ـ شنا. ۸۳

آغاریدن ـ فروکردن نم بچیزی، تر نهادن (خیسانیدن). ٦

آکندن ـ پرکردن، انباشتن. مرکب از پیشاوند آ (حرف نفی) و ریشهٔ فعل کندن (کن). ۱۲۹، ۱٤۸، ۲۰۷ح

آل ـ سرخ نیمرنگ ۱٤۱ (نیز رجوع بتوضیح حاشیهٔ ٦ شود).

آلاء ـ جمع اِلی و اِلیٰ بمعنی نعمت. ۱۷۲

آوار ـ ستم، آزار. ۳۹

آویزان ـ صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق. و آویزان شدن، یعنی دست بگریبان شدن، درنبرد وجنگ بودن. ۱۸٤

آهو ـ عیب . مرکب از حرف نفی «ا» و «هو» بمعنی خوب . ۱۵۱

آینهٔ پیل ـ نوعی از کوس یاشیپور بوده است بلند آواز ودر ردیف آلات وادوات دیگری ازهمین نوع وظاهراً برپشت پیل بسته میشده است چنانکه درزین‌الاخبار گردیزی (ص٦٤ چاپ تهران) آمده «پس فرمودتابیکبار بوق ودبدبه ودهل وطبل بزدند وبرپشت فیلان نهالی وآینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید وسنگـه و شدف وسحور (سجور) ؟ بزدند وجهان از آواز ایشان کرخواست گشت.

و باز در (ص ٤۳) همان کتاب آمده : «پس بانگ طبل و بوق و دهل وگاودم وصنج وآینهٔ پیلان وکرنای وسپید مهره بخاست ..».درتاریخ بیهقی (ص۳۷۱ چاپ دکترفیاض) آمده : « بردرگاه کوس فرو کوفتند وبوقهاوآینهٔ پیلان بجنبانیدند». ۱۹۰،۳۱

ا

اب ـ پدر. ۱٦۰،۷۵

ابتدی ـ آغاز کردن ، شروع (ممال ابتداء). ۱۷۸

ابتر ـ بریده دم . ۱٤٦

ابدال ـ جمع بدل بمعنی شریف وکریم. (ابدال درزبان فارسی بصورت مفرد استعمال میشود). ۵۰،۲۳

ابرش ـ سرخ وسپید درهم آمیخته ، اسبی که نقطه‌های مخالف رنگش براو باشد. ۱۹٦

ابره ـ رویهٔ لباس. ۲۰۷،۱۹۸

ابلق ـ معرب ابلك وآن بهر چیزدورنگ اطلاق میشود ، اسب سیاه و سپید را نیز گویند . ۱۹٦،۱۹

اثیر ـ شرارهٔ آتش. ومراد از آن اعتقاد قدمابکره‌ایست پس ازکرهٔ زمهریر که هردوفوق کرهٔ هواقرار دارند . ۳۵

احباب ـ جمع حبیب دوستان. ۱۸۵

احداق ـ جمع حدقه بمعنی سیاههٔ چشم، گردی چشم . ٤۷

احرار ـ جمع حر، بمعنی آزادگان ۳۸ ۲۱۸،۱۵۵،٤۹

احمرار ـ سرخی، سرخ‌شدن. ۲۲

احور ـ سیه چشم. ۶۹ح،۱۴۵

اخگر ـ پارهٔ آتش، جرقه. ۳

ادبار ـ پشت کردن، پشت بر گردانیدن. ۱۲۴

ادرار ـ ریزش فرو گذشتن شیر و باران. پیوسته کردن بخشش (اینجا معنی پیوسته‌وپیوستگی‌ودرنگ میدهد). ۳۷

ادکن ـ تیره، سیاه رنگ. ۶۳

ارتفاع ـ در اصطلاح هیئت و نجوم مقدار مسافت بلند شدن کوکبست از افق تاسمت الرأس. ۵

ارجل ـ کندرو. (در گفتگـوی ازاسب، دارای خال‌سفید درپا). ۷۶

ارجنه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

«ارجو» ـ امیدوارم. ۱۰۲،۱۹۲،۲۰۰

ازرق ـ کبود. ۱۷۱

ارس ـ سروکوهی، عرعر، ابهل. ۶۶

ارش ـ فاصلهٔ سرانگشت میانین تامرفق ۱۵ح،۱۶۳ح

ارعد ـ ارعدالرجل، اصابه‌الرعد: غرش آسمان او را فرا گرفت، رعد زده شد وهومرعد. ۱۸

ارغن (رغنون) ـ نام‌سازیست که‌درافسانه‌ها اختراعش‌رابافلاطون نسبت‌میدهندو کلمه‌خودهمان organon است. ۶۲،۶۳

ارغنون ساز ـ که ارغنون‌سازد که ارغنون نوازد. ۱۳۳

ارغوان ـ (Cercis siliquastrum) درختی است‌دارای برگهای قلوه‌یی‌شکل گلهای قرمز ارغوانی رنگ آن پیش از آنکه برگهای درخت ظاهـر شود میشکفد، ارغوان خود رو در جنگلهای گرگان و درهٔ سفید رود و لرستان بسیارست. در بهار درخت ارغوان سراپا گل میشود بتازی آنرا ارجوان‌میگویند. ۲، ۳۱، ۳۲، ۹۰ح؛ ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳

ارمد ـ درد چشم‌دار. ۱۷

ازبن دندان ـ کنایه ازطوع ورضا ورغبت وازته دل. ۲۱۱

ازهر ـ درخشان. ۱۳۴

اژگهن ـ کاهل بیکار، باطل. ۷۶

استقصا ـ جستجوی کامل. ۲۵

استیر ـ وزنیست برابر شش درم و نیم

و این کلمه همانست که امروز «سیر» میگوییم. ۱۵۳

اسگدار ـ «بریدی که از بهر شتاب درهر فرسنگی منزل دارد و چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند و بتازد» (لغت فرس اسدی). ۳۱

اشپیخته ـ پاشیده. ۱۸۹

اشکنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۷

اشهب ـ رنگ سفید دارای خال سیاه ۲۵

اصفرار ـ زردی. ۲۲

اصل ـ بیخ، ریشه تنهٔ درخت. ۱۴۱

اُضحیه ـ مخفف اضحیّه : گوسفند قربانی جمع اضاحی. ۹۵

اطلال ـ نشانهای سرای. جمع آن طلل و طلول. ۵، ۶۹ح، ۹۳، ۱۴۰

اعمش ـ دیدهٔ ضعیفی که از آن آب ریزد. ۷۶

اعناق ـ جمع عنق بمعنی گردنها. ۴۷

اعوج ـ نام اسبی بوده است سابق در جاهلیت از آن بنی هلال و نیز نام اسبی بوده است از آن بنی اعصر. ۴۲، ۱۳۶

اغانی ـ آوازها، سرودها. جمع اغنیه ۱۲۰

افسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ح

افسر سکزی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

افسوس ـ دریغ، حسرت، ستم. ۱۰۰، ۱۸۲

اقحوان ـ بابونه. ۹۰، ۱۳۱

اکحل ـ نام رگی است در بازو. ۳، ۱۶۴

اکلیل ـ تاج. ۸۴، ۱۵۳.

اکلیل ـ «ستاره بیست روشن بر پیشانی کژدم (عقرب) و بر پهنا نهاده و اندر آن لختکی کم است (ص ۱۱۱ التفهیم) و نیز: اکلیل که فکه نیز گویند ششم است از صورتهای شمال و عامهٔ مردمان او را کاسهٔ یتیمان و مسکینان مانند کنند» (اکلیل صورت جنوبی نیز هست). ۱۴۲

الفیه ـ الفیه و شلفیه صورتهای همخوابگی. ۹۴

الویه ـ جمع لوی بمعنی علم و اختر. ۹۳

ام ـ مادر. ۷۵

امرد ـ جوان موی نارسته. ۱۶، ۱۱۶

امل ـ آرزو. ۲۱۱

املی ـ فروخواندن بر کسی (ممال املاء). ۱۳۱

انامل ـ جمع اُنمله بمعنی سرانگشت. ۵۹

انامه (انام) ـ مردم. ۲۱۰

اندیه ـ جمع ندی بمعنی نم و شبنم صبحگاهی. ۹۱

انوشه ـ مرکب از حرف نفی «ا» «ائوشه» اوستائی بمعنی مرگ که درفارسی هوش شده است (هوش بمعنی مرگ نه معانی دیگـر) و رویهم یعنی جاویدان ، ٦٦

انیق ـ زیبا . ٥

انین ـ ناله ، آواز. ۱۸۰

اوبار ـ جمع وبر بمعنی شوخ وچرك و بعبارت بهتر زواید پوست بدن از قبیل چرك ومو در انسان وپشم در حیوان. ۱٥۰

اوباریدن ـ فرو بردن ، بلعیدن . ۸۷ ، ۱۹۱

اوثان ـ جمع وثن بمعنی ، بتان ، بتها (به وثن نیز نگاه کنید) . ٦٤

اورد ـ آب رو، آبشخور، گلستان، آبگاه، عطن . ۱٦ ، ۱۱٥

اورمزد ـ یکی از نامهای خداوند وروز اول هرماه پارسی، که تبرك را بنام خداوندنام گذارده اند. ۸٦،۱۸٦

اوژن ـ (مرکب از ریشهٔ ژن ، گن ؛ جن بمعنی زدن وپیشاوند « او» بمعنی بر) این کلمه رویهم معنی انداز، افکن دارد ولی جز بحالت مرکب استعمال نمیشود . ٦٥

اوشاق ـ کلمه ییست ترکی بمعنی پسر. ٤٦

اوعیه ـ جمع وعاء بمعنی ظروف . ۹۱

اهتزاز ـ جنبش. ٤۲

اهرمن ـ (اهریمن) **angra mainyu** مرکب است ازدوجزء، یکی انگره بمعنی فاسد وخبیث؛ دیگر مینیو بمعنی خرد و روح ورویهم معنی خرد خبیث دارد ودر مقابل سپنت مینیو **Spenta mainyu** بمعنی خرد مقدس است نه در مقـابل اهورامزدا . ۷٦،۲

«ایاالهف نفسی»ـ افسوس بر من، دریغا من. ٦

ایلاق ـ مصیف، نام شهری از ختا . ٤۷

اینت ـ زه ، زهی. ۷۹،٦، ۹۹ ، ۱٦٥

ایننه ـ اند، شماد مجهول . ٦۱

ب

باب ـ پدر . ۱۱٥ح

بابزن ـ سیخ کباب. ۱۷۸،۷٦،٦۸،٦۳،۲

باد ـ نـام روز بیست و دوم از ماههای پارسیان . ۱۹

بادرنگ ـ ترنج. ۸۸،٥۰

باده (پرده) ـ بآهنگهانگاه کنید. ۱

بارّ ـ نیکوکار. ۸۹،۳۳

بار گرفته ـ آبستن. ۱۵۰

باروزنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۸

باز ـ Epervier پرنده ییست شکاری، بزرگتر از کبوتر و کوچکتر ازعقاب آنرا درعربی «البازی» میگویند. بزرگان و شاهان گذشته این پرنده را دست آموز میکردند و برای شکار بکارمیبردند. ۱۸، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۳، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۸۳، ۲۲۹

باز ـ اندازه و فاصلهٔ میان دو دست. ۴۲،۴۰

بازدار ـ محافظ ومربی باز. ۳۲

بازل ـ شترقوی، شتری که‌دندانهای نابش در حال روئیدن باشد و وی در سال ۸ یا ۹ است. ۵۷

بأس ـ خشم. قدرت و توانائی. ۱۸، ۴۵

باشه ـ Buse پرنده‌ییست‌شکاری، کوچکتر ازباز. معرب آن باشق‌است، درفارسی واشه نیز گفته‌میشود، چه حرف «ب» و «و» بهم تبدیل‌میشوند. ۴۳

باطیه ـ بادیه، جام شراب. ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۱۳۸

باغ سیاوشان ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

باغ شهریار ـ از آهنگهای موسیقی. ۳۴

بالیده ـ نعت‌مفعولی‌ازمصدر بالیدن بمعنی نمو کردن، رستن. ۱۳

بان ـ بیدمشك. Saule d'Egypte ۸، ۱۲۰،۲۰۷

باندام ـ منظم، مرتب. ۱۴۸

بخور ـ «بوی افروخته، هرچا بدان بوی کنند» (مقدمة الادب) ۶۹،۱۷۸

بتاوار ـ سزاوار. ۱۵۲

بدخشی ـ یعنی بدخشانی، مراد یاقوت بدخشان است. ۱۹۴

بدره ـ همیان، کیسهٔ زر. ۵۸، ۸۱، ۹۳، ۱۲۰

بدست وجب. ۷۶

برّ ـ نیکویی ۸۹، ۱۱۶

براز ـ برازندگی، لیاقت. ۴۴

براق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم در شب معراج. ۴۲، ۴۹

برجاس ـ کژك، شاخ درخت. ۱۱۲

برجاس ـ نشانه وآماجگاه تیر. ۲۰۲

برجیس ـ ستارهٔ مشتری . ۷۸

برزین(آذر) ـ مراد آتشکدهٔ آذر برزین مهرست که درریوند خراسان ویکی از سه آتشکدهٔ مهم زمان ساسانیان وویژهٔ برزگران بوده است . ۲۱۸

برنا ـ جوان دراوستا «پرنایو» ومرکب ازدوجزء است یکی پرن Perena بمعنی پُر ودیگری آیو âyu بمعنی زمان ومدت ورویهم یعنی کسیکه بسن بلوغ رسیده است . ۷۹،۱٦

برید ـ پیک ، قاصد . ۱۸۸

بزین ـ وزنده . ۱۱۵

بسد ـ مرجان . ۱۷٤۱٤۹،۳۲،۱٦

بسدین ـ منسوب به بسد ، چون مرجان. ۱۸۸،۱۳۱،۲

بسکنه ـ ازآهنگهای موسیقی . ۸۷

بسمل ـ کشته ، ذبح شده . ٥٤

بسنده ـ کافی. ۲۰۲،۱٦٥،۱٥٤

بسیجیدن ـ سامان دادن ، مجهز ساختن ۹۹

بش ـ موی گردن اسب . ۲۲۹

بشاره ـ دستارچه‌یی که بسرپیچند. ۸٤

بط ـ Canard(m)Cane(f.) بمرغابی نگاه کنید بط بتشدیدطاء معرب«بت» فارسی است که باضبط اخیر مصطلح نیست ، لیکن صورت اصلی خود را درکلمهٔ «خربت» حفظ کرده است . باین کلمه نیز نگاه کنید. ۱۸۰،۱۷٥،۲۸،۱

بط ـ صراحی شراب . ۲۱۷،۱۷۸ح

بغل ـ استر . ۱٤۲

بقم ـ (بکم)Haematoxylon Campechianum ماده‌ییست که ازدرختی که دارای ساق قرمز و برگهای شبیه برگ بادامست میگیرند وبدان پارچه‌را سرخ رنگ میسازند . ٥۹

بکاء ـ گریه، گریستن . ۸۲

بگماز ـ شراب ، پیالهٔ شراب . ٤۱،٥

بلبل ـ Rossignol جمع بلابل ، پرنده ییست کوچک و خوش آواز که عندلیب نیز گفته میشود وفارسی آن هزاردستان وهزارآواست ، بتخفیف هزارنیز گویند . ۱٦،٤، ۱۹،۲۳،۲٤، ۲۸،۳٤، ۳٦،٤۰، ٤۸، ٥۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳،۱۱٥، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱٦۹

۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۹

بلبله ـ کوزهٔ می، جام شراب. ۴۰

بلبلی ـ کوزهٔ می. ۱۴

باسان ـ نام درختی است که صمغ آن خوشبوست. ۱۵۲

بنات النعش ـ هفت ستارهٔ روشن است که بفارسی آنها را هفتورنگ گویند. هفتو رنگ در اوستا هپتوایرینگ Haptôiringa است از این هفت چهار ستاره که مانند چهار گوشهٔ تخت هستند «نعش» وسه ستارهٔ دیگر «بنات» نام دارند. در عربی کلمهٔ بنات‌النعش بدون الف ولام استعمال میشود. ۵۶، ۶۳، ۷۷، ۸۴

بنان ـ انگشت. ۹، ۴۴، ۱۲۴

بنجه ـ قبالهٔ ملک، بنچاق. ۲۲۶

بند شهریار ـ بآهنگها نگاه کنید ۳۴ح، ۱۱۳

بنفشه ـ Viola odorata گیاهیست دایمی، بوتهٔ آن کوچک وعلفی است. بیشتر در کنار جویبارها سبز میشود و برگهایش بریخت قلبست، گل انواع گوناگون آن برنگهای بنفش روشن و بنفش تیره وارغوانی و آبی وسپید دیده‌میشود وبسیارخوشبوست. دور برگهایش دندانه دار ودارای دمبرگ دراز یست و مجموع برگها توده‌یی تشکیل‌میدهد وازمیان آنها چندین شاخه گل بیرون میآید ۱۶، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۱۲۹، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۳

بوقلمون ـ دیبای رومی که هر ساعت برنگی نماید. ۱۷۰، ۱۸۲

بوقلمونی ـ منسوب به‌بوقلمون. ۱۷۰

بهار ـ شکوفهٔ درختان عموماً و شکوفهٔ نارنج خصوصاً. ۳۰

بهار ـ بت، بتخانه. ۷۸

بهرمان ـ یاقوت سرخ. ۱۱۸، ۱۱۹

بهمن ـ از آهنگهای‌موسیقی. ۶۶، ۶۸

بهمنجنه ـ بهمنگان. جشنی که پارسیان در دوم بهمن ماه گیرند، روز دوم هرماه پارسی نیز بهمن نام دارد و مرسوم پارسیان بوه است که اجتماع

روز وماه همنام‌را جشن میگرفتند چنانکه مهر روز از مهر ماه جشنی بوده است بنام مهرگان و تیر روز از تیر ماه جشن تیرگان نام داشته است. ۸۶،۶۸

بوستان افروز ــ گل «خودخروه» یا «تاج خروس» است Amrarante هر یک گل، یك میوه میدهد که دارای دانه بیست سخت صاف و درخشان و دارای رقمهای متعدد، برنگهای گوناگون سرخ، نارنجی زرد، سپید وسه‌رنگ ومهمترین آنها تاج خروس دم روباهی Amrarantus caudatus است که برگش بیضی شکل و گلهایش خوشه‌یی و آویزان است ودروسط تابستان گل میدهد. وتاج خروس برگ قرمز که گلش ارغوانیست دیگر تاج خروس مخملی Celosia cristata که گلهایش بهم پیوسته است، شبیه بتاج حیوانی که خروس نام دارد و تاج خروس سه رنگه A tricolor که برگهایش سر نیزه‌یی ورو بپایین و گلش سرخ یا ارغوانی ومیانش زرد وسبزست. ۱۱۱

بوکلک ــ نام میوه‌ییست مغز دار که آنرا ون میگویند، بعربی حبة‌الخضراء و بترکی چتلاقوچ گفته میشود. ۱۶

بیاض ــ سفیدی. ۵۶

بیجاده ــ کهربا، نوعی از یاقوت ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۰۵

بیختن ــ غربال کردن. ۱۶۹

بیخته ــ غربال کرده. ۱۷۹،۹۱

بیرم ــ نوعی پارچهٔ ریسمانی شبیه بمتقال ولی نازکتر از آن ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۵

بیستگانی ــ جیره ومقرری لشکریان ۱۱۷

بیسراك ــ شتر. ۵۷، ۱۱۹

پ

پاردم ــ چرمی که درپس پالان چارپایان دوزند. ح۸۳

پارگین ــ گندآب، جای گرد آمدن آبهای کثیف مطبخ و گرمابه. ۸۱

پالیزبان ــ از آهنگهای موسیقی. ۸۸،۲۸

پدرام ــ خرم. ۱۰۹

پردهٔ باده ــ از آهنگهای موسیقی. ۱

پردهٔ راست ـ از آهنگهای موسیقی. ۱

پردهٔ سر کش ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۳۲

پردهٔ عشاق ـ از آهنگهای موسیقی ۱۲۷

پردهٔلیلی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

پردهٔ ماده ـ از آهنگهای موسیقی. ۱ح

پرز ـ کرکی که روی لباس پشمی پدید آید. ۱۹۸

پرنون ـ دیبای منقش لطیف . ۱۸۲

پوپوك ـ Huppe پوپو،پوپویك. بوبو. بوبویك . هدهد . شانه بسر . مرغ سلیمان . ۱

پرن ـ دیبای منقش ولطیف و نازك . ۲

پرن ـ مجموعهٔ ستارهٔ پروین (ثریا) پروین در اوستا بصورت پئوایریه ائینی Paoir yaêini آمده است. ۷۷

پرهٔ ـ صف ، خطی که از سوار و پیاده کشیده شود . ۱۶۵

پوستین ـ کنایه ازعیب است. ۸۰

پیلگوش ـ (پیلغوش) نام گلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند بر کنار آن نقطهٔ سیاه ورخنه ییست . این گلرا آسمانگون نیز میگویند . ۱۹، ۲۰۷

ت

تارك ـ میان‌سر. فرق‌سر. ۳۰،۱۲۷،۲۲۲

تائب ـ توبه‌دار،ازگناه‌بازگردنده. ۲٤

تبرزد ـ نبات . ۱٤۹

تبنگوی ـ طبق،سبد،زنبیل،خاشاکدان. ۱۵۰

تبیره‌زن ـ دهل‌زن. ۱۹،۵۳

تحت الحنك ـ دنبالهٔ عمامه که زیر گلو بندند . ۱۸۷

تخت اردشیر ـ از آهنگهای موسیقی . ۳٤، ۸۷،۲۰۸

تذرو ـ faisan(m) ؛ faisande(f) مرغیست رنگین و شبیه بخروس صحرائی وبهمین‌جهت «خروس‌صحرائی» نیز گفته‌میشود . معرب آن تدرج است . ۱۲۷،۱۷۹

ترك ـ خود . مغفر. ۲۹

تراس ـ جمع ترس بمعنی سطح زمین . ٤۵

ترکی ـ اسب . ۵٦

ترویه ـ سیراب کردن(یوم‌الترویه ، روز هشتم ازماه ذی‌حجة) . ۹۱
تز ـ مرغی‌خوش آوازه . صعوه . ۱۳۲
تشبیب ـ تغزل ، نسیب . ۸۰
تعبیه ـ آراستن ، ساختن ، آماده کردن . ۹٤،۸۷
تف ـ گرمی. ۱۱٤،۸۳
تقریب ـ نوعی‌ازحرکت اسب. ٦۳
تکاو ـ (تکاب) زمینی که پس از گذشتن سیل یا رود خانه برخی نقاطش خشک و برخی نقاط دارای آب و پاره‌یی‌ازجاهاسبز باشد .(نام‌آهنگی نیزهست) . ۱۹
تلبیس ـ نیرنگ، نیرنگ‌سازی. ۲۰۱،۵۳
تماسیح ـ جمع تمساح بمعنی نهنگها . ۱۱۳
تنبل ـ نیرنگ ، فریب . ۵۳
تندر ـ رعد . ٦٤
تنک ـ نازك . ۱٤٤
تنگ ـ بار . ۵۲
تنگ ـ بندی که برای نگهداری زین‌بر شکم اسب ودیگر چارپایان بندند. ۵۰

توزی ـ لباس و جامهٔ تابستانی نازك یا بافته‌یی‌ازجنس کتان . ۱۸۲
توزیدن (کینه) ـ کینه کشیدن . ۱۷٦
توزیع ـ (مال) رجوع به مال‌توزیع شود
توش ـ تاب ، توانایی، طاقت. در اوستا : تویشنی tevîshni ح۱۸۰
تیریز ـ تریج جامه ، بال وپرمرغ. ۱۸۷
تیهو ـ perdrix, petite perdrix grise پرنده پیست کوچک شبیه بکبک ولی کوچکتر از آن و آنرا فرفور نیزمیگویند ۱٤۹،۱۳۳،٤۰

ث

ثاد ـ نم. ۱۰۷
ثریا (پروین) ـ «نام منزل سوم‌ثریا ، ای‌پروین وآن‌شش ستاره‌است یک بدیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور وبرکوهان‌گاو (ثور) است و عامهٔ مردمان وخاصه شاعران ایشان برآنندکه پروین هفت ستاره است‌و آن گمانی است‌نه‌راست وهرچندکه نام نجم برهر یکی ازهمه ستارگان

افتد ولیکن پروین را خاصه است»
(التفهیم ص ۱۰۸) .
(نجم ـ ستاره ـ النجم ـ پروین)
۶۲،۱۴۲

ثعبان ـ مار بزرگ . ۶۴،۱۹۱

ثقلین ـ مردم و پری . ح۹

ثمن ـ بها . ۷۲

ثمین ـ بهادار ، گرانبها . ۸۰، ۲۱۶

ثوب ـ جامه ، پوشش . ۲

ثور ـ گاو . ۸۴،۱۴۲

ج

جاریه ـ کنیز . ۹۲،۹۴

جدی ـ «ستاره‌ایست روشن اندرخرس کوچک (دُبّ اصغر) سردنبال او ، ستاره‌یی روشنتر ازاو بقطب نزدیکتر نیست ، اورا بجای قطب شمال دارند» (التفهیم ص۹۹) ۶۳،۸۴،۱۱۲،۱۴۳

جدیر ـ سزاوار . ۳۵

جراد ـ ملخ . ۶۴

جزع ـ مهره ، مورش یمنی . ۱۷۴

جزعین ـ ازجزع . ۶۰

جسر ـ پل. ۲۳

جعد ـ بشك، مرغول ، موی برپیچیده .
۷۷،۱۲۲،۲۱۷،ح۲۲۴

جلاب ـ رباینده ، کشنده . ۱۰

جلاجل ـ زنگهای دف ، زنگول. ۵۶

جلاجل ـ آواز زنگها. ۵۶

جلاجل ـ زنگ جرس ودف ـ نام مرغی خوش آوازی . ۲۲۳

جلنار ـ بگلنار نگاه کنید. ۲۱،۲۸

جلیل ـ بروزن سهیل جل اسب ، پرده، کجاوه پوش . ۱۴۹

جماز ـ شتر بسیار تیزرو. ۳

جمال ـ بکسر اول جمع جمـل بمعنی شتربان و ساربان . ح۳

جناح ـ بال، کنارهٔ لشکر . ۱۱۲

جناغ ـ سه پایه بود که علما دستاربرآن نهند . ۱۸۳

جنود ـ جمع جند، بمعنی لشکر وسپاه، معرب گند . ۱۹۱

جنین ـ بچهٔ نارسیده. ۸۰

جواری ـ جمع جاریه بمعنی کنیزکان .
۱۰۲

جوانه (عصیر) ـ نوعی از آب انگور که کمی مستی آرد ومقوی است . ٥

جوذر ـ گاو وحشی. ۱٤٦

جیش ـ لشکر وسپاه . ۱۰٤

چ

چارچار ـ برابری وهمچشمی مخالفین بایکدیگر . ۳۳

چپلك ـ کسیکه خود را بچیز های ناشایست وپلید آلوده کند. ۱٥٤ح

چخیدن ـ ستیزیدن . ۲٦،۱۰۰

چرخشت ـ چرخ یاحوضیکه در آن انگور برای شراب پالایند ۳۹، ۹۲، ۱٥۰، ۱٦۱،۲۰۱،۲۰۲

چفته ـ خمیده ،کژ، دوتا. ۲٥

چغانه ـ نام سازیست ، و نام پرده‌یی از موسیقی نیز هست. ۹۱

چکاد ـ کوه‌سر، قلهٔ کوه . ۲۰

چکاو ـ alouette مرغیست تاجدار چون گنجشك که بعربی قبره وقنبره (صحیح : فنزه)گفته میشود و بر سر خوچی دارد و بانگی خوش زند ، ابوالملیح کنیهٔ اوست. چکاوراچکاوه وچکوك وچکاوك نیز میگویند. ۱۹

چکاوك ـ بچکاو نگاه کنید . ۱۸۷

چکاوك ـ از آهنگهای موسیقی. ۲۳۰

چکاوه ـ بچکاو نگاه کنید . ۱۸٤

چلب ـ سنج ، شور و غوغا . ۱۷۸

چمانه ـ پیالهٔ شراب ،کدوی سیکی. ۹۱

چمچاخ ـ منحنی، خمیده . ۹۲

چندن ـ صندل . ٦۳

چنه ـ چینه . دانه . ۸٦

چوك ـ مرغیست کوچك که خویشتن راازدرخت بیاویزدوهمهٔ شب بانگ زند و چنین مشهور است که آنقدر بانگ زندتا خون از گلویش فروریزد اوراشباهنگ ومرغ شب نیز میگویند. ۱۷۹

چینی ـ نوعی از نسرین است ، بعربی وردالصینی گفته میشود . ۹۸

ح

حاشیه ـ چاکر.خدمتگزار. ۱۰،۹۲، ۹۷

حامل ـ باردار . ۱٥۹

حامله ـ باردار ،آبستن (درعربی حامل
گفته میشود) . ٦٦
حبال ـ جمع حبل ، بمعنی ریسمانها ،
دستاویزها . ۲۰۲
حبایل ـ دامها ، پای دامها . ٥٥
حبر ـ دوده ، مرکب . ۱۰۸
حبل ـ ریسمان . ۱٤۳،۸۲
حبلی ـ آبستن. ۱۳۳
حبذا ـ خوشا، نیکا. ۷٥
حبوب ـ جمع حب بمعنی دانه‌ها. ۸٤
حجاره ـ سنگریزه. ۸۳
حجله ـ خانهٔ آراسته ، پردهٔ عروسان ،
گردك ۲۰
حد ـ دم شمشیر، تیزنا. ٦٥
حد ـ اندازه‌کردهٔ خدای . ۱۸
حدثان ـ پیش‌آمدها، نوخاسته، نوجوان
۲۲٦، ۱۳۸، ٤۱، ۱۰
حرّی ـ آزادگی،آزاده نژادی . ۱۰۹
حرباء ـ سمندر ،آتش پرست . ۲٥
حزیران ـ نام ماه نهم‌ازماههای رومیان.
۱۳۷

حسام ـ شمشیر. ۲۰٤
حسناء ـ خوبروی. ۹۲
حصا ـ سنگریزه . ۸۳
حصر ـ بازداشتن،تنگ گرفتن. ۲۱۰
حصر ـ شمار،شمردن . ۲۱۰
حضرت ـ پایتخت. مقابل غربت. ۱۰٤،
۱٤٦
حظیره ـ شبگاه چارپایان، آغل. ۱٦۷
حله ـ ازارورداء ازبرد یمانی.زینت،زیور.
۲۰٦،ح۲۸،۲۰
حمام ـ کبوتر (.Pigeon(m.),colombe(f
۱۳۲
حمیت ـ ننگ، ننگ‌داشت ، مرگ .
۲۰۳،۱۹۹
حمیم ـ آب گرم. ۷۹،٤۸
حنوط ـ پرکنه ، سدر و کافوری که
بمرده زنند . ٦۹
حنین ـ ناله، فریاد. ۸۰
حواری ـ یار. ۱۰۰
حواصل ـ جمع حوصله بمعنی چینه دان
وژاغر. ظاهراً پارسی‌زبانان،حواصل
را بمرغی اطلاق کرده‌اند که در

عربی «بشون» و «مالك الحزین» نام
دارد ووجه تسمیهٔ این مرغ بدین نام
بسبب چینه دان بزرگ اوست
.Kléron(m.)echasse (f.) ۵٦

حوت - ماهی. ٤١
حوت - ماه‌دوازدهم ازسال‌شمسی. ۱۹
حوراء - زن‌سیه چشم، سیه چشم
بهشتی. ۲۵،۲٤
حی - قبیله. ۱۱۲
حیةالحوا - (مـارمـارافسای)، صورت
چهاردهم ازصورشمالیست، همچون
ماریست و مارفسای میان او بدو
جای بهر دو دست گرفته دارد و مار
سر و دنبال بر آورده دارد، از سر
مارافسای بلندتر.
(حواصورت‌سیزدهم است) (التفهیم).
۸۵

خ

خابیه- خم. ۹۲
خاتم- انگشتری. ۱۸۰
خاد- milan. عکه‌وپندوغلیواج‌وزغن
وغلیوجنگلاهی‌ومرغ گوشت‌رباست. ۲۰

خافقین - خاوروباختر، دوکنارهٔ آسمان.
۸۱
خاییدن - جویدن، بدندان نرم کردن.
۱۹۷،۱۰۰
خایسك- پتك، چكش. ۱۹۰
خبب- نوعی‌ازپویه ودویدن. ۱۵۸
ختن- داماد. ۷۵
خجسته - گل همیشه بهار و این گل
یعنی همیشه بهار calendula از
خانوادهٔComposées دارای گلهای
زرد ونارنجی واغلب ایام‌سال دارای
گل است. درفـرهنگها خجسته را
آذرگون نوشته‌اند. ۲۷، ۳٤، ٤۵،
۱۸٦،۱٤۷،۱۲۹،۱۰۹،۵۹
خد - گونه. ۱٤۲،۱۱٤،۲٦،۱۸
خدنگ- درختی‌است بسیارسخت‌که از
آن تیر وزین میسازند و تیر یا زین
خدنگ بدین اعتبار گفته میشود.
۱۸۳
خربـت - غـاز، (.oie(f.) وjars (m
رجوع شود به «بط». ۱۹۹
خرپشته- نوعیست ازجوشن. ۱۵٤،۱۸

خردما ـ جانوری‌است‌خوش آوازوخوش رنگ . ۴۵

خرز ـ مورش،مهره،اسباب خرده‌فروشی. ۱۳۹

خرگواز ـ چوبی که بدان گاو وخر رانند وآنرا گواز و گواژ نیز می گویند ، جواز معرب آنست . گواز در اوستا گوآز gavâza مرکبست از گو (گاو)و فعل « از az » بمعنی راندن ستور رویهم یعنی ستورران یاگاو ـ ران. ۴۴،۴۴ح

خروس ـ Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی.حیوانیست بغایت‌زیبا، تاجی برسردارد، درغیرت ودلیری وحمیت مثل است . آنرا خروه‌خروچ، خروز وخروه نیزمیگویند ۱۷۷

خشب ـ چوب، چوب خشك. ۱۶۳

خشت ـ نیزهٔ‌کوچکی که دارای حلقه و ریسمان ابریشمی است وانگشت در آن کرده‌بطرف‌دشمن‌پرتاب میکنند. ۱۷۹

خشنسار ـ مرغیست آبی، بزرگ وسری سپیددارد،تنش‌تیره‌گونست وبسیاهی زند ، او را خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین‌سار بوده وخشین که شکل قدیمیش «اخشینه» است بمعنی رنگ کبود یا سیاه آمده است و«خشین سار» رویهم سارکبود یا سارسیاه معنی میدهد. ۱۹۸

خشوك ـ حرامزاده ۱۶۰

خصل ـ کعبتین ، ندب داو بر هفت در بازی نرد. ۱۴۲

خضاب ـ رنگ حنابستن . ۱۵۸

خضیب ـ حنابسته ، رنگ بسته . ۶

خطاف ـ پرستو نگاه‌کنید . ۲۶

خطی ـ منسوب بخط که سرزمینی است در ساحل بحرین‌ونیزهٔ‌خطی منسوب بدانجاست . ۹

خف ـ (بفتح وضم اول) رگوی سوخته، مرخ ، پنبهٔ نیم سوخته ، نوعی از آتشگیره . ۱۸۴

خفقان ـ تپش دل . ۸ح

خفچه ـ شوشهٔ طلاونقره ، مویی چنداز

د

داه ـ پرستار، کنیز. ۱۹۹

دبوس ـ گرز آهنین، تخماق ۲۹، ۱۱۰

دثار ـ لباس رو. ۲۲

درای ـ جرس، طبل. ۱۲۲، ۱۹۷

دراج Praucolin(m.), gelinotte (f.) پرنده ییست شبیه بکبك و بزرگتر از آن رنگش سپید و سیاهست و منقاری کوتاه دارد. ۵۹، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۳

دراز آهنگ ـ بدراز کشیده، طویل ۶۴

درافزار ـ ظاهراً بمعنی آنچه در را بدان استوار کنند چون چفت و کلیدان و غیره. ۱۹۹

درّانه ـ صفت فاعلی از فعل دریدن (این طرز استعمال در قدیم معمول بوده و نظایر آن دوانه و روانه است که امروز روان و دوان گوییم). ۹

درج ـ صندوقچه پیرایه دان. ۲۲۵

درخش ـ (بضم و فتح اول) برق، فروغ و روشنی. ۵۹

درزی ـ خیاط، دوزنده. ۳۴

درشتناك ـ سنگلاخ. ۸۳

درع ـ زره. ۱۸، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۲۹

درغمی ـ منسوب به درغم که شهری بوده در حوالی سمرقند و شرابش مشهور بوده است. ۲۰۶

دز ـ قلعه، دژ. ۱۳۹، ۲۰۰

دستاورنجن ـ دست بند، حلقه ییکه از زر یا نقره ساخته و زنان بدست بندند ۶۴

دغا ـ ناراست، ناسره. ۹۸

دفلی ـ Nerium oleander بوته و درختکیست از تیرهٔ apocynocées دارای برگهای سبز خوشرنگ و دراز اندام وضخیم. گلهایش سرخ یا سفید درشتست. دفلی خرزهره ییست که در جنوب ایران (اطراف کرمان و شیراز) بحالت وحشی وجود دارد Nerium Odorum و آنجا آنرا کیش مینامند. ۱۳۴

دق ـ سل. ۷۹

دله ـ دل. ۱۰

دم گرگ ـ دنبال گرگ، ذنب السرحان، فجر مستطیل. ۱۴۲

ذ

ر

رائض- رام کنندهٔ حیوانات ۴۰، ۱۲۴

راتبه[1] ـ ماهیانه، مقرری. ۳۲ح

راجل- پیاده. ۵۵

راح- شراب، می، باده. ۹

راحله ـ شتر باری، بارگیر، بارکش، برنشستنی. ۱۳۷

راست (راه، پرده) از آهنگهای موسیقی. ۱۹۵، ۱۹۵ح

راغ- مرغزار، صحرا، دامنهٔ کوه بطرف صحرا. ۲، ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۵۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۸۲، ۱۸۳

راکب ـ سوار. ۵۵

رام ـ نام روز ۲۱ از ماههای پارسیان. ۱۹

رامش- ساز و نوا و عیش و طرب. ۶۸، ۱۴۵

رامشگر- خنیاگر، مطرب، سازنده. ۶۸، ۱۴۵

راه گل- از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

راه ماوراءالنهری » » » ۲۲۳

راهوی ـ » » » ۲۳۰

رایت- اختر، علم ۲۸، ۳۰، ۴۶

رأس- سر. ۴۱

رباحی- منسوب برباح که شهری بوده است در اسپانیا، یا منسوب به رباح شاه هندوستان. و نیز رجوع به ریاحی شود. ۷ح، ۳۷ح

ربع- سرای. ۶۹

رجاء ـ امیدواری، امید. ۱۵

رحال- جمع رحل بمعنی بارها. ۲۰۲

رحائی- منسوب به رحی بمعنی آسیا. ۹۷

رحیق- می ویژه، بادهٔ ناب. ۳۸

رداء ـ جبه، عبا. ۶۹

رده- صف مردم در نماز جماعت، عرض سپاه و بمعنی سطر که صف کلماتست. ۱۷۹

ردی (ممال رداء)- عبا. ۱۴۱

رزمه ـ پشتواره، بقچهٔ لباس. ۵۲

رزین- استوار، محکم. ۲۱۶

۱ـ ظاهراً کلمه در اصل دیوان سرایچه بوده است چه فرهنگ سروری ذیل همین کلمه آنرا ضبط کرده است یعنی با همین شاهد شعر منوچهری. بنابراین متن را از راتبه به سرایچه اصلاح فرمایید.

رستاق– معرب روستاك ، ده. ۴۸
رسم– نشان سرای. ۵، ۷۴، ۱۳۹
رش – مخفف ارش ، گز ، ذراع . به ارش نیز نگاه کنید . ۱۵، ۱۶۲
رش– رش یارشن دراوستا: رشنو Rashnu نام فرشتهٔ دادگستری است و «رشن راست» میگویندش . روزهجدهم از ماههای پارسیان سپردهٔ بدوست و رش نام دارد . ۱۹
رضوان - باغبان خلد ، دربان بهشت . ۲۵،۴۷، ۱۵۸، ۲۱۹
رطل– پیمانهٔشراب ، پیمانهٔ نیم‌منی. ۵۲ ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۷
رعونت– خودپسندی،خودبینی. ۱۲۹
رقاب – جمع رقبه بمعنی گردنها. ۱۵۸
رماح – جمع رمح بمعنی نیزه‌ها. ۷۶
رمانی– یاقوت، لعل. ۲، ۶۴
رمح - نیزه. ۲۹، ۵۱
رمد - درد چشم . ۲۷
رمی – تیرانداختن . ۵۱
رنگ–بز کوهی، آهو. ۱۸،۴۱،۴۳،۵۲، ۷۵، ۱۳۷

رواحل - شتران بارکش . ۵۵
رود– نام سازیست . ۱۳۰،۲۰۸
رودنواز - زنندهٔ رود . ۱۹۵
روشن چراغ - از آهنگهای موسیقی . ۸۸
روین - روناس و آن ریشهٔ گیاهیست که بدان جامه‌ها سرخ کنند . ۶۳
رهی – بنده، چاکر. ۱۵،۸۸، ۱۱۸
ریاحی– نوعی کافورقوی‌الرائحه. انطاکی گوید آنرا بدانجهت ریاحی گویند «لتصاعده‌مع‌الریح» وابن‌بیطار گوید: «و زهر هذه‌الشجرة و ورقها یؤدیان روائح‌الکافور». ۷، ۳۷
ریدکان–جمع ریدك: پسران‌موی‌نارسته. ۴۹
ریاضت کردن–تربیت کردن حیوانات ۴۰
ریمن– دغارباز ، کینه‌ور . ۶۴
ریمنی– دغابازی . ۱۲۹

ز

زاره - زاری. ۱۶۵
زاغ– کلاغ، کلاغ‌سیاه،غراب Corbeau (noir) ۶۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۳،۱۷۹

زاغور ـ لك لك . ٢٢٩
زانیه ـ زناکار . ١٥٩
زاهر ـ درخشان. ٢٣
زبان ـ ؟شاید زبان گنجشك (لسان العصافیر)
مراد باشد. ١٣١
زبانی ـ دوزخی ، موکل جهنم .
٣٩،٤٧،٧٦
زبیب ـ هر میوهٔ خشك عموماً و مویز و
خرما خصوصاً . ٦
زجاجی ـ منسوب بزجاج بمعنی شیشه. ٨٦
زخم ـ ضربت. ١٥
زده (زر) ـ زر از حدیده عبور داده ،
آراسته . ٢
زرّاد خانه ـ کارگاه اسلحه سازی. ٣٢
زرّاق ـ مکار، فریبنده. ٤٦،٤٨
زردگل ـ بگل زرد نگاه کنید .
٢٣، ٢٨، ١٧٠، ١٨٣
زرق ـ مکر و فریب . ١١٨
زریر ـ گیاهیست زرد رنگ. ٣٤
زعفران ـ گیاهیست پیازدار ، دارای گل
های غفایی (بنفش روشن) و کلالهٔ
گل آن نارنجی رنگ مایل بسرخی و
بسیار معطرست و در غذا بکار میرود .
قدما معتقد بوده اند که زعفران خنده ـ
انگیزست و بتمامه جزء بدن میگردد.
٢٥، ٤٤، ٦٤، ٢٠٧
زعفری ـ زعفرانی، برنگ زعفران. ٦٨
زغن ـ milan گوشت ربا، خاد، این مرغ
بتیز بینی مانند کرکس شهرت دارد .
٧٥
زفت ـ بفتح اول درشت و فربه و بضم اول
بخیل، گرفته و ستیزه خوی. ١٩٠
زلیفن ـ خشم، تهدید، انتقام . ٦٥
زمجره ـ آواز نی، قیل وقال. ١٠٨
زمهریر ـ جای بسیار سرد، سرمای سخت
جزء اول کلمه همانست که در ابتدای
کلمهٔ زمستان دیده میشود و در
اوستا زیم آمده و در پهلوی و فارسی
بمعنی سرما و زمستان است و در
شاهنامه بمعنی باد سخت زمستانی
استعمال شده است . ٣٤،١١٤
زنبر ـ چارچوبی که میانش را بچرم و نوار
یا تخته گرفته و گل و خاك با آن کشند
(امروز زنبه گفته میشود). ٢

زندواف ـ زندباف ، زند خوان ، برخی گویند بلبل وهزاردستان Rossignol است و گروهی آن‌را فاخته وبرخی گنجشک سیاه دانسته‌اند و بزعم برخی هرمرغ خوش آوازی‌را بدین نام‌مینامند وشاید این‌عقیده بمناسبت زند خوانی بهدینان باواز خوش ، بحقیقت‌نزدیکتر باشد ۲۳، ۳٤، ۱۸٦

زنگ ـ پرتو ماه و آفتاب. ۵۱، ۲۲۲

زولفین ـ آهنی که بردر زنند و حلقه در آن کنند. ۷۹

زه ـ روده وابریشم تابیده ۵۲، ٦٤، ۸۹

زه ـ آفرین. ۸۹، ۱۵۹

زهار ـ شرمگاه. ۱٦۱

زهدان ـ بچه‌دان ، رحم . ۱۵۰

زهراء ـ درخشان . ۱۳، ۲٦

زئیر ـ آواز شیر . ۳۵، ۸۳

زی ـ شعار ، جامه . ۱۳۷

زیر ـ گیاهیست بغایت زرد ، زریر ، اسپرك . ۳٤

زیر ـ مرادف زار، تاری باریك ازتارهای ساز که ضدبم باشد؛ سیم اول عود و بربط ۲۲، ۱٦۹، ۱۸۳، ۱۸٦

زیرقیصران ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

زین ـ زینت . ۱۹٦

س

ساتگینی (ساتگنی) ـ پیالهٔ شراب ، قدح بزرگ ۵۹، ۸۹، ۱۵۲، ۲۱۵، ۲۲۰

ساجگون ـ ازساج وساج چوبیست سیاه رنگ. ۱۳۳

سادگان ـ جوانان‌موی نارسته. ۵۹

سارا (عنبر) ـ خالص . ۲٦، ۱۲۹

ساری ـ ساری یا سار مرغیست سیاه و خوش آوازو برخی‌ازانواع آن‌خالهای سفید دارد. این مرغ همانست که در عربی «شحرور» ودرفرانسه merle میگویند واصطلاح merle blanc (سارسفید) درزبان فرانسه کنایه از چیزیست که وجود ندارد نظیرآنچه درفارسی«سیمرغ»و«کیمیا»میگوییم. ۱۳۱

ساو (زر) ـ خالص . ۳، ۱۳۰

ساهر ـ بیدار . ۲۳

سلب ـ پوشش ، جامه . ۱۴۸،۲ ، ۱۵۸ ، ۱۷۴ ، ۱۸۸ ، ۲۱۴

سلحفاة ـ سنگپشت . ۷۶

سلیم ـ مار گزیده . ۱۶

سماری ـ کشتی بادی . ۱۰۲

سماطین ـ (سماطی مخفف آن) تثنیهٔ سماط (رجوع به توضیح ذیل صفحهٔ ۱۷۹ یادداشت ۵ شود) . ۱۷۹،۱۹۰

سمر ـ افسانه. ۲۰

سمن ـ سفید . ۶۷

سمن ـ گلیست خوشبو، مدور وصدبرگ برخی آن را گل پنج برگ دانسته‌اند وویژ خوانند (؟) ۲، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۳

سمنبر ـ دارای اندامی چون سمن از لطافت وسپیدی . ۱۸۱

سمن برگ ـ برگ گل سمن . ۳۷،۲۱۸

سمن بوی ـ خوشبوی چون سمن . ۴۶، ۱۶۹

سمنزار ـ جای روییدن سمن . ۱۵۱

سمین ـ فربه. ۷۹، ۸۰

سناجق ـ جمع سنجق بمعنی علمها و اخترها . ۱۶۸

سنان ـ سرنیزه، آهن نیزه. ۲۹،۷۶

سنباده ـ سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند. ۴۷، ۲۰۵

سنباندن ـ نهفتن، سوراخ کردن . ۴۷

سنبل ـ Jacinthus orientalis از خانوادهٔ لیلیاسه liliacèes است و بوسیلهٔ پیاز تکثیر میشود و پیازش گرد است. برگهای سنبل دراز ونوک تیز ورقمهای کم پر و پرپر، صورتی، قرمز، زرد، آبی و بنفش دارد . سنبل پارسی (کم پر) معمولا در باغچه‌ها کاشته میشود. ۳،۱۷، ۲۷، ۴۳، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۳

سندباد ـ کتابیست که ظاهراً پیش از اسلام تألیف شده و نخست رودکی وسپس ازرقی شاعر تمام یا قسمتی از آنرا منظوم ساخته بوده است . (رجوع کنید بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۷۵ از استاد علامه آقای قزوینی و مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یغما) . ۲۰

سندروس ـ صمغی است زرد شبیه کاهربا. ١٢٩

سندس ـ نوعی از حریر. ١٨٦،٢

سنگ ـ وقار، اعتبار. ٥٠

سنن ـ جمع سنت بمعنی آیین ورسوم. ٧٤

سودن ـ دست زدن، پرواسیدن. ١٥٩

سودد ـ بزرگواری. ١٧٠،١١٦،١٨

سوسن ـ زنبق Trisgermanica از خانوادهٔ ایریده است واقسام مختلفه دارد که درقد و برگ و گل و رنگ گل با یکدیگر متفاوتند. گل آن زرد وسفید و بنفش است. سوسن رادر برخی از کتابها lilium candidum نام برده‌اند، ازخانواده liliacèes و زنبق رشتی یازنبق فرنگی نامیده‌میشود. ٢،١٦، ٢٨، ٣٧، ٦٦،٨٨، ١١٢، ١١٥، ١٢٨، ١٧٠، ١٧١،١٧٨، ٢٠٧، ٢٠٩

سوفار ـ دهان تیر، جایی از تیر که چلهٔ کمان را بدان پیوندند. ٣٨

سونش ـ برادهٔ فلزات که از دم سوهان ریزد. ١٤٨

سویداء ـ نقطه سیاهیست درقلب. ١١٨

سها ـ «ستارگکی است خرد پهلوی عناق» (یکی از سه ستارهٔ نبات)» (ص ١٠٠ التفهیم). ٨٤، ١٤٢

سهام ـ جمع سهم بمعنی تیرها. ٢١١

سهل ـ زمین نرم. ١٤٢، ١٤٣

سهم ـ بیم. ١٨٨ح،٢١١

سیکی ـ شراب مثلث، شرابیکه دوثلثش تبخیرشده باشد. ١٧٧

سیوارتیر ـ بآهنگها نگاه کنید. ٨٨

ش

شارك ـ مرغیست کوچك و خوش آواز و برخی آواز او را بچهار تار تشبیه کرده‌اند و گویند مانند طوطی سخن میگوید (بر حسب تعریف و فرهنگها). ١

شاره ـ دستار وچادر رنگین نازك، جامهٔ فانوس. ٨٤

شاسپرم ـ بهسپرم نگاه کنید. ١٣،٢٦،٢١٤

شاطر ـ چابك. ٢٣

شاطی ـ ساحل. ٢٢٥

شاهر ـ نامی سرشناس. ٢٣

شاهسپرم- به‌سپرم نگاه کنید. ٥٩،٢٨، ٩٠ ، ١٧٤

شاهین- autour پرنده‌ییست شکاری از جنس چرخ (صقر) بالهای دراز دارد بحدیکه چون ازهم بگشاید بسه‌متر میرسد ، بلند آشیان ، سبك‌پـر ، تیز بانگ، تندنگاه،سهمگین‌چنگالست. ودرشکار خویش ازجانوران بزرگتر ازخود روی‌نمیگرداند، شایدشاهین باسئن Saéna اوستایی از یك ریشه باشد. سئن‌دو بار در اوستا یادشده و همین کلمه جزء اول کلمهٔ سیمرغ است یعنی«مرغوسئن» méréghô saéna در پهلوی «سین‌مورو» sênmurv و درفارسی سیمرغ شده‌است. ٦٣

شبان- چوپان، راعی. شبان (شو+بان) از واژهٔ اوستائی پسو Pasu یافشو fashu بمعنی‌جانور اهلی‌و چارپای خانگی است ، لاتینی آن pecus میباشد. ١٠، ١١٨، ١٦٧

شبدیز- نام‌اسب خسروپرویز (شایدجزء دوم این واژه دئس daésa باشدکه بمعنی نشان و نماست از مصدر daês که در اوستا بسیار بکاررفته ، مانند جزء دوم واژه‌های تندیس (مجسمه) وفرخاردیس وغیره ، بنابراین شبدیز یعنی‌شب‌نما. دیز ودیزه نیزجداگانه در ادبیات ما بکار رفته است بمعنی سیاه ، بویژه اسب سیاه . و البته این «دیز» را نباید با دیز بمعنی دز و دژ اشتباه کرد و از یك ریشه دانست . ١٣٦،٧٦

شبرم-euphorlia یا شبرك ،گیاهیست شیردار، رنگ‌ساقهٔ آن‌بسرخی‌میزند ودر کنارجویها میروید .

شبرنگ- نام اسب‌خسرو پرویز. ٤٢

شبگیر- (شبگیران) سپیده دم،بامدادان ٤٣،٤٨، ١٠٨، ١٣١، ١٤٧، ١٨٢، ١٨٨ ٢٢٢

شبه گون -همچون شبه و شبه سنگیست سیاه و براق. ١٨٠

شترمرغ- autruch بعربی آنرا نعامه گویند، نعام، ظلیم، مرغ آتش خوار، اشتر مرغ نر ، ابوالبیض ، رفراف ،

ابوالصحاری،ابوثلثین. حیوانیست که بیشتر در صحاری و ریگزارهای نواحی گرم زندگی میکند و جز مسافتی کم و بفاصله‌یی اندك از زمین نمیتواند پرواز کند. ۵۲

شجاع- (مار باریك) صورت هفتم از صورتهای جنوبیست. ۸۵

شحم- پیه. ۳۹

شخ- کوه، دامنهٔ سخت کوه. ۷۶،۱۱۲، ۱۳۷

شخسار - کوه، زمین سخت، دامنهٔ کوه (مرکب از شخ و سار = سر). ۵۶

شخج- از آهنگهای موسیقی. ۸۸

شراع- مهمانخانه. ۳۲،۱۸۱

شراع- بادبان کشتی و گردن شتر، شراع شتر، گردن او،الشراع من البعیر،العنقه. ۸۲

شرنگ- مطلق زهر حنظل، خرزهره. ۵۳

شطن- ریسمان. ۷۶

شعار- نشانه، زیرپوش. ۲۲ ح ،۱۷۱

شعر- مو. ۶۴،۷۸

شعری- بشعریان نگاه کنید. ۳۰،۸۳

شعریان- منظور شعرای یمانی و شعرای شامی است:«..هردو ستارهٔ سگ پیشین را ذراع مقبوضه خوانند، ای بازوی بهم آورده و بزرگترین این دوستاره را شعری شامی خوانند. این شعری را نیز غمیصا خوانند، ای مردمك چشم.. و آن بزرگ روشن که بر دهان کلب الجباراست اورا شعرای یمانی خوانند که گردش او سوی یمن است و نیز عبور خوانند، ای گذرنده،زیراك گفتند این هر دو شعری خواهران سهیل اند و یمانی مجره را سوی او گذشت و شامی زانسو بماند، همی گریست تاچشم او تباه شد..» (التفهیم ص۵-۱۰۴). ۵۶،۱۴۲

شغب- شور، خروش، فتنه. ۱۵۷، ۱۸۰، ۲۲۲

شغب ناك - با شوروغوغا ۱۵۳

شقایق- نام علمی آن papaver و بفرانسه coquelicot نامیده میشود. شقایق اقسام متعدد دارد از پر پر و کم پر

و انواع پرپر آن جزء گلهای زمینی کاشته میشود . خشخاش pavot نیز جزء شقایق است، گلهای شقایق سفید وصورتی وسرخ دورنگ است. برگهای بریده بریدهٔ شقایق نعمانی در پائین بوته و ساقه راست از میان آنها بالا رفته و در سر گل درشتی دارد که در برخی رقمها پرپر و در برخی ساده است . قدری پائین‌تر از گل برگهای ریشه‌یی، حلقه‌یی دور ساقه تشکیل داده است که برزیبایی این شقایق می‌افزاید، آلاله نیز از این خانواده است . مقصود از گل کاسه بشکنك نیز شقایق است ووجه تسمیهٔ آن اینست که قبل از شکفتن گل ، دو کاسه برگ آن (در اصطلاح علمی کاسه گل) که سبز رنگ است میافتدو فقط چهار گلبرك آن بدون کاسه باقی میماند، کاسه بشکنك شبیه بکاسه است چهار برگ دارد وقعرش سیاهست ٣٠.

شکال- بندی که بدست وپای اسب وشتر وغیره بندند، چدار . ١٢٣

شکنج- مار سرخ، نوعی ازمار، چین و شکن. ٦٦

شکرتوین - از آهنگهای موسیقی . ١٧٨،٨٠

شم - بو. ٦٠

شمر- آبگیر، تالاب . ٥٦،٣٧

شمن- بت‌پرست (از لغاتیست که بوسیلهٔ آیین بودا در زبان فارسی درآمده است‌مانند بهار بمعنی بتخانه وفرخار که نام شهریست وبت و غیره) ٧٠،١

شمیده - آشفته، بیهوش. ٨،٤

شنار- شاخ نورسته ، شناوری . ١٨٨

شنبلید - گلیست زرد رنگ‌وخرد برگ و خوشبوی شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد وآنرا گل راه‌رو نیز میگویند، برخی گویند شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجان است و برخی برگ‌سورنجان دانسته‌اند (برحسب تعریف فرهنگها). اما تعریف‌سورن- جان: سورنجان Colchique نباتی است‌پیازدار، پیاز آن‌قهوه‌یی‌رنگ و مسطح‌است، برگهایش‌بهارظاهر میشود، پهن وشفاف‌وکشیده‌است، گلهای آن

سفید و بنفش و غفایی رنگست و موقعی ظاهر میگردد که برگها از بین رفته‌اند و در پاییز گل میدهد . ٧١،٣٤،٢٨

شنگرف ـ رنگ سرخ . ١٧٦

شنه ـ بتخفیف نون بمعنی آلتی است که برزگران برای باد دادن گندم بکار میبرند و جمیع آوازها رانیز گفته‌اند و بمعنی نفرین هم هست و باتشدید نون بمعنی آواز اسب است . ٨٦ح

شوخگن ـ چرکین ، آلوده . ٢٠٣

شَوی ـ بریان . ١٢٦

شهاب ـ اجرام نورانی که شب‌هنگام در آسمان بصورت خطی کشیده میشوند. ٨٤

شهب ـ جمع شهاب . ١٤٣

شهبا ـ رنگ سفید دارای خال سیاه. ٢٦

شهی ـ مطلوب . ٤٥

شیب ـ نشیب . ٧٧

شیانی ـ درمی بوده است بخراسان عیارش ده هفت . ١٠١

شیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ١٨٢،١٣٨

ص

صاحب خبر ـ خبرگزار، جاسوس، منهی. ١٩٠

صدّ ـ اعراض ، دوری کردن . ١٦ ، ٢٧

صراحی .. جام شراب . ٨٦ح، ١٩٤

صرصر ـ تندباد . ١٣٤،٣

صعب ـ سخت . ١٦٧،١٦٣،٣٨

صعوه ـ bouvreuil پرنده ییست کوچکتر از گنجشك . ٢٦

صفیر ـ سوت . ٣٤،٧ ، ٣٦، ١٢٨، ٢٠٨

صلایه ـ سنگ پهن وسخت . ١٩٠

صلصل ـ Pigeon ramier فاخته . نام مرغی خوش آواز. ٦٠،٣٤،٢٨،٣، ١٣١، ١٣٢، ١٧٠، ١٨٣، ١٨٧، ٢٠٨، ٢٢٢

صلف ـ خودپسندی ، تکبر . ١٨٤

صولجان ـ چوگان . ١٤٢

صهبا ـ شراب . ٢٤،١٣

صهیل ـ شیهه و بانگ اسب . ٧٥

صیرفی ـ صیرف وصراف . ٤٤

ض

ضاری ـ زیاندار . ١٠٥

ضائر ـ زیان رساننده . ۲۴

ضحکه ـ خنده. ۲۲۵

ضحی ـ چاشتگاه . ۱۱۳

ضخم ـ ستبر ، کلفت . ۱۳۴،۱۳۶

ضراب ـ شمشیرزدن ، مضاربة . ۱۱۸

ضمان ـ کفالت. پایندانی ضمانت. کفالت. تاوانداری. ضامنی . ۱۹۶

ضوء ـ روشنایی . ۱۲۶

ضیاء ـ روشنائی . ۸۴،۱۰۹ -

ضیمران ـ ریحان دشتی یا فارسی (برحسب تعریف فرهنگها). ۳۰، ۳،۶۸،۱۱۱، ۱۳۱

ط

طاوس ـ paon مرغیست منقش بزرگی بوقلمون ، خوش شکل ، دم زیبایی دارد که چون بگشاید و باصطلاح چتر زند نیم دایره‌یی مرکب از رنگهای زیبا بخود گیرد . پر طاووس در زیبایی و پایش درزشتی مثل است . ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۸

طاووسان ـ درختکیست دارای گلهای زرد و معطر ساقه های آن سبز و کم برگ باشد ، درفش گل پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است . نام علمی آن Sportium از خانواده papilionacées است . ۳

طباطبا ـ کسیکه پدر و مادرش هردو سید باشند ، کریم الطرفین . ۸۵

طبطاب ـ چوگان ، گوی . ۵

طراز ـ نقش ونگار . ۴۴،۲۲۵

طراز ـ سجاف جامه . ۴۱،۴۴، ۵۹، ۷۶،۱۲۳

طرازیدن ـ نگار کردن ، تزیین کردن (مرتب کردن) . ۴۱،۱۷۵

طری ـ تازه وتر . ۱۱۵،۲۰۷،۲۰۹

طرف ـ گوشهٔ چشم . ۱۸۴

طرفه ـ (طارف) «منزل نهم است،ای چشم شیر و دوستاره‌اند و میان ایشان چندارش بدیدار، یکی ازصورت اسد است و دیگر بیرون از وی .» (قلب الاسدو طرفه هردو در شکل اسدند)

(التفهیم ص۱۰۹) . ۱۴۲

طعان ـ ضربه های نیزه ، جمع طعن . ۱۱۸

طغرل ـ ظاهراً emerillon ، مرغیست شکاری . ۵۹

طلا ـ اندود ، چون زررا روی فلزات دیگر مالند بدینجهت بر آن طلا اطلاق کنند . ۱۳۸ح

طلایه ـ جمع طلیعه بمعنی پیشروان لشکر ، منتهی در زبان فارسی طلایه بجای طلایع استعمال شده است و نیز ممکن است طلایه تلفظی از کلمهٔ طلیعه باشد . ۱۹۰،۱۷۶،۸۷،۳۱،۳۰

طل ـ شبنم ، باران . ۶۹ح

طلال ـ جمع طل . ۶۹ح،۱۳۹

طلل ـ نشان سرای . ۶۹ح

طلول ـ جمع طلل . ۶۹

طلی ـ طلا. ۱۸۶،۱۴۸

طنز ـ فسوس کردن،سخریه نمودن. ۱۴۰

طواف ـ گردچیزی گشتن . ۲۶

طوبی ـ خوشا . ۲۲۵،۲۱۵

طوبی ـ درختیست در بهشت . ۱۳،۴۷

طوطی ـ perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ (برنگ سفید نیز میشود) دمی دراز ومنقاری برجسته داردوساختمان زبانش طوریست که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند ، در عربی آنرا «ببغاء» گویند. ۲،۱۶،۵۹ ، ۱۱۲،۱۰۸،۸۶، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۲۲۳،۱۹۴،۱۷۴

طوطیك ـ مصغرطوطی. ۱۲۸،۱۷۰(۱) ۱۸۳،۱۸۰

طویله ـ رشتهٔ گردن بند . ۱۲۸

طیره ـ خشمناك ، غمناك . ۱۸۳

طیطو ـ نوعی مرغابیست . ۱۱۳

ظ

ظبی ـ (مُمال ظباء) جمع ظبی بمعنی آهوان . ۱۴۰

ظلام ـ تاریکی . ۲۱۵

ظلیع ـ چابك . ۱۸۵ح

۱ـ دراین صفحه بغلط طوطیان چاپ شده است بجای طوطیکان. اصلاح فرمائید .

ع

عاجل - حال (دنیا) . ١٥، ٢٩، ١٠٧،٥٤

عاذل - سرزنش کننده ، ملامتگر . ٥٤

عارض - سان گیرندهٔ لشکر . ٨٨

عارض - چهره . ١١٦، ١٢٢

عامر - آباد کننده . ٣٣

عایل - تهیدست ، فقیر. ٥٨

عبایه - نوعی از گلیم . ١٧٦

عبقری - جامهٔ لطیف ، هر چیز نفیس . ٢٠٧،١٧٤

عبهر - نرگس . ١٤٥،٣

عتابی - نوعی پارچهٔ درشت موج دار مخطط (راه راه) بـالوان مختلف «الیجه»، منسوب بعتابیه یکی از محلات بغداد . بعدها هر پارچهٔ موج دار را عتابی گفتند ، گو اینکه از عتابیهٔ بغداد نباشد . ١٩٨،٢

عجم - نقطه . ١٧٥

عجین - سرشته ، خمیر . ٢١٦

عدّ - شماردن (شاعر مصدر را بجای اسم مصدر که عدد باشد بکار برده است) . ١٧

عُدّت - ساز و برگ . ١٠٥

عذار - رخسار ، چهره . ٣١،٢٩،٢٢

عذب - گوارا . ٧٤

عرض - سان لشکر . ٨١،٢٨

عرعر - سرو کوهی . ٣، ٦٧، ٢٢٣،١٤٣

عرین - بیشه . ٨٠

عزایم - افسونها ، افسونگریها . ٦٤

عزب - بیزن . ١٥٩

عزّی - نام بتی است از بتان جاهلیت عرب از آنِ قبیلهٔ قریش و بنی کنانه . ١٣٩،١٣١

عسجد - زر . ١١٥،١٦

عشر - ده آیه از قرآن کریم (رسم قاریان قدیم بوده است که شاگردان خود را هرروز ده آیه سبق میداده‌اند ، اینجا شاید مراد لفظ عشرات باشد که در حواشی قرآن می‌نوشته‌اند. ١١٤،١٦

عشاق (پرده) - از آهنگهای موسیقی . ١٢٧

عصابه - سربند ، دستارسر . ١٢٨،١١٥

عصار - آنچه با فشردن برآید . ٢٢ح

عصیر ـ فشردهٔ انگور . ٥، ٣٦، ٨٨، ٢١٣
عطف ـ پیچیدگی . ٤٠
عطن ـ خوابگاه اشتران و گوسفندان درپیرامن آب . ٧٨
عظام ـ جمع عظم بمعنی استخوانها . ٣٩
عفار ـ نام درختیست ، بسیار قابلیت اشتعال دارو از چوب آن آتش گیره میسازند (زنداعلی از عفار ساخته میشود) . ٢١
عقاب ـ پرنده‌ییست شکاری ، دارای منقاری برگشته ، بسیار تیز چنگ ، چنگالهایش بقدری نیرومند و بزرگست که با آن طعمهٔ خویش‌را اززمین برمیگیرد وبالامیبرد ، عقاب غالباً برکوهسارها و قلل مسکن میگیرد . ٢٠، ٤٣، ٥٢، ٢١٤
عُقار ـ شراب . ٢١ ح، ٢٢، ١٩٦، ٢١٦
عقد ـ جمع عقده ، بمعنی گره‌ها . ٢٧
عکازه ـ عصا . ٨٣
عکن ـ فربه شکم . ٧٧ ح
عنا ـ رنج ، سختی ، عذاب . ١٠، ١٥، ٨٥
عنادل ـ جمع عندلیب : بلبل . ٥٦
عناق ـ یکدیگررا در آغوش گرفتن . ٤٩
عنب ـ انگور . ١٥٩
عندلیب ـ به‌بلبل‌وهزاردستان‌نگاه‌کنید . (جمع این کلمه درعربی عنادل است که شعرای‌فارسی‌گوی منجمله‌استاد منوچهری‌دراشعاد خودبکار برده‌اند. عنادل درواقع جمع عندل است ودر آن‌حذفی‌بکاررفته‌است‌زیراهراسمی که ازچهار حرف‌تجاوزکندوچهارم آن حرف مدّ یالین نباشد برباعی برگردانده ، آنگاه‌از آن‌بنای جمع شود . ٣٠، ٣٤، ٥٦، ٥٩، ١١٣، ١٣٧، ١٨٠
عندلیبك ـ مصغر عندلیب . ٣١
عنصل ـ پیاز . ٢٢٣
عنقا ـ سیمرغ . ٢٦
عُوا ـ بانگ سگ‌وحیوانات‌درنده . ٨٣
عوّا ـ «صورت پنجم‌ازصورتهای شمالی عوا ای بانگ کننده ، چون مردی برپای وهردودست درازکرده» (ص ٩١ التفهیم) ونیزه نام منزل‌سیزدهم، چهارستاره‌اند ازشمال بسوی جنوب

رفته و بآخر پیچش دارند، چون صورت حرف لام (ل) و بزیر و زبر عذراانند وتازیان گویند که سگان اندواز پس شیر بانگ همی کنند» (التفهیم ص ١١٠) ٨٥ ح

عوار ـ عیب . ٢٩ح

عوانا ـ (؟ شاید عواید) : «آن چهار ستاره است که بر سر اژدهاست نامشان عواید وایشان را نیز صلیب خوانند و میانشان ومیان فرقدین دوستاره است روشن». (ص ١٠١ التفهیم) . ١٤٣

عیاد ـ باز گشت . ٢٠ح

عیاذ ـ پناه جای . ٢٠

غ

غازی ـ جنگی . ١٤٤

غاشیه ـ پوشش زین ، زین پوش. ٩٣،٥٩

غاشیه کش ـ آنکه پوشش زین بدوش کشد . ٥٩

غالیه ـ مشك ، مشکدان . ١٤٧،١١٤،٨ ،١٧٥،١٧٤ ،١٧٩، ١٨٠، ١٩٤

غالیه پوش ـ پوشیده ازغالیه . ١٨٠ح

غالیه‌دان ـ مشکدان. ١٩٤،١٤٨،١٢٩،٨

غالیه‌سا ـ مشك سا . ١٤

غالیه‌فام ـ مشکفام، برنگ مشك. ١٤٧

غداری ـ مکاری . ١٠٦

غدر ـ فریب ومکر . ١١٠

غدیر ـ آبگیر ، تالاب. ٨٣،٧٦،٣٥

غر ـ قحبه. ١٤٦

غراب ـ corbeau (noir) زاغ . ٥

غراب‌بین ـ زاغ پیسه یاسرخ منقار و پا. ٨٢

غرم ـ میش کوهی. ١٣٧،٧٥

غرنگ ـ بانگ نرم وشکسته‌یی که از گلو با گریه بر آید . ٥٠

غریزی ـ طبیعی . ٧٤

غریو ـ شوروفریاد ،بانگ ، غوغا . ٥٠

غساق ـ آب سرد متعفن . ٤٨

غضا ـ درخت گز وآن چوبی بسیارسخت دارد . ٨٣

غضنفر ـ شیر . ٤١،١٧

غلاله ـ زلف معشوق . ٢٠٧

غمر ـ گول ، جاهل ، بی‌تجربه. ١٠٨

غنجه ـ کرشمه وناز . ٢٢٦

غوانی ـ جمع غانیه بمعنی زنانیکه بخوبی خود از پیرایه بی‌نیاز باشند . ١٢٠

غو ـ فریاد و آواز بلند . ۱۸۷

غوغا ـ اجتماع مردم ، هیاهو. ۱۱ح،۲۶

غوی ـ گمراه . ۱۲۶

غیو ـ آواز بلند . ۱۲۸

ف

فاخته ـ Polombe pigeon ramier مرغیست بشکل و رنگ کبوتر چاهی واز همان جنس ولی کمی درشت‌تر، آوازی نیکو دارد و بیشتر بالای درختان، بویژه درخت گردو مکان گیرد . ۱،۲۳،۳۰،۴۰،۴۳،۵۹، ۱۲۷،۱۲۹،۱۳۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰،۱۸۳،۲۰۸،۲۲۳

فتالیدن ـ پیچیدن ، درهم نور دیدن . ۱۶۸،۲۱۸

فتن ـ جمع فتنه . ۷۲

فحل ـ اسب نر . ۴۹

فخار ـ مباهات ، نازش . ۱۹۶

فدفد ـ فلات بلند . ۱۸

فرتوت ـ پیر شکسته ، سالخورده . ۱۲، ۱۶،۶۲،۶۶

فرخ ـ جوجه ، جوانهٔ درخت . ۳ح

فرس ـ اسب . ۶۳

فرغر ـ آبهاییکه در گودال‌های زمین پس از گذشتن سیل یا رودمانده باشد. ٤

فرقد ـ بفرقدان نگاه کنید. ۱۶(۱)،۱۸، ۱۱۵، ۱۱۶

فرقدان ـ « دو ستارهٔ روشنند بر سینهٔ خرس کوچك. (جملهٔستارگان خرس کوچکرا بنات النعش خرد خوانند زیراکه نهادشان مانندآن هفت روشن است که ایشانرا بپارسی هفتورنگ وبتاری بنات‌النعش بزرگ خوانند.) (التفهیم ص۹۹) ۱٤۲

فری ـ آفرین ، زه . ٤

فسوس ـ بافسوس نگاه کنید . ۱٤۰

فش ـ یال چهار پای ، موی گردن اسب . ۱۳۶

فطن ـ زیرکی . ۷۲

فله ـ گوره ماست ، روی شیر. ۲۲۹

۱ـ دراین صفحه بغلط فرفد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

فواکه ـ جمع فاکهه بمعنی میوه‌ها . ٨٩

فیافی (فیاف =) بیابانها . فیافه نیز ممکن است) ، جمع فیفاء یا فیفی . ٩٠ح

ق

قار ـ قیر. ٢١٨،١٤٩،٣٢

قاع ـ بیابان صاف . ٧٦

قالوس ـ از آهنگهای موسیقی . ٨٠،٤ ١٨٢،١٢٧

قان ـ سرخ رنگ (درعربی «احمرقان» باهم استعمال‌میشود) . ١١٨

قتال ـ بسیار کشنده . ١٦٦

قحف ـ کاسهٔ چوبی ، قدح کوچك . ٢٠٦

قرابه ـ ظرف‌شراب و آب. ١٠٩

قرطاس ـ کاغذ . ٤٥

قرقوبی ـ پارچه‌ای‌بوده‌است بافت عراق عرب . ١٠٧،٢

قرن ـ شاخ . ١٤٢

قرن ـ بالای کوه . ٧٦

قز ـ ابریشم . ١٣٨

قصعه ـ ظرفی‌است‌و معمولا برای‌خوراك بکار رود . ٩٣

قصه ـ نامه ، عرض حال ، داد خواست . ٤٤،١٢

قصیر ـ کوتاه . ٣٥

قضیب ـ شاخهٔ نرم وتازه . ٦٨

قطا ـ Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك ، ببزرگی کبوتر و بر دو نوعست: کدری، جونی. بانگش قطاقطاست . در فارسی آنرا سنگ خوارك واسفرود نیز گویند . ٨٣

قفار ـ جمع قفر بمعنی بیابانها . ١٤١، ١٤٣

قلاده ـ گردن بند . ١١٥،١١٦،١٢٨، ١٣٩

قلیق ـ مضطرب ، باتشویش . ٦

قمطره ـ جعبه‌یی که درآن کتاب یا عطریات نگاه دارند . ٣٢

قمری ـ tourterelle مرغیست سفیدو خاکستری، کوچکتر از کبك ،بانگی خوش دارد وبیشتر درمیان درختان بسر برد . ١٢ ، ٥٩ ، ٩١، ١٠٨، ١١٢،

۱۳۲،۱۸۳،۱۸۷،۲۰۸،۲۲۳

قمریك ـ مصغر قمری . ۱۷۰،۱۷۸،۱۸۰

قندیل ـ چراغی که از سقف آویزند. ٤

قنینه ـ شیشه . ۱۱۳،۱۹۷

قوّال ـ سراینده ، بسیار گوی . ۳٦،۱٦۸

قوس ـ کمان . ۱۹،۱۳٦

قوس‌قزح ـ رنگین کمان . ۲،۷،۱۹،۱۱۱

قوش ـ مرغ شکاری را گویند .faucon (این کلمه ظاهراً ترکیست) . ۳

قول سرای ـ خطیب . ۱٦

قیصران ـ از آهنگهای موسیقی . ٦۸

قیفال ـ رگیست در بدن . ۱٦٤

ك

کاتوره ـ شیفته . ۲۲۳

کارنامه ـ تاریخچهٔ زندگی اشخاص ، تاریخ (در پهلوی کارنامك) . ٤٥

کالبد ـ قالب . ۲۰،۱۸۹

کأس ـ کاسه . ٤٥

کالیوه ـ حیران، سرگشته. ۲٤

کاویزنه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸

کاهل ـ شانه ، کتف . ٥٥

کبك Perdrix مرغیست بدرشتی کبوتر خوش‌خرام، زیباچشم، قهقهه‌یی خوش زند ودر کوههای سنگی وخاکی زیست کند. ۱،۳، ۱۹،۲۳،٤۳ ، ٥۲، ٦۰،۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۳٦ ، ۱٦۹ ، ۱۷٤، ۱۷۸،۱۸۰

کبك دری ـ Perdrix ruge از نوع کبکست ولی درشت‌تر ، ساق پایش سرخ ، غالباً در کوههای بلند و قلل مرتفع مسکن دارد و صفیری خوش زند. ۱٦ ، ۱۹ ،٤۰ ، ۱۲۸،۱۷٤،۱۸۰، ۱۹۳

کبك دری ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸

کحلی ـ منسوب به کحل، سرمه‌ای. ۱۱٥، ۱٤۲

کدری ـ sorte de perdrix نوعی از قطاست . ۱۰۸

کدیور ـ باغبان (برزیگر، صاحب‌خانه). ۳۹

کدیه ـ دریوزه ، گدایی . ۹۷

کردوس ـ گله بزرگ اسب . ۱۲۸

کرکس ـ نسر ، لاشخوار، مردارخوار ،

پرنده ییست تیز بین ، بلند پرواز ، قوی بال و نیرومندترین مرغان شکاریست چنگال‌های دراز دارد ولی مانند عقاب آن را جمع نمیتواند کرد تا طعمهٔ خود را در چنگال گیرد . کلمهٔ کرکس از دو جزء مرکبست : یکی «کرك» کهرك اوستایی (Kahrka) بمعنی مرغ که امروزه در برخی از لهجه‌های محلی کرك گفته میشود و دیگری «اس» که از ریشهٔ (ad) بمعنی خوردن است و در کلماتی چون آش ، ناشتا و غیره (با تبدیل سین به شین) دیده میشود که پیوستگی با edo لاتین و لغتهای اقوام دیگر هند و اروپایی مانند to eat انگلیسی و essen آلمانی دارد ، کرکس رویهم بمعنی مرغخوار است (به عقاب aigle نیز نگاه کنید) . ۵۲

کرکما - پرنده‌ای دم‌دراز که بعربی صعوه گویند. ۴۵

کرکی - ibis پرنده ییست بزرگ و خاکی رنگ ، پر ابلق دارد ، دراز گردن ، درازپا و کم گوشتست و احیاناً در آب جای می گیرد . در عربی آنرا غرنوق گویند . ۲۲۳،۸۳

کرگ - کرگدن . ۱۳۷

کری - (همال کرا) سود . ۱۴۰

کریزگه - جای پرریختن پرندگان ۳۲

کژدم فسا - افسونگر گژدم ، کژدم گیر . ۱۲۲

کشفتن - پراگنده کردن . ۱۲

کشکنجیر - نوعی منجنیق ، آلتی که بدان قلعه انداز ندو معنی ترکیبی آن سوراخ کنندهٔ کشك (کوشك) است . ۵۱

کفاندن - شکافتن ، ازهم باز کردن. ۱۸

کفچه - چمچه ، پیچ و تاب سرزلف ، طره ، نوعی ازمار . ۹۲

کفو - برابر ، همسر ، همال . ۸۵

کُم - آستین . ۲۰۳

کلات - قلعه‌یی که برسر کوه ساخته باشند. ۳۲

کلنگ - grue پرنده‌ییست دراز گردن بزرگتر از کلك اورا شکار میکنند

خروس بزرگ را نیز بدین نام میخوانند.
۴۲،۵۲،۱۲۸،۱۳۶،۱۷۹،۱۸۲،۱۸۳

کواره ـ سبدی که در آن میوه ریخته و بر پشت گیرند وازجایی بجای دیگر برند. ۱۶۵

کوپال ـ گرز ، لخت آهنین. ۱۶۵

کوس ـ طبل بزرگ . ۱۹،۱۸۲

کوس ـ دوش بدوش بقوت بهم زدن . ۱۸۲

کهف ـ غار . ۷۲

کیا ـ مرزبان ، (لقب عمومی دیلمیان) . ۹۷

کُیان ـ بلند ، چنبری . ۱۹۶

کیمخت ـ پوست کفل اسب و خرکه بطرزی خاص دباغت کنند . ۱۳۷

گ

گاز ـ ناخن پیرای ، آلتی که بدان سر شمع وچیزهای دیگر را میبریده‌اند.
۴۱،۴۴

گردنا ـ مرغی که باپر بریان کنند. ۱۷۸

گل‌خمری ـ بگل‌سرخ نگاه کنید. ۱۰۸

گل خودروی ـ ظاهراً گل معینی مراد نیست (ازتعریف فرهنگها و از شعر منوچهری چنین برمیآید که مراد لاله است) . ۱۷۳،۲۲۲

گل دورنگ ـ گلی که از دولون مختلف تشکیل شده باشد . ۲۰۷

گل دو روی (دو رویه) ـ گل دو دیمه و گل دورنگ ، نام علمی آن Rose lutea punimoa است و ازطایفهٔ سوری‌است،پشت آن برنگ دیگرست و آن‌را گل دوآتشه و گل قحبه وهبق‌ووردالفجاروورد الحمار و ورد الحماق نیز میگویند . ۲،۳، ۱۲۹،۱۳۲

گل زرد ـ rose hlemis pherica و rose luteaازخانوادهٔ rosacées بهیأت گل سرخ و غالباً کم پراست و زودتر از گل سرخ گل میدهد ۳۷، ۴۶ح،۶۰،۱۱۴،۱۳۲،۱۳۳،۱۴۷،۱۸۳

گل‌سرخ ـ یکی‌ازبهترین گلهاوسردستهٔ خانوادهٔ گل سرخیها rosacées است ورقمهای متعددباگلهای رنگارنگ

کم‌پرو پرپر دارد. ١٣٢،٤٥،٣٧،٣١، ١٨٨،١٨٣،١٨١،١٦٩،١٣٣

گل سوری ـ نوعی گل سرخ است. ٥٩،

گل مورد ـ بگل سرخ نگاه کنید. ٢٠٧

گل‌سپید ـ معلوم نشد منظور شاعر کدام گلست و ظاهراً که در این مورد برنگ گل نظر داشته‌است نه نوع آن. ٢٠٧،١٨١

گلنار ـ گل پارسی و گل صدبرگست، رنگی بغایت خوش، سرخ آمیخته بسپیدی دارد، این گل بر درختی میروید که کاملا شبیه بدرخت انارست وبیشتر ایام سال نیز گل میدهد. ٢٠، ٣٠،٣، ٣٢، ٣٤، ٣٧، ٩٠، ١٠٩، ١١٥، ٢٢٠،١٨٢،١٤٧

گل نوش ـ از آهنگهای موسیقی. ١٠

گلیم‌گوش ـ گوش‌بستر. ١٨٢

گنج باد ـ از آهنگهای موسیقی. ١٩

گنج فریدون ـ » » » ١٨٠

گنجگاو ـ » » » ١٩، ٦٩، ٨٧

گندنا ـ سبزی. ١١٠

گنگ ـ جزیره. ونام بتکده. ٩٠

گور ـ خردشتی، خروحشی. ٤٣،٣، ٥٢، ٧٥

گوز ـ جوز، گردو. ١٧٤

ل

لات ـ نام بت قبیلهٔ ثقیف (درطائف یاقریش (درنخله) درجاهلیت. ١٣١

لاد ـ بنیاد، هرطبقهٔ دیوارگلی. ٢٠، ٦٦

لاسکو ـ مرغیست کوچك وخوش‌آواز. ١٨٧

لاش ـ تاراج، غارت. ١١٢

لادن ـ نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنیها و آن مانند دوشاب سیاه باشدو آنرا عنبرعسلی نیز گویند و در داروها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن‌زمین‌روید بالادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد و بهنگام چرا ریش وموی بدن بز بدان آلوده شود وبعد از آن جدا سازند. ٦٦

لالا (لؤلؤ) ـ درخشان. ٢٥

لاله ـ درفرهنگها آمده که : در اصطلاح هر گل خود روی را لاله گویند و باختصاص لالهٔ داغدار را وآن بر چندنوعست: ختایی ، نعمان،دوروی سفید و آل . لاله معمولا گلهای پیاز داری را گویند که نام علمی آنها tulipa و از خانواده liliacées میباشد دارای سه گلبرك و سه کاسه برگ رنگین است . انواع لاله های وحشی درایران عبارتنداز لالهٔ داغدار ولالهٔقرمز tulipa montana ولالهٔ زرد t.chrysantha و لالهٔ سفید t. bumilis و لاله‌ییکه در شیراز خودروست و گلهای سه‌رنگ دارد ، توسط پرفسور گائوبا استاد سابق دانشکدهٔ کشاورزی کرج بافتخار حافظ نامگذاری شده یعنی آنرا t. hafesii نامیده‌اند . ۲،۱۶،۲۷،۳۱،۳۴،۳۷، ۳۹ ، ۴۰،۴۳،۶۰،۹۱، ۹۵،۱۰۹،۱۱۵، ۱۶۹،۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲ ، ۱۸۳، ۱۸۴،۱۹۶،۲۰۶،۲۰۷ ، ۲۰۸،۲۲۱

لالهٔ احمر (حمراء) ـ بلاله نگاه کنید . ۲۵،۳۷

لاله‌جبین ـ لاله رخ . ۲۲۵

لالهٔ خودرو ـ به‌لاله نگاه کنید. ۴۳،۱۷۵

لاله رخ (رخان) ـ دارای روئی چون لاله از زیبائی . ۲۵،۲۲۵

لاله زار ـ لاله‌ستان . ۱۱۴

لاله ستان ـ لاله زار. جای روئیدن لاله . آنجا که لاله بسیار روئیده باشد . ۸،۱۹۴

لالهٔ لعل ـ لالهٔ سرخ ، احمر. ۱۰۸

لالهٔ نعمان ـ لالهٔ سرخ . نوعی لاله . ۳، ۲۸،۱۱۴،۱۸۸

لآلی ـ جمع لؤلؤ ، مروارید. ۱۷۶

لباده ـ جامهٔ بارانی. ۱۱۵

لبن ـ شیر . ۲،۷۴

لبینا ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۸

لحم ـ گوشت . ۳۹

لعبت آزری ـ بت آزری . ۲۲۱

لعبت فرخار ـ بت فرخار. ۱۰۷

لفجن ـ درشت لب ، ستبر لب. ۳۹

لقلق ـ cigogne معرب لك‌لك و آن پرنده‌ییست دراز گردن ، دراز پا و مارخوار.درتیز هوشی وزیرکی نیز مشهور . ۱۲۸

لکا ـ کفش و پای افزار چرمی . ۱۸۷

لکهن ـ روزهٔ هندوان . ۶۶

لنجه ـ رفتاری از روی ناز و تکبر . ۲۲۶ح

لوا ـ علم ، اختر . ۱۳۹

لوریان ـ قومی راهزن و صحرانشین که در کویها سرایندگی کنند . ۲۸

لوش ـ دهان کج ، گل سیاه . ۲۳۰

لهب ـ زبانهٔ آتش . ۱۶۲

لیلی (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۳۲

م

مأجور ـ مزدیافته . ۳۹ح

ماده (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۰ح

مارافسای ـ مارگیر ، افسونگر مار . ۴۶

ماردی ـ سرخ . ۶۴

ماز ـ شکاف ، مطلق چین و شکن . ۴۰، ۴۲، ۶۶

ماسورگگ ـ مصغر ماسوره ، نی کوچکی که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند از بهر بافتن . ۱۹۸

ماغ ـ مرغابی درشت و سیاه رنگی که بترکی قشقلداق گویند ، گوشتش بوی لای و لجن دهد Sarcelle . ۵۵

مال توزیع ـ مالی که برای دادن بکسی سرشکن کنند و گرد آورند . ۱۲۰

مان ـ خانه . ۹۴

مانیه ـ اثاث خانه . ۹۴

ماورد (ماء ورد) ـ گلاب . ۳۷

ماه ـ نام روز ۱۲ از ماههای پارسیان : ماه بمعنی قمر : ر اوستا و فرس هخامنشی مانگه mawngh و در سانسکریت mâs و در لهجه‌های کردی و لهجه‌های شمالی ایران هنوز مانگهه متداول است . ۱۹

ماء ـ آب . ۱۰۷ح

مائی ـ منسوب به ماء . ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵

مائده ـ غذا . ۲۸

مبدا ـ آغاز . ۲۵

مبصر ـ فهماننده ، یا بطور عامیانه : جادوگر و غیب گو و نظایر آنها و با بسط معنی : منجم . ۲۴

مبلد ـ دورشده (۱) . ۱۷

۱ـ وظاهراً صحیح کلمه متلد باشد ، بمعنی مال کهنه وقدیم .

مثالب ـ بدیها. ١٠٠

مجال ـ جولان . ٤٠

مجد ـ بزرگواری . ٤

مجره ـ «راه کاهکشان ، هندوان «راه بهشت» گویند وعوام «راه‌مکه» گویند واو جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری و این جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگست که بردو برج جوزاو قوس همی گذرد هرچند که‌جایی‌تنگ‌شود و جایی‌ستبر و جایی باریك وجایی پهن و گه‌گاه‌دوتوشود وافزون . » (التفهیم ص ١١٥) . ٦٣، ١٤٢،٨٤

مجمر ـ آتشدان. ٢، ٢٧،١١٥ ، ١٣١، ١٤٥

مجن ـ سپر . ٧٦

محاق ـ سه روز آخر ماه که قمر ناپدید شود . ٤٨

محتال گربز . ١٦٤

محضر ـ استفتا ، استشهاد . ٤

محجل ـ اسب دست وپاسفید . ٧٥

محجن ـ چوب خمیده ، چوگان . ٦٤

محامد ـ جمع محمدت . ٢١١

محمدت ـ ستایش . ١٢٩،٢٣

مخبر ـ صفات نیك مرد که از آن خبر دهند. ١٠٤،٤

مخرقه ـ دروغ . ١٧٩،١٦٠

مخنقه ـ گردن بند . ١٧٩

مدام ـ شراب . ٢١٥،٢٠٤

مدخنه ـ جای بخور . ٨٧

مدری ـ شاخ باریك که زنان‌بدان موی سر راست کنند . ١٣١

مرائی ـ ریاکار . ٩٧

مراجل ـ جمع مرجل بمعنی‌دیگها. ٥٦

مرخ ـ مفردش مرخة، درختیست بسیار قابل اشتعال که از آن آتشگیره سازند ، (زند اسفل از مرخ درست شود) . ٢١

مرغابی ـ Canard مرغیست کمی‌درشت‌تر از ماکیان برنگهای گوناگون ، اهلی ووحشی دارد ووحشی آن در مردابها و کنار برخی از رودهای باطلاقی ودریا یافت شود، گوشتش بوی لای دهد . ١٩٨،١٣٦

مرغزن ـ گورستان . ٧٥

مرقد ـ گور، خوابگاه. ۱۱۶،۱۸
مرقع ـ ژنده‌یی که بر دوش کشند، دلق. ۱۸۸
مروحه ـ بادبزن. ۱۶۴
مرود ـ میله یی که باز بر آن نشیند و زنجیری دارد که پای باز را بدان بندند. ۱۸
مروق ـ صاف، پالوده. ۱۷۱
مزراق ـ حربه‌ییست چون نیزه. ۴۸
مزرد ـ زره حلقه حلقه. ۱۱۵،۱۸
مزمر ـ نای. ۴
مزهزه ـ آفرین گوی. ۸۹
مزیدن ـ چشیدن. ۲۲۴،۱۳۸
مستکن ـ مقیم، منزل گرفته (نگاه کنید به معتکن). ۷۳
مسدد ـ استوار، محکم. ۱۱۶،۱۸
مسعد ـ نیکبخت، مسعود. ۱۷
مسلسل ـ بهم پیوسته، سلسله دوخته. ۱۰۸،۶۰
مسمار ـ میخ آهنی بزرگ. ۴۸
مسمن ـ فربه. ۶۳
مسند ـ منظم. ۱۷
مسهد ـ بیدار. ۱۱۶،۱۶

مسیل ـ گذرگاه سیل. ۷۶
مشت ـ جوی آب. ۱۷۰،۱۷۰ح
مشاطه ـ آرایشگر. ۳۷
مشك ساد ـ مشك ساده. ۲۰
مشك بید ـ بان، بیدمشك. ۱۲۸
مصاب ـ ماتمزده، مصیبت رسیده. ۱۸۹
مصعد تقطیر شده، تبخیر شده. ۱۱۵،۱۶
مصندل ـ آمیخته بصندل. ۳۸
مطر ـ باران. ۲۱۲
مطرا ـ تروتازه. ۱۱۵
مطرد ـ حریر. ۱۱۵،۱۷ح
مطموره ـ نهانخانه. ۱۷
مطواع ـ فرمانبردار. ۱۹۲،۹۰
معادا ـ دشمنی. ۱۱
معادی ـ دشمن. ۱۲۵
معبر ـ گذرگاه. ۴
معتکن ـ ظاهراً کلمه غلط است چه (نعکن ـ یعنی شکمش گوشت بر آورد وچین دارشد) و ممکن است بگوییم که از فربهی شکم، سنگین شدن واز آن اقامت کردن وماندن اراده شده است والبته بسیار دور وصحیح آن مستکن

است ، بدین کلمه نگاه کنید . ۷۳ح
معجر ـ سربند ، پارچه یی که زنان بر سر بندند . ۱۳٤،٦۷،٦۲،٤
معزم ـ افسونگر . ٦٤
معصفر (معصفری) ـ زرد رنگ . ۲،۱۸، ۱٤۹، ۱٦۰،۲۰۷
معطی ـ بخشنده . ۱۷
معقد ـ پیچیده، گره دار . ۱۱٤
معکن ـ پرشکن ، فربه شکم . ٦٤
معمودیه (چشمه) ـ ماء العماد (آبی که عیسویان کودکان خود را در آن غسل تعمید میدهند) . ۹۳
معین ـ صاف . ۷۹،۱۳٤،۱۷۷
مغروس ـ کاشته شده . ۱۲۷
مغفر ـ خود ، کلاه آهنی . ۱٤٤،۱۹۰
مفزع ـ پناه ، فریادرس . ۱۵۵
مفرح (معجون) ـ داروی مقوی و فرح بخش . ۲۱٤
مفتتن ـ درفتنه انداخته شده . ۷۲
مفیق ـ بیدار شونده ، بهوش آینده ، بهبود یابنده . ٦
مقبل ـ نیکبخت ، روی کننده . ۵۹
مقرعه ـ تازیانه . ۵۹،۸۳
مقری ـ قرآن خوان . ۱۰۸،۱۱۰
مقشور ـ پوست باز کرده . ۳۹
مقنعه ـ روپاك ـ سرپوش . سرانداز زنان . ۱۷٤
مقود ـ افسار . ۱۸
مکارم ـ جمع مکرمت : بخشندگی ، جوانمردی . ٤
مکاره ـ جمع مکروه : زشت ، ناپسند . ٤۵،۹۰،۱۲٦
مکرمت ـ بمکارم نگاه کنید . ۱۷،۲۳
مکثوم ـ مطاع . ۱۱۳
مکره ـ ناخوش آیند دارنده . ۹۰
مکمن ـ کمینگاه . ٦۳
مل ـ شراب . ۳۷،٤٤،۱٦٦،۱۷۱،۲۲۲
ملیك ـ مالك . ۱٤۱
ممتحن ـ رنج دیده ، آزموده شده . ۷۱
ممشوق ـ کشیده قامت ، زیبا ، خشکانج . ۵۵،۱۲۰
منازل ـ جمع منزل : فرودگاه ٦ ، ۵۷
منازل ـ در اصطلاح علم هیئت «چنانکه منطقة البروج قسمت کرده شد بدوازده بخش راست نام هر یکی برج ،

همچنان نیز قسمت کرده آمد باندازهٔ رفتن ماه هر روزی ، چنانك هر روز بمنزلی از آن فرود آید وعدد این منزلها نزدیك هندوان ۲۷ است و نزدیك تازیان ۲۸» (التفهیم ص ۱۰۶) (اعراب بدینگونه وضع منازل قمر کرده‌اند که از یکدورهٔ هلالی ماه یعنی سی شبانروز دو روز تحت الشعاع را کم کرده وبرای بیست وهشت روز باقی ۲۸ منزل از کواکب ثابتهٔ اطراف منطقةالبروج نشان گذارده و دورهٔ فلك را ۲۸ بخش کرده‌اند، این بخشها مساوی نیست ولی بتقریب برابر گرفته‌اند .) ۵۵،۶

مندرس - کهنه ، فرسوده . ۳

مندور - بیدولت ، سیاه بخت . ۳۹

منشور - پراگنده ۳۹

منشور -فرمان. ۲۱۰،۴۶

منضد -برشته کشیده ، مرتب. ۱۱۵

منظر - ایوان، محل نظر، غرفه. ۱۷، ۴۹، ۱۵۶،۱۴۳

منطقه - کمربند . ۱۷۹

منخسف - گرفته. (قدما کسوف: گرفتگی خورشید وخسوف: گرفتگی ماه را بجای هم بکار میبرده‌اند) . ۱۸۰

منکسف - گرفته . ۱۴۲،۱۲۶

منی - نخوت کبر . ۱۲۹

منیر - روشن کننده ، آشکار . ۳۴

مُوالی - بنده (جمع آن مَوالی) . ۱۲۵

مؤبّد - جاوید . ۱۱۵،۱۸

مورد - ازخانوادهٔ myratacées ونام علمی آن myrtus communis درختی است که آن را آس گویند و آسمارنیز گفته میشود . در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که آس معرب آسای یونانیست ، برگش در غایت سبزی وطراوتست. برگ مورد معطر از نظر مذهبی درروزگار گذشته مورد توجه بوده است . ۹۱، ۱۸۰، ۱۸۰ ح

مورّد -سرخ . ۲۰۷،۱۱۵،۱۸،۱۶

موسیجه- موسیجه یا موسیچه، مرغیست سپید رنگ مانند قمری و برخی

گفته‌اند برنگ فاخته‌است و گروهی
آن را صعوه دانسته‌اند. آنرا دبسی
نیز میگویند و ظاهراً همانست که در
عربی «حسّون» (در زبان عوام شُویکی)
و در فرانسه Chardonnoret
گویند. ۱۸۳

موسیقار- نام سازیست. ۴۰

موقّد- برافروخته. ۱۸

مولّه- دلداده، شیفته. ۸۹

مولی- خداند. ۱۴۱،۱۲

مولی- بنده. ۲۰۴،۱۲

مویز- کشمش. ۶

مویهٔ زال- از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

مهرگان- جشنی است که پارسیان در
شانردهم مهر ماه که مهر نام دارد
میگیرند، این جشن پس از نوروز از
مهمترین جشنهای ایران قدیم و پس از
اسلام نیز مدتها مرسوم بوده است.
مهر در اوستا میثهر mithra بمعنی
فروغ، دوستی و پیمان وخورشید و
روز ۱۶ ماه و ماه هفتم سال است و
مسعود سعد سلمان معانی آنرا در
یك بیت جمع کرده است بدینگونه:
روزمهر وماه مهر وجشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان.
مهرگان بدلالت التزامی بمعنی خزان
نیز بکار میرود. برای اطلاع بیشتری
نگاه کنید بکتاب «آثار الباقیه»
و «المحاسن والاضداد» و فرهنگها.
۵۲(۱)، ۷۱، ۸۸، ۹۰، ۱۹۷، ۲۱۲

مهمه- بیابان. ۱۱۱

مهنّا- خوشگوار، مورد تهنیت قرار
گرفته، تبریك گفته شده. ۱۲

مهنّد- هندی (شمشیر). ۱۱۵،۱۷

می برسر بهار- از آهنگهای موسیقی.
۱۱۳ ح

میثاق- عهد، پیمان، مهر ۴۷، ۴۹، ۴۹ح

میغ- ابر. ۵۳، ۶۳، ۱۴۱، ۱۸۴

مینا- از خانوادهٔ Composées است،
ساقه‌اش بچهل تا پنجاه سانتی‌متر میرسد
بهاره تابستانی و پاییزه دارد و رنگهای
صورتی و سفید و بنفش دیده میشود.

۱- در این صفحه بغلط مهربان چاپ شده است اصلاح فرمائید.

مینای پرپر Reine margucrite
(Sinensis Callistephus) از
خانوادهٔ Composées است
برگهایش دندانه‌دارو نوک‌تیزو ساقه‌اش
بسی تا هفتاد سانتی‌متر میرسد ، گلش
ساده و پرپر برنگ آبی و قهوه‌ایی قرمز ،
سفید و بنفش است . ۱۸۶،۱۱۱

ن

ناچخ- تبرزین. ۲۳۰،۱۳۷
ناروان- گلنار، نارون . ۳۱
نارو - pauvette پرنده ییست خوش
آوازچون هزاردستان ۱،۶۰، ۱۲۷،
۱۳۳
نارون- درخت‌نار(مرکب از:نار+ون
که دراوستاوَنا- vanâ آمده و بمعنی
درخت است و بعدها در فارسی بن
شده یعنی ریشه وتنهٔ درخت). ۳۱
ناژ- عرعر، صنوبر کوهی. ۶۷ح
ناصیه- موی پیشانی. ۹۲
ناطور- دشتبان، پاسبان. ۳۹
ناقوس- از آهنگهای موسیقی. ۱۲۸

ناوک- تیر. ۳۸
ناوه- پشتهٔ چوبین میان خالی که بدان
گل کشند . ۱۶۶
نای- نی، مزمار . ۱۸۳،۱۷۰
نأی- دوری ،جدایی . ۱۲۴،۱۲۴ح
نایره -شعلهٔ آتش. ۱۵۲ح
نایژه - گلوگاه، هر نی میان تهی،ماسورهٔ
جولاهگان . ۱۵۲،۱۲۸
نبرده- نبردآزمای، جنگجو. ۲۷
نبشتن- در نور دیدن، بهم پیچیدن، طی
کردن. ۱۶۶
نبل - تیر. ۱۴۲
نُبی- قرآن. ۳۵
نبید - شراب، مسکر . ۲۱،۴۰،۴۵،۹۹،
۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،
۲۲۶
نثره- «نام منزل هشتم‌است، ای بینی شیر و
جای خلمش (منزل نثره‌راجای مخاط
و آب بینی شیر گفته‌اند) دو کوکب
است خرد از جملهٔ سرطان و ایشان
را دوسولاخ بینی خوانند و میانشان
آن ستارهٔ ابریست که برسر سرطان

است وگروهی آنرا ملازهٔ شیر نام کنند واما یونانیان آن دوستارهٔ خرد را دوخر خوانند وآن ابری میانشان رامعلف، ای علف گاه» . (التفهیم ص ۱۰۹). نثره در لغت بمعنی گشادگی میان دوبروت شیرست . ۱۴۲

نجوم- ستارگان؛ نجم : ستاره (النجم - پروین) . ۸۴

نجوی - آهسته باکسی سخن گفتن . ۱۸۷ح

نجیب - شتر. ۵۷،۵۵

نحل- زنبور عسل . ۱۷۸،۳۶

نخاس - برده فروش. ۴۵

ند- بخوری است مرکب ازمشك وعنبر وبان . ۱۱۴،۶۰،۲۶،۱۷

ندب- شرط بندی قمار، گرو، داو کشیدن برهفت دربازی وچون ازهفت بگذرد و بیازده رسد آنرا « تمامی ندب» خوانند . ۱۶۳

ندم- پشیمانی. ۶۰

نذیر- ترساننده . ۳۶

نرگس-narcisse ازخانوادهٔ- Amarilli dées و در نقاط شمالی و جنوبی ایران خود روست برگهایش دراز وباریك وگلش ساده و پرپر است ، گلبرگها سفید یازرد ودر میان آنها کاسه ییست زردیا سفید. در اسفند و فروردین گل میدهد و انواع گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده وپرپر است ونرگس پرگل که پرساقه و پرگل است. رقمهای آن عبارتند از:

نرگس معمولی؛ نرگس شهلا که بسیار پرپر و معطر است ، نرگس مشکین که دایرهٔ وسطش نیز سفیدست ؛ نرگس ارژنگی یا نرگس زرد گل درشت که دایرهٔ وسطش مانند استکان درشت است . ۲،۳،۲۶،۲۸،۳۴،۶۸،۸۸،۹۱، ۱۰۹،۱۱۴،۱۲۹،۱۶۲، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۶۸،۱۸۸،۱۹۳،۲۰۷،۲۰۹،۲۲۲

نُزهت- خرّمی . ۱۳۴

نسّاج- بافنده . ۲۰۳

نسترن - گلیست از انواع گل سرخها Rose arvensis ولی کوچکتراز

آن برهر شاخه چندین گل یکجا میشکفد، رنگ آن سفید وصورتی و سرخ است . نسترن عموماً بگل سرخهای وحشی وگل سرخهای بالا رونده گفته میشود . ٢٣،٢٨،٣٤،٧٤، ١١٤،١٣٢،١٧٠،١٧١،١٨١

نسرطایر- «آن ستارهٔ روشن که بر پر عقابست نسرطایر خوانند، ای کرکس پرنده،زیرا که هردو پراو گشاده است وبا وی براستی همچون ترازو . » (ستارهٔ نسرطیارمیان دومنکب عقاب است وبادوستارهٔ دیگراز آن تاریکتر که یکی بر گردن ودیگری برمنکب چپ صورتست بگونهٔ خطی راست در آمده است وبدین سبب عوام آنرا شاهین ترازو گویند) (التفهیم ص ١٠٣) . ١٤٢

نسرواقع - «ستارهٔ روشنی است که اندر چنگ رومی است او را نسر واقع خوانند ، ای کرکس نشسته، زیراك آندوستارهٔ خرد که باوی اندمانندهٔ دو پرّ او اند بخویشتن کشیده و هر سه همچون دیگ پایه.» نسر واقع را عوام سه پایه گویند . (التفهیم ص٨٧، ١٠٢) . ١٤٢

نسرین - گل سفیدیست صد برگ ودو نوع دارد : نسرین ، مشکین . آنرا بعربی وردالصینی خوانند، نسرین رامشکنجه نیزمیگویند . نسرین پنج برگ نیز دیده میشود واین نوعرا گل کوزه و گل مشکی اصطلاح کرده‌اند. مطابق تعریف فرهنگها) ٣٧،٩٥،١١٥،١٣٢

نُضار- زر. ٢٢

نطع- سفرهٔ چرمی. ٤٣،١٤١

نعامه - شترمرغ . ٨٣

نعایم - جمع نعامه، بمعنی شتر مرغان autruche . ٧٦

نعایم- «بیستم منزل نعایم، ای شترمرغان وچهارستاره‌اند روشن برچهار نهاد ازجملهٔ کمان وتیرواسب و رامی- و تازیان مجرّه را بجوی تشبیه کرده و این ستارگانرا بشتر مرغانی که آمدند بآب خوردن وزین‌قبل «نعام وارد» نام کردند ، ای آمده ، زیراك

برابر اینان چهار دیگر هست هم بر چهارسو نهاده ایشان را «نعام صادر» خوانند، ای باز گشته ار آب خوردن.» (التفهیم ص ۱۱۱). ٦٣

نعم ـ آری (قید تصدیق). ٦٠

نعم ـ جمع نعمت. ٦٢

نعیق ـ آواز کلاغ. ٥

نفایه ـ سیم ناسره، دور کرده، رانده، پست، بد. ١٧٦

نفور ـ گریزنده، رمنده. ٢٠

نقا ـ تودهٔ ریگ. ٨٤

نقل ـ آنچه برای تغییر ذائقه در شراب میخوردند نقل میگفتند (اصطلاح امروزی آن مزه است). ٨٣، ١٦٢، ٢١٤، ٢٢٤

نقم ـ تنگدستی، انتقام، مجازات، عقوبت (جمع نقمه بکسر وفتح اول). ٦٢

نکاح ـ عروسی، زناشویی. ٣٩

نکال ـ مایهٔ عبرت. ٣٩

نکهت ـ بوی خوش. ٢٢٣

نمل ـ مورچه. ١٤٢

نوال ـ بخشش. ٨٩

نوروز ـ از آهنگهای موسیقی. ١٧٤

نوروز ـ جشن بزرگ ایرانیان که در آغاز بهار یعنی ابتدای تحویل آفتاب ببرج حمل است. برای اطلاع بتفصیل این جشن ومراسم مفصل ودل‌انگیز آن نگاه کنید بکتاب آثارالباقیه و مقالهٔ آقای دکتر صفا در مجلهٔ مهر سال ۲ (شمارهٔ ۱ و ۳) والمحاسن والاضداد و کتاب التاج جاحظ و شرح بیست باب ملامظفر وفرهنگها و غیره. ٢، ١٩، ٢٦، ٣٠، ٣١، ٣٤، ٤٠، ٤٣، ٤٥، ٥٩، ١٠٨، ١١٢، ١١٤، ١٢٨، ١٦٩، ١٧٤، ١٨٤

نوروز بزرگ ـ از آهنگهای موسیقی. ٨٧، ١٧٤

نوروز کیقبادی ـ از آهنگهای موسیقی. ٢٢

نوژ ـ ناژ، عرعر. ٦٧، ١٣٣

نوش‌لبینا (لبینان) ـ از آهنگهای موسیقی. ١٨٧

نوشنجه(۱) ـ نوشین، گوارا. ۲۲۶ح

نوشه ـ نوش. ۱۶۶

نویدن ـ ارزیدن، جنبیدن. ۱۳۸

نهمار ـ بسیار. ۱۰۱،۳۸

نیّران ـ ماه وخورشید. ۶۷

نی برسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳

نی برسرشیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

نی برسر کسری ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

نیوشیدن ـ شنیدن، پذیرفتن. ۱۶۶

و

وابل ـ باران تند. ۵۴

واهب ـ بخشنده. ۵۸

وتد ـ میخ. ۲۶

وثاق ـ اطاق، حجره. ۴۸،۳۲

وثن ـ بت. ۱

وحل ـ منجلاب. ۱۹۱

وراء ـ آنسو. ۱۲۳

ورد ـ اسب گلگون، مابین کمیت و اشقر یعنی قرمزمایل بزردی جمعش وُرد و وراد و اوراد. ۷۶

ورد ـ گل سرخ. ۲۱۷،۱۶

ورز ـ کشت، زرع. ۳۵

ورز ـ امراز ورزیدن. ۱۲۵

ورشان ـ pigeon - cavalier (m) ; colombe(f.) نوعی کبوتر صحرایی که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفیدست و آنرامرغ الهی نیزمیگویند. ۱۸۷،۱۸۳،۱۲۷،۱۰۸

وسن ـ خواب. ۷۲،۶۹

وشاق (اوشاق) ـ غلام، خدمتگزار. ۴۶

وعر ـ زمین سخت، جای سهمگین. ۱۴۳

وفاق ـ همرایی، وحدت عقیده. ۱۱۰

وقایه ـ معجرزنان، سربند. ۱۷۶

وکیل ـ عامل، گماشته. ۱۲

ولاء ـ دوستی. ۱۴

ویحك ـ کلمه ییست که در مقام تحسین

۱ـ چنانکه درمتن ص۲۲۶ آمده استصحیح کلمه بوشنجه است منسوب بهشهر بوشنج.

وتنبیه‌وتأسف گفته‌میشود . ۱۰۰،
۲۰۲،۲۰۰،۱۰۲
وهاب- بسیار بخشنده ؟ ۵۸
ویل- وای . ۸۰ (لك‌الویل=وای‌برتو). ۲۰۲
هادم ـ ویران کننده . ۲۳
هاویه ـ جهنم . ۲۱۹،۹۳
هایل ـ ترسناك . ۵۵
هبا ـ مخفف هباء : گرد و غبار پراگنده در هوا . ۸٤
هبوب ـ وزش باد . ٦۳
هجی ـ ازمصدر «هجو» بمعنی‌عیب‌کسی را برشمردن . ۱۳۹
هجیر ـ خوب‌چهر.نیك نژاد. مرکب از: «هو» بمعنی خـوب و چهر (چیثر اوستایی). ۳۵
هدهد- Happe شانه‌بسر،مرغ‌سلیمان، پوپوك ۸۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲،۱۸۰،۱۸۳، ۱۸۸
هرب ـ گریختن ، گریز. ۱٦۰
هروله ـ تندرفتن، یورتمه رفتن(بین‌عدو و مشی) ۱۸۷
هریوه (زر) ـ زر هروی ، زر منسوب بهرات . ۱٤٤
هزار آوا ـ بلبل وهزاردستان . ۱۹۵
هزاردستان ـ بلبل وهزارآوا .عندلیب ۲۰۸،٤۵
هزبر ـ شیر . ۲۱٦،۱٦۷،۵۲
هژیر ـ بهجیر نگاه کنید . ۱٦۸،۳٤
هفت گنج (تیف‌گنج) ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۷
هقعه ـ «نام‌منزل‌پنجم ازمنازل‌قمرو اوسه ستاره است خرد برنهاد دیگ پایه وجایگاهشان سرجوزاست واز قبل خردیشان هرسه را یك ستارهٔ ابری انگاشت» (التفهیم ص ۱۰۹). ۷۷، ۸٤
هما ـ ossifrage مرغیست و گویند استخوان خوارست (نام این مرغ درزبان فرانسه مرکب از os بمعنی استخوان وfrage بمعنی شکستن و خردکردن است ، جزء اخیر درکلمهٔ fragile یعنی‌ترد و شکننده دیده

میشود)هما یاهمای(هومیا Humayâ و هـومایـا Hu-mâyâ) لفـظاً بمعنی خجسته وفرخنده و بهمین معنی دراوستا بسیار بکار رفته است . این مرغ را با orfraie که از جوارح است برابر کرده‌اند .١٩٢،١٢٢،١١٣

هندوانی ـ هندی(شمشیر هندی). ١١٩

هنی ـ گوارا . ١٣٠

هوان ـ سستی. ١٠

هور ـ خورشید . خورشید در اوستا Hvare khshaeta است که جزء دوم آن صفتی است بمعنی درخشان و در فارسی «شید» شده است و جزء اول کلمه همان «هور» است که با تبدیل حرف «ه» به «خ» «خور» شده. ١٢٧

هیجا ـ جنگ. ١١٨،١١١،٦٥،٢٦،١٢

هوید ـ نمدزین، جل . ٥٥

هین ـ سیلاب. ١١٤

هیون ـ شتر مست . ١٤٤،١١٩،٥٢

ی

یاره ـ بازوبند. ٣٠

یازیدن ـ آهنگ کردن،دست بسوی چیزی دراز کردن . ٤٢،١٢

یاسمن ـ در مازندران آنرا یاس درختی زرد گویند ووحشی آن در ایران وجود دارد و در جنگلهای مازندان دیده میشود و دو گونه است :

١ـ یاسمن سفید ـ Jasminum officinale که دارای گلهای سفید و معطرست و جزء نباتات بالا رونده محسوب میشود .

٢ـ یاسمن زرد J.pruticans که درختکیست باگلهای زرد کوچك .

یاسمن دارای انواع زمینی دیگرست مانند یاس چمپا و یاس رازقی و گل رازقی. ٢٠٦،٩٨،ح٧١،٣٠،٢،١

یاسمین ـ به یاسمن نگاه کنید .٤٣،٣١،٢٣ ١٣٢،١٢٨ ،١٠٩

یاسنج ـ تیر. ٢٣٠

یافه درای ـ بیهوده گو . ١٢٣

یحموم- در لغت بمعنی : دود سیاه ، نام مرغی و کوه سیاهست . اینجا مرادنام اسب حسین بن علی(ع) و نام اسب هشام بن عبدالملك وحسان طایی و نعمان بن منذر نیز بوده است. ۷۶، ۱۳۶

یرقان - مرضی است که زردی بچشم و چهره آرد . ۸، ۱۰

یسار- توانگری. ۲۱، ۳۳

یسار - چپ . ۱۷۸

یُسر- توانگری. ۱۱۰

یلدا- درازترین شبهای سال که شب آخر پاییز و اول زمستان باشد . ۲۵

یُمن- نیکبختی، سعادت. ۳۳، ۱۱۰

یمین . سوگند . ۸۰

یمین - راست . ۱۷۸

از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم کتاب حاضر).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی**- باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**- بر اساس چاپ ترنر ماکان و چاپهای مهم دیگر.

٤- **ترجمان القرآن**- شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میرسیدشریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

٥- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

٦- **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷- **تذکرة الملوك** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی. باحواشی و امعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸- **جشن سده** - باشرکت چندتن از اعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - بر اساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات.

۱۱- **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله**- (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات و فهارس

۱۲- **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد).

۱۳- **فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله و حواشی.

١٤- **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله و حواشی.

۱۵- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱٦- **زراتشت نامه** - باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۷- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس درچهار مجلد. (جلد اول قریب بانتشار و مجلات دیگر زیر چاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی، مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یک تن از فضلاء) (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف الایات قرآن کریم**- براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۱۲- **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔ او - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وتاریخ غزنویه).

۲٤- **دیوان مسعود سعدسلمان** - باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغت‌نامه (زیرچاپ).

۲٥- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم- شامل احوال‌واشعار: کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن‌چهارم وپنجم هجری (آمادهٔ چاپ).

۲٦- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آمادهٔ چاپ).

خواهشمنداست پیش از خواندن کتاب غلطهای زیرین را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۱۱	ار	از
۱٦	۹	فرفد	فرقد
۱٦	۱۵	چو	چون
۱۷	٦ حاشیه	درآخر رادهٔ ۱٦ اضافه شود :صحیح ظاهراً متلد.	
۲۲	۳	وز	ور
۲۲	٦	دثار[1]	دثار[2]
۲۳	۷	چو	چون
۲٤	۵ حاشیه	وقظ	فقط
۵۲	۱۵	مهربان	مهرگان
٦۱	۹ حاشیه	ایران	ایرانیان
٦۸	٤	در	دو
۷۵	۱٤	بهیل	صهیل
۸۱	۱۲	خافقین	خافقین☆
۸۱	۱۸	شیروان	شروان
۸۱	۲۱	درآخر رادهٔ ۱۰ اضافه شود : ☆شاید خانقین .	
۹۵	۱۰	نخوانیم و	نخوانیم
۹٦	٤	ثگرم	نگرم
۱۰۳	۳	۱۳۸۵	۱۳۷۵
۱۱۰	۳	دره	ذره
۱۱۲	۹	برک برک	برگ برگ
۱۱۳	٤	ضبط حاشیه رادهٔ ۷ بهتر است بامتن تبدیل شود.	
۱۱۳	٦ حاشیه	۸ـظاهراً	۷ـ ظاهراً
۱۱۵	٦ حاشیه	حا	جا
۱۱۸	۱۹	ضبط حاشیه یعنی رادهٔ ۷ صحیح است تبدیل شود .	
۱۲۰	۲	بیچاده	بیجاده
۱۲۷	٦	اعتی نه قیس	اعشی نه قیس☆
۱۲۷	٦ و ۲ حاشیه	طحوی	طهوی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۷	۲ حاشیه	در آخر رادهٔ ۲ اضافه شود: ✿ شاید اعشی قیس	
۱۲۸	٦ حاشیه	در پایان رادهٔ ۱۰ اضافه شود : و در جلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده چنین است .	
۱۲۹	۷	چودایرهٔ‌یی	چودایره
۱۳۵	۱۲	دل	ذل
۱۳۷	٤	یوی	پوی
۱۷۰	٥	طوطیان	طوطیکان
۱۷۲	٥	نعمت	نعمت و
۱۸۰	۱۲	مردمان	خردما
۱۸۰	۱۲ حاشیه	در پایان رادهٔ ۸ اضافه شود : نسخ دیگر بجز فرهنگ سروری : مردمان	
۲٤۹	آخر حاشیه	حمابن زید	حمادبن زید
۲٥۲	۹	سلمان	سلیمان
۲٥٥	۱ حاشیه	منتهی الادب	منتهی الارب
۲٦۱	۲۲	عبدالله احمد	عبدالله حمدان
۲٦۲	۱	مغیض	مبیض
۲٦۲	۳	ابی الفضل	الفضل
۲٦٤	۷	در آخر سطر اضافه شود : بعید نیست که اصل اعشی قیس بوده باشد .	
۲٦٦	٤ حاشیه	۰۳۷	۷۳۰
۲٦۸	۲۲	رفت	رفت به صفین
۲٦۹	۱۳	منوچهری (	منوچهری
۲٦۹	۱٤	منوچهری	منوچهری (

ضمناً در شماره گذاری کنار صفحات از شمارهٔ ۲۳۰ در صفحهٔ ۱٦ تا شمارهٔ ۱۲۹٥ در صفحهٔ ۹۷ اشتباهی روی داده است البته نه در اعداد شماره بلکه در محل آن بدین معنی که شماره‌ها درجای خود نیستند ، بیت یا چند بیتی پس و پیش شده‌اند ، چون در تعلیقات ما بشماره گذاری صحیح ابیات اشاره کرده‌ایم لذا خواهشمند است شماره‌های مندرج در فاصلهٔ این دو صفحه را بدقت اصلاح فرمایند .

37,147,341

37,147,34/